



دانشکده علوم معقول و منقول

تهران

مِصْطَلَحَاتِ فِلَسْفِیِّهِ الْکَلِمَاتِ لِشَیْخِ بَرِیْزِی

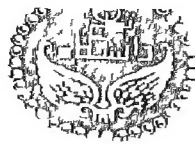
«مشهور به ملا صدرا»

تألیف
سید جعفر سجادی

فانچ التحصیل دکتری دانشکده علوم معقول و منقول

بناسبت چهارصد و پنجاه و یک سال تولد صدرالدین شیرازی

اردیبهشت ماه ۱۳۴۰



دانشکده علوم معقول و منقول

طهران

مُصِطَلَحَاتُ فِلسَفِیِّیْنِ وَ الشَّیْخِیَّیْنِ زِیَّارِیُّ

«مشهور به ملا صدرا»

بِیادِ
سید جعفر سجادی

فایز تحصیل دکتری اسکندریه علوم معقول و منقول

بناسبت چهارصد و پنجاه سال تولد صدرالدین شیرازی

اردیبهشت ماه ۱۳۴۰

چاپخانه دانشگاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انباء از اسنادان عظیم الشان خود که هر يك از بررگان علم و ادب و دوائر
بی بدیل علمی کشورند سراسگزارم که ساگرد نابوابی همچون بنده را مأمور فرمودند
که مصطلحات فلسفی صدرالدین شیرازی حاتم حکماء و فلاسفه اسلام را استخراج و
با قلم نابوان خود ترجمه و منظور او را بیان نمایم این بنده بجز از باب امتثال
اوامر مطاع آنان و وظیفهائی که در مقابل داسکندۀ علوم معقول و منقول داشته و دارم
و توجیه خاصی که حضرات اسنادان دانشمند حداب آقای بدیع الزمان فروزانفر ریاست
محترم دانشکده و محمود شهبازی و سید محمد مشکوه که هر يك در این خود ارمغان
علمی کشور بوده و مراتب فصل و کمال و فضائل اخلاقی آنان ربانرد خاص و عام
میباشد، در حدود قدرت و توانائی خود سعی و کوشش کردم که آنچه را که از منبع
فیض آنان و سانس اساتید دیگر مانده حضرت اسناد معظم حداب آقای راشد و عمره
اسفاده کرده ام باز گویم و اگر مفهوم « هده بصاعنا رب الداء » بوجه کامل مصداق
پیدا نکرد سعی و کوشش شد که شرح و نمونه از آن مسرد گردد

امید آنست که بواسطه ناشم دورمائی از قسمتی از فلسفه فیلسوف نامی شرق را
از نظر فصلاء و دانشمندان بگذرانم.

گر چه این رساله در حسب مقالات فاضلاء علماء و دانشمندان عالقدری
همچون آیت الله آقای حاج سید ابوالحسن حسینی قزوینی و سایرین نمیشود حالت باشد مع
ذلك محض امتثال امر اسنادان دانشمند خود و همت دانشمند محترم حداب آقای دکتس
گلش معاون دانشکده و ربی بطر فاضل ارجمند آقای دکتس سید حسین نصر اسنادور رئیس
کتابخانه دانشکده ادبیات اقدام به طبع و نشر آن شد شاید دانش پژوهان را نکار آید
امیدوارم که با همت و راهنمائی فصلاء و دانشمندان کشور در آیمده نردنکی
فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی را که در دو سال قبل نشر دادم تکمیل و بصورت

مقدمه

محمد بن ابی‌اهم معروف به صدرالدین شیرازی بین ۹۷۹-۹۸۰ هجری قمری در شهر شیراز متولد شده است آباء و اجداد صدرالدین از اشراف و رجال و از مصادر امور حکومتی بوده‌اند

زندگی او از لحاظ مادی بنا بر مقاصبات خانوادگی در بهایب رفاه و آسایش بوده است و از این جهت اسکالات و موانعی که معمولاً برای پژوهندگان علم و ادب موجود بوده و هست در آن زمان برای او مریض و مکی از عوامل توقفات او در کارهای علمی و امر تحصیل همین بوده است

او همانکه از مطاوی کلمات و سخنانش در کتب و رسائل محلی که نگاشته است بدست می‌آید بنا بر یاد دینی دینی داشته و مورد استفاده قرار داده است صدرالدین علاوه بر فراهم بودن وسائل زندگی تحصیلی خود دارای دوی سرشار و تنوع ذاتی خاصی بوده است

او پس از آنکه مقدمات علوم را در زادگاه خود شیراز فرا گرفت جهت استفاده از محضر استادان بزرگ و نامی همچون میرداماد و بهاءالدین عاملی ناصیهان مسافرت و در آن شهر که در آن عصر یکی از مراکز مهم علمی بوده است موقوف گردید

صدرا مدتها در محضر درس و بحث شیخ بهاء و میرداماد حاضر و از منبع فیض آنان برخوردار میشد چنانکه از منابع تاریخی بدست می‌آید و اوضاع و احوال آن زمان ایجاب نمیکرده ، احبالات و ممارعات مذهبی و فکری در عصر زندگی صدرای در میان فرق و طبقات مختلف زبان و در اوج قدرت خود بوده است

اختلاف میان محدثین و فقهاء از یکطرف و آنان با عرفا و مصوفه از طرف دیگر و تدافع و تمایز میان فرق دیگر شیعه و بالاخره رواج دارار بمسئق و تکفیر و

جامع‌تری در اختیار علاقمندان قرار دهم

صمماً در این مجموعه اساس کار و هدف اصلی، بیان عقاید و نظریات فلسفی صدرالدین بوده و از این جهت بعد از ذکر هر لغت و اصطلاحی با سیماد مؤلفات آن فیلسوف عقیده و نظر اختصاصی وی بیان شده است و در موارد لازم با ارجاع به کتب و رسائل مورد استناد، قسمتی از عبارات او را ذکر نموده‌ام

باید توجه داشت که علامت‌های اختصاری که در پاورقی کتاب درکار بوده شده است از این فرارست (ح) علامت اختصاری مجلد است مثلاً (اسفار ح ۱) یعنی کتاب اسفار مجلد یک و تیره‌ها که بعد از اسامی کتب و رسائل درکار بوده شده است بجای صفحه میباشد مثلاً اسفار ح ۱ - ۲۲۹ یعنی اسفار مجلد اول صفحه ۲۲۹ و در رسائل ۲۲۱ یعنی رسائل صفحه ۲۲۱

سید حمید سجادی اصفهانی

تهران - تاریخ هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۴۰

ربادی هستند که همواره مورد استفاده و استفاده اهل علم و ادب و عرفان میباشند و هر دو هم شاگرد و هم داماد او بوده اند

حکمت معالیه

صدرا در فلسفه خود از منابع و مآخذ متعددی متأثر و مستفید شده است و این امر در فلسفه او کاملاً مشهود است

استفاده او از آیات و اخبار و احادیث نبوی و کلمات عرفاء اسلامی و نظریات و اصول فلسفه ارسطو و افلاطون و افلاطونیان اخیر و فلسفه دیگر یونان مانند فیثاغورس و اسحاق و حکمت دوقی اشراقی امری است که در فلسفه او بطور واضح نمودار است او در تمام موارد از بطون و روح شریعت و باطن اخبار و آداب قرآنی استفاده و مسائل عقلی را با مبنای عقلی و تألیف کرده است

حکمت دوقی اشراقی را که تراب ایران قدیم بوده با حکمت بحی که میراث یونانیست منجمله خاصی ترکیب نموده است چنانکه فلسفه نور و طلسم که محور و اساس فلسفه اشراق میباشند با وجود و ماهیت که مبنای فلسفه عامیه است منجمله قابل قبولی هم آهنگ و منطبق کرده است

او فلسفه را با روح شریعت معاین بداندسته و سعی کرده است نظریات و عقاید فلسفی او معاین با حقایق دینی نباشد، بهایب با استفاده از کلمات عرفا و مضمونه در طواهر آیات و اخبار، صرف و با نوعی تأویل و تفسیر با مسائل عقلی تطبیق داده است و بطور خلاصه در فلسفه صدرا منابع و اموری چند مؤثر میباشد از این قرار

۱- مؤلفات فلاسفه اسلام مانند شیخ الرئيس و غیره با وجود آنکه در بسیاری از مسائل با نظریات شیخ مخالف است

۲- عرفان اشراقی و فلسفه فارس و بالآخره فلسفه شهاب الدین سهروردی که در فلسفه او نقش مؤثری داشته است

۳- فلسفه ارسطو که در بسیاری از موارد نظر او را تأیید کرده است

۴- فلسفه افلاطون و بعضاً افلاطونیان اخیر در وی مؤثر بوده و در مسئله مثل کاملاً تحت تأثیر افلاطون واقع شده است

بحقیق افراد و طبقات و نقوص و اسراراد آنها نیکدنگر و محادلات اعطی و فلفمی، محیط خاصی در آن زمان برای فیلسوف ما بوجود آورده بود

صدرا در چنین شرائطی و تحت تأثیر چنین محیطی میبایست حریت و آزادی فکری که از مسخصات زندگی فیلسوفانه است حفظ کرده و در عین حال کاری کند که مورد طعن و لعن و حرج و نقس و ایراد متعصبان واقع نشود و همین امر ممکن است موجب شده باشد که صدرالدین مکتب حامعی بوجود آورد که باین احیایان پیونده حاتمه وحشد و فقه و حکیم و اخباری و مکتبم و عارف و صوفی را نیکدنگر صلح دهد

ولکن چنانکه مداینیم صدرا خود مورد طعن و تکفیر متعصبان حشک واقع و مطرود گردید و از این جهت در بعضی از کتب و رسائل خود و مقدمه مجلد اول از کتاب اسفار اربعه اوضاع نامساعد موجود و باجودی عالم نماهاست که گله و شکایت کرده و از وارگوگی روزگار که بی خردان را بمبارل رفیع مرساند گله ممدست چنانکه ممویات و رساله سه اصل او بطور کاهل مبین این معنی است او ناچار بابد در چنین شرائطی عزلت گردید و خود را از معر که بدر برد و او فیلسوفی است مفکر و دانسمدی آزاد اندیس با ایمان راسخ و معتقد است که حتماً باید حقایق را بطور که در بافته بیان کرده و شرح دهد و جامعه انسانی را از ظلمت جهل و نادانی رهایی بخشد و در معر که حشک و حدال این معنی محقق نشود و آروهای او حاتم عمل بپوشد و از این جهت یکی از دهات اطراف قم را (کپک) که محل امن و آمانی بوده برگزید و بامراحت به شمرار و تدریس در مدرسه خان و بگارش کتب و رسائل ریادی و طیفه خود را در مقابل عالم بشرت انحام داد

گویند صدرا مهمربن کتاب خود را که اسفار است در همان ده آثار نموده

از حمله شاگردان صدرالدین ملا محسن فیض کاشی و ملا عبدالرزاق لاهیجی میباشد که آندو بررگوار بین از علماء بررگ و نامی و دارای تألیفات و تصنیفات

حدودی و مرتبه‌ئی و منبع امراراب وجودند و ارامور عدمی میباشند و بالحمله وجود
 يك امر است كه آن حقیقت وجود است كه از مرتب اعلی و كمال و تمام و فوق كمال
 شروع تا به مرتب بارله كه بارلر از آن نیست خاتمه داند
 وجود را دو حاشیه است كه يكطرف درعاب شدت و قوت و آن وجود واحدی است
 و طرف دیگر در نهایت ضعف و قوت محضه و آن هیولی است و متوسطات به ترتیب
 عقول و نفوس و اجرام سماوی و اجسام عنصری و مرکبات و بسائط عنصریه است و
 دومی را باید بر حسب قرب و بعد ارمیده فوق النمام
 وجود در مراحل نزولی در ذاب خود مراتبی دارد و هر قسمی از آن محكوم
 بحکمی است كه همان مرتبه مرتبه ها عبارت از ماهیات اند باعتبار حدودی كه از آن
 مرتبه مرتبه ها انبعاث میشود و الا ذاب آن مراتب نیز وجودند (رجوع شود باصالت
 وجود در كتاب حاضر)

وحدت وجود و کثرت موجود

«وجود» ارتباط صدرالدین حقیقی واحده بسبطه عینه است كه درعین وحدت و
 بساطت ممتدور باطوار و مشأن بشئون مختلف است و موجودات عالم با اختلاف
 خود همه اطوار و بشئون يك وجودند و آن وجود کلی بمعنی سعی است كه جامع تمام
 مراتب وجودات خاصه اند از مفارقات و عقول و نفوس و افلاك و كواكب و عناصر و
 غیره ، و يك وجود است كه در مراتب بارله بصور مختلف نمودار شده است

و درعین حال وجودات خاصه كه اطوار و بشئون و مراتب وجودند خود موجودند
 و بر آنها آناری مرتب است و چنین نیست كه وجودات خاصه و موجودات محلیه
 اوهام و حیالات باشد چنانكه بعضی گمان کرده اند

بنا بر این صدرالدین بر خلاف کسانیكه فائل بوحدت وجود بوده و نفی كرن
 موجود کرده اند گوید در عین حال كه وجود موجودات ممكنه تعلقی الابدات است
 مع ذلك موجودند ولو بوحد تعلقی ارتباطی و هر يك مشأ آناری هستند مخالف با
 دیگری اگر چه همه مراتب يك حقیقت اند لكی همان حدود و مراتب باعتبار «ما فیة الحد»

۵- آفات قرآنی واحبار واحادث

۶- عرفان اسلامی و مخصوصاً بطریبات بدیع محیی الدین عربی در بسیاری از مسائل مهم مورد نظر مانند وحدت و اصالت وجود مؤثر بوده گرچه در تمام جهات موافق با آراء او نبوده و سخنان او را تاویل و تفسیر خاصی مورد استفاده قرار داده است

صدرا طبیعیات را کمتر مورد توجه قرار داده و بمسائل الهی بمعنی احص و امور عامه و مخصوصاً در باب وجود علم و نفس و دیگر حالات نفسانی توجه زیادی داشته و با تألیف و تلمیق کلمات انبیا و اولیاء و احبار و آداب و سخنان بزرگان علم و حکمت و ذوق سرشار و تنوع ذاتی، فلسفه خاصی بوجود آورده است که آنرا از فلسفه عامیه کاملاً متمایز کرده و بنای فلسفه و حکمت معنویه دیگری را بنهاده است بکتاب ودقایق و انکارات او در بسیاری از مسائل فلسفی نتیجه نوع ذاتی در تألیف و ترکیب مذهب مختلف و بطریبات و عقاید بزرگان علم و حکمت بوده است بطور کلی میتوان گفت فلسفه صدرالدین دریای بکرانی است که از بهرها و منابع مختلف بوجود آمده است

او از محمود فکری عدهائی از ابناء عصر خود سحت ناراحت بوده و آنها را ماسد حقاس بنامها میداند و میگوید مردمان پرمدعا حقایق علمی و حکمی را دریافته و به غلط خود را دانشمند میدانند در حال که اگر درهائی به خود آیند در ناسند که از جهال مردم اند اکنون پاره از مسائل فلسفی که مورد توجه خاص او بوده است بطور خلاصه در می شماریم

اصالت وجود

صدرالدین گوید آنچه منقر در خارج و مبطل در عین است وجود است و آن منقر و منقوم بذات است و حقیقت بسیطه عینیه است و مانند نور ظاهر بدانه و مطهر غیر است و ماهیات امور اعتباری اند و حدود مراتب وجود و وجود امری است معحقق و منقر در مراتب باشدیت و اضعیف و شدید و ماضیات عبارتند از همان اعتبارات

است و مانند قوای باطنی نیست و بلکه مفصل الوجود است از عالم ماده و طبیعت و همان است که مرتب حقیقت و اصل انسانی و حافظ تمام ملکات نفسانی و تقریر و نبات امور معنوی میباشد و گوید در داخل بدن هر انسانی و مکنش خوف او حیوان صوری خاصی است با تمام اعضاء و اشکال و قوا و حواسش و وجود و قائم به نفس که بعد از مرگ و تلاشی بدن از بین میرود و همان عبارت از انسان محشور در قیامت است با صورتی که مناسب با ملکات و نحوه وجودی اوست

او در مقام بیان اقوال و عقاید و نظر را نمکه در مورد عجب الدب و احراء اصلیه اظهار شده است گوید و برن ما آنچه باقی مماند خیال است رجوع شود با حراء اصلیه و انسان نفسی

صوره مقداریه

صدرا در مورد میل و صور مقداریه و اشباح ، عمده خاصی داسیه و مابین میل و اشباح و صوره مقداریه فرق گذارده و گوید عالم صور مقداریه و اشباح غیر از میل نوریه افلاطونی است

او گمار افلاطون را در مورد صور علمیه و میل نوریه بدسفته و گوید بعضی گمان کرده اند که میل نوریه افلاطونیه همان صور مقداریه و عالم اشباح است در صوریکه چنین نیست و خود افلاطون هم علاوه بر قول به میل نوریه فائل بعالم اشباح و صور مقداریه نیز بوده است رجوع شود به میل و اشباح و صور مقداریه و شحیه

حرکت جوهریه

با آنکه صدرا سعی کرده است قول نصر صیه حرکت در مقوله جوهر را بفلاصه قدیم سبب دهد و در آن مورد به کلمات آنها استمهاد کرده است لکن با داعمرا ف کردن که مسئله وقوع حرکت در مقوله جوهر باسوء و بیان و راهس موجود در کتب صدرا خاص اوست

خلاصه کلام او در حرکت جوهریه آنکه تمام خواهر ماده و صوریه و نفسیه حادث و محر کند و محدودند و در هر آبی در وضعی و حالی میباشد غیر از آن میل

میشأ آثار هستند که بر حسب اختلاف مراتب آثار آنها هم مجتلف است و بالجملة در سبب است که وجود يك امر است و دوم مراتب است و آن مراتب هم مراتب وجودند باعتبار ذات یعنی مراتب در ذات وجود است ولیکن در مراحل بار له آن مرتبه مرتبه ها باعتبار خودشان یعنی با قطع نظر از اینسانسان بمبدء اعلى و باعتبار محدود بودن محدودات خاصه اموری هستند دارای آثار خاص و مجتلف و از همان اختلاف آثار در میانهم که آنها یعنی مميزات هم موجودند نسبت بسبب ذات خود رجوع شود بوحده و اسرارك وجود

اول ماصدر

صدا الدن در مورد اول ماصدر که حکما عقل و هیولی و گفته اند گویند اگر درست بنگریم و عالم وجود و موجودات و مراتب آنها را مورد بررسی قرار دهیم و توجه کنیم که موجودات جهان وجود کلاً پرتوی از ذات حق و شئون الهی اند و اینکه کلیه اسباب و موجودات مجتلف تطورات و حالات و شئون يك وجودند در میانهم که اول ماصدر از حق مبالغ و خود مبسوط است که بنام نفس رحمانی نامیده اند و همان وجود مبسوط و نفس رحمانی است که تحلی دوم حق بوده و بصور مجتلف در میاید و در هر مرتبه حکمی دارد در بکمرتب معارف عقلیه و نفسیه است و در یکمرتب احرام فلکیه و عالم ممال و در مرتب دیگر احسام و عناصر است و «عبارت ناشی» ولیکن اصل یکی است که بر حسب قرب و بعد باصل و منبع بصور مختلف در شدت و ضعف و حست و شرف در آمده اند

پس اگر اول ماصدر را نسبت باصل و حور لحاظ کنیم وجود مبسوط خواهد بود و اینکه موجودات را طبقه بندی کرده اند به معارف عقلیه و نفسیه و اولاء و عناصر از جهت اینسان ممکنات است بعضی به بعضی دیگر رجوع شود به اول ماصد و عقل

خیال مفصل و انسان نفسی

صدا را گویند خیال از قوای مطبوعه در حرم دماغ بوده و غیر از قوت متخیله

بهبودی در فوائد جسمانی فائز میشود و باین تکیون میباشد که این شایسته همه نفس
دو شادوس بدن است

و چنانکه موجودات عالم متلاصق و متلاحق اند و با تمایز مراتب و درجات
بعضی متصل به بعضی دیگرند و نهایت هر مرتبهی درجات و درجات دیگر است و در
درجات نشأت تعلیق اولین درجات نشأت تجدید است یعنی از این نشأت و درجات
است

اول نشأت صور حیثیه طبعیه است و مظهر آن حواس خمس طامیه است که در
دنیا هم نامیده اند نشأت دوم اشباح و صور غائیة از این حواس است و در دنیا هم
حس نامیده است که عالم غیب و آخرت هم نامیده اند

نشأت سوم نشأت عقلیه است که دارمقرین و دارمغایا و معانی و معانی و معانی
آن فوت عافیه است نشأت اول دارقوت و اسمعیان و معانی و معانی و معانی و معانی
در نشأت اول حالی از علوم تصوری و تصدیقه است و در نشأت اول و معانی و معانی و معانی
است و در مرتب طفولیت بدرجه نفس حیوانی میرسد و بعد از آن در مرتب و معانی و معانی و معانی
اسباب میرسد و این همور اولین نشأت نفس باله است و عقاید و عقاید و عقاید و عقاید
تمام بصورات و علوم است و بعد مرحله اعمال باله است که این در مرتب و معانی و معانی و معانی
و تر کینه بعضی از معارف و صور را در یافته و اولی علم است که این در مرتب و معانی و معانی و معانی
و بعد از طی مراحل کمال بدرجه و مرتب فعالیت و عمل و اعمال میرسد و معانی و معانی و معانی و معانی
مرتبت درجه عقل بالمستفاد است که بواسطه اتصالش بعقل معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی
برای آنست و بالاخره نفس در ابتداء تکوین از جمله صور است و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی
مراحل و مدارج کمال و سر در مدارج و اسامی و اعمال و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی
و روحانیات محصیه شده و حلقه قشر و علاف می نماید که این در مرتب و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی و معانی
شود نه نفس

علم

صدرا در تعریف ماهیت علم گوید علم عارف از وجود و معانی از وجود است

و بعد و تمام حرکات و متحرکات اعم از حرکات ارادی و قسری و غیره منبسط
 میشوند به طبیعت و مبدء تمام حرکات طبیعت است و طبیعت صورت احسام و فصل
 احیان آنها است و مقوم احسام و جسمانیات است و خود متحد بالذات است در هر آن
 و بر دعت اتصال تحدیدی باقی است و چون در عین تحول و بحدن حالت اتصالیه او باقی
 است و همانست که حافظ تشخیص آنها است گمان کرده اند که صور طبیعی و حواهر
 صور به ذات و غیر متحدند در حال که تمام موجودات جوهر خود در سیلان و متحدانند
 او طبیعت را از جهت دوام اتصالی و حتمه نمانش رابط میان حوادث و ذات ثابت قدیم
 میداند باین طریق که گوید طبیعت را دو جهت و حقیقت است یکی حتمه ثابت
 و دوام اتصالی و دیگر تحدید ذاتی از جهت تحدید ذاتیش تمام حرکات و متحرکات
 بآن معسوب و منبسط میشود و از جهت و حتمه ثابت و دوامش واسطه در ارتباط حوادث
 بقدم است رجوع شود به حرکت در مقوله جوهر

نفس

صدرا از فیلسوفانی است که نفس را جسمانیة الحدود و روحانیة التقا میداند
 او گوید ما مشاهده میکنیم که احسامی در این عالم هستند که هر يك را آثار و خودی
 خاص بوده و منشأ آثاری مخصوص اند و آثار و خواص آنها بر و تیره واحد و متمایز
 مانند تعدیه و تمییه و تولید میل و حس و حرکت و مبدء این آثار ماده و هیولای
 اولی تواند باشد زیرا که ماده اولی قابلیت محض است و صورت جسمیه هم نیست
 زیرا صورت جسمیه مشترك میان تمام احسام است و احسام در آثار یکسان نیستند و
 ناچار باید در احسام مادی دیگری باشد که در هر يك منشأ آثار خاص بآن باشد و
 چون آن مادی جسم نیست پس قوای هستند معلق باحسام و آن قوی نفس اند از جهت
 منشأیی آثار و افعیل خاص

و گوید بدن انسان با استعداد خاص خود از واهب الصور مساعدی صورت مدبره
 متصرفه است که حافظ تشخیص و نوع آن باشد و از نفوس مبدئه عالیه استعدادات

است لکن به آن نحو که از معقبات عامه مردم است و در مقام اثبات معاد جسمانی
مهمانی چند ذکر کرده است از جمله گوید

وجود در هر چیزی اصل در موجودیت است و تشخیص و مابه الامتیار هر موجودی
بعین وجود خاص اوست و طبیعت وجود قابل شذب و ضعف است و مابه الاختلاف در آن
عن مابه الاتحاد نیست و وجود قابل حرک استناد به است ، و هو هویت هر مرتبه بصورت
است به ماده و وحدت شخصیه در هر يك از موجودات بحوی خاص است ، در مانیات
عین بحد آدیا است و در مصلاب عین مصلب آنها است و هویت و شخصیت بدن به
نفس است نه جسم آن و فواید خیالیه جوهری است قائم بذات خود و حال در بدن نسبت
و متوسط میان عملیات و طبیعات است و احساس عوالم سه است یکی صور طبیعیّه
کائنه فاسده و دیگر صور آراکبه حسنه مجردّه از ماده و دیگر صور عملیه و ممل الهیه
و نفس انسان را بر سه کون است یکی وجود طبیعی حسی و دیگر کون نفسانی و سه
دیگر کون عملی و کون نفسی آن همان کون اخروی است و در تمام مراحل و مراتب
سه گانه وحدت شخصیه او محفوظ است و انسان معبود در آخرت همان کون نفسی است
که صورت بدن است و باقی است و این همانی او بهمانست و اگر کسی او را مشاهده کند
گوید همان است که در دنیا بوده

و گوید نفس باطنه بعد از خروج از بدن و دنیای حسی اگر تکامل یافته
باشد و مراتب کمال علمی و عملی را طی کرده باشد فوراً ارتقا یابد و متصل بابوار الهی
شود و اگر موقعیکه در این دنیا بوده است تمام مراتب و مراحل کمال ممکن را طی
نکرده باشد در راح متوسطه محبوس و زندانی میشود و پس دنیا و آخرت میماند و
در مورد ثواب و عقاب و کیفر و پاداش اخروی و میزان و حساب و غیره قائل بسوئی از
جسم اعمال شده است و گوید تمام حرکات و افعال انسانی از خاصیه در نفس گذارده
و در قوت خیالیه آن آثار باقی میماند و کون نفسانی انسان عبارت از مجموعه وجودی
انسان و صور اعمال و حرکات و ملکات نفسانی اوست و آن کون با تمام صور حسنه و قبیحه
اعمال خود در در آخرت محسوس میگردد و بعد از رفع موانع با تمام اعمال و حرکات
و افعالش نمودار شود و ملاک و معیار حساب و میزان و غیره همین است

و همانطور که وجود را مراتبی است باشدت و اضعیف و شدت و ضعف علم را نیز مراتبی است

و هر موجودیکه در مراتب وجودی اکمل و اتم باشد است از لحاظ علم نیز حائز مرتبت ریادری از علم است و همانطور که اتم الوجودات ذات وجود حق تعالی است اتم العلوم نیز علم حق تعالی است که علم فعلی است و علم او به موجودات عبارت از نفس وجود موجودات است و از این جهت علم او علم فعلی است و در عین حال عین ذات اوست و علوم دیگر موجودات علوم اعمالیه اند و علوم غریزی اند و علوم ممکنه اند

و همانطور که وجود متحد ناماهی است علم با معلوم نیز متحد است و علم عین معلوم است او در مورد علوم ممکنات و انسانها قائل به نوعی از اتحاد عاقل و معقول است و بطور کلی صدرا تمام ادراکات را بواسطه نوعی از اتحاد مدرک نامدرک حس با محسوس و بالآخره اتحاد حس و حاسه و محسوس و ادراک و مدرک و مدرک میداند و بعقل و علم را با اتحاد عقل و عاقل و معقول و علم و عالم و معلوم میداند و در این مورد بیان مفصل و حالی دارد که در تحت عنوان کلمه علم، عقل، تعقل توضیح داده ایم

او در مورد علم حق تعالی گوید ذات حق را دو نوع علم است یکی علمی که تابع معلوم است از صور حقایق اسماء الهی و دیگر علمی که مبدوع است و مقدم بر ایجاد معلوم است که صور موجودات عینه باشد علم حق تعالی که تابع معلوم است عین وجود اشیا است و علم او به تمام اشیا يك حقیقت است و در عین وحدت علم همه اشیا است

و همانطور که وجود ممکنات مسهلک و مبطوی در پرتو وجود و ذات حق اند علوم ممکنات نیز مبطوی و مسهلک در ذات حوائد و همانطور که وجود او حقیقت وجود و کل الوجودات است علم او نیز حقیقت علوم است و کل العلوم است رجوع شود به علم

معاد

صدرا مسئله معاد جسمانی را بطور خاصی بیان کرده و قائل به نوعی از معاد جسمانی

آن - حد فاصل میان گذشته و آینده را در عرف «آن» میگویند
فلاسفه در مسئله آن هم ارجحاط ماهری و هم وجودی آراء و عقایدی چند اظهار
کرده اند

صدرا گوید «آن» را دو معنی است یکی آنچه وجودش منبرع بر وجود رمان است
و «آن» باین معنی حد و طرف رمان منسل است
و دیگر آنچه رمان بر آن مرتب و منبرع است که «آن سیال» است و ارسیا لان
آن رمان منسل حاصل میشود و «آن» باین معنی امری است موحود و چنانکه نقطه
امری است که در این سیال آن خط و مسافت موحود میشود و ارسیا لان حرکت توسطه
حرکت قطعیه بوجود میابد رمان را امری است سیال که از سیال آن رمان متصل
بوجود میاید که آنرا «آن سیال» مینامند و آن مطابق با حرکت توسطیه است
و همانطور که نقطه فاعله غیر از نقطه است که حدود و اطراف است حرکت
بوسیله هم غیر از اکوان دفعید و وصول آنست همانطور هم «آن» که فاعل رمانست
عبار «آن» است که حدود طرف رمانست (۱)

اثمه سعه - اسماء و صفات اصلیه ذات حق را اثمه سعه مینامند که اسماء و
صفات دیگر مرتب و منبرع بر آنها است و آنها عبارتند از حیوات، علم، قدرت ارادت،
سمع، بصرو کلام (۲)

۱- اعلم ان الآن نكولہ معینان احدهما ما نبرع علی الرمان والثانی ما نبرع علیه
الرمان اما الآن بالمعنی الاول فهو حد و طرف للرمان المتصل اسفار ح ۱- ۲۴۴ اما الآن
بالمعنی الاخر وهو الذي يعمل الرمان سیالیه - فلامتجاله یکون للرمان شئی سیال بعمل
الرمان سیالیه وفعال له الان السال - اسفار ح ۱- ۲۴۵

۲- ولكل صفة من صفاته الاصلية التي هي الاثمه السعه في عرف اهل الاله وروح و معاليل
و شعب - رسائل ۱۹۴

اودر توصیح این معنی گوید میلا عصب را آ نارو حواصی است در خارج و آ نار
و حواصی است در نفس و هما بطور که حوادث و وقایع خارجی در نفس اند میگذارند ملکات
و حالات نفسان را نیز اندی است در خارج که بصورت های مختلف نمودار میشوند و بعد
بپست میلا که عصب که یکی از ملکات نفسانی است و با خیال مفصل و انسان نفسانی
محموط و باقی میماند دررور نعت و قیامت بصورت آتس سوران در آند و صاحب ابرا بسورن
و میلا ظلم و تجاوز که ناشی از ردائل نفسانی است و آن ردائل نفسانی با انسان احروی
نافی است دررور قیامت بصورتی آشکار گردد

برای وقوف بر ادتس عقیده و نظر و بیانات صدرا در این مورد رجوع شود به معاد

و دیگر آنکه فعل در این عالم اشرف ارفوت است ارحمت آنکه عاقبت قوت است
و در آخرت قوت اشرف از فعل است ارحمت آنکه فاعل آنست

و دیگر آنکه اندان و احرام اخروی عمر منباهی میباشند بر حسب اعداد و تصورات
نفوس و ادراکات آنها

و دیگر آنکه اندان اخروی متوسط میان بحد و تجسم اند و اکبر از لوازم و
عوارض اندان دنیوی را فاقدند (۱)

اند - اند یعنی همیشه و اندی یعنی همیشگی اند عبار از زمان غیر منباهی است
در طرف آینده و اندی یعنی آنچه همیشگی بوده و ماباید برست و اندان عهول
مجرده اند (۲)

انصار - انصار یعنی دیدن در حگوئگی حصول انصار و رؤیت اشیاء میان
حکماء اختلاف و عقاید و اظهار نادی است

رباصیون گویند انصار بواسطه شعاع حروح از بصرو وقوع آن بن مصرات
حاصل میشود

طبیعیون گویند انصار بواسطه انطباع شمع مرئی در عضو حلدی حاصل میگردد
اتراقیان گویند انصار بواسطه شهود و مشاهده نفس صور خارجی را که قائم
نماده اند حاصل میگردد

صدرا گویند انصار بواسطه انشاء نفس حاصل میگردد باین معنی که نفس بعد از
حصول شرائط صور معلقه که قائم بآنست و حاضر بر آنست در عالم نفس انشاء میکند
در این عالم و نسبت نفس بآن ماند نسبت فاعل مبنی فعل است و بالجملة در مورد کیفیت

۱- رسالة عرشة صمیمه شاعر - ۱۲۵ - ۱۲۶ ان الاندان الاخرویه متوسطه بن -
العالمین جامعه للحدود و التحسم مسلوب عنها کسر من لوازم هذه الاندان الدنیویه فان البدن
الاخروی کطل لازم للروح و حکایه و مثال له بل هما متحدان فی الوجود بخلاف هذه الاندان
العاسده وان الدار الاخرویه و اشجارها و انهارها و عرفها و مساکنها و الاندان الی فیها کما
صور ادراکیه و حدودها عن مدر کیتها و محسوسیتها - اسرار ح ۴ - ۱۴۷

۲- رسائل - ۲۳۹

انداع - هر موجودی که وجودش مسنوی نماده و حرکت نباشد وجودش برسمیل انداع است

انداع در مقابل بکون است و عیارب ارتابیسس مالنس دشئی است و بالحملة صدور معلول ارعلت اول که صدور و معلولیت آن از جهت محرک فاعلیت آنست بدون مشارک جهت فاعلیت معلول و افاضه وجود است بر ممکنات و انداع دشئی غیر مسنوی نماد و مذهب است «اصل الانداع هو وجود الباری و فاضه» و بلکه وجود عالم بر نحو وجود جمعی و حملی رشح فیض و مدد دات باری بعالی است که «انه انداع الاشیاء علی السبب من العقل منسبته الی الهمولی» (۱)

اندان احروی - در بحث عنوان کلمه معاد و معاد جسمانی بیان خواهد شد که صدرا گوید

حس احسان باین معنی که انسان مادی جسمانی باهمین حسد دنیوی که مرکب از ماده و صورت است و در معرض تحول و تعبر و تبدل و تبدل است و میسر در مکان و واقع در زمان بوده و از احوال و عوارض و لواحق جسمیه و بالآخره محدود و محدودیت محسوس در آخرت نمیباشد

بلکه ارواح و نفوس انسانی در اندان دیگری که آنها را اندان احروی نامیده اند محسوس میشوند و میان اندان دنیوی و احروی فرقی میگذارد که ارحمله آنکه تمام احسان و اندان در آخرت صاحب روح و حیات میباشد در صورتیکه احسان دنیوی بعضی دور روح و حیاتند و بعضی دارای حیات و شعور نمیباشند

و دیگر آنکه احسان احروی حی بالذات اند و اندان و احسان دنیوی را حیات عارض و رائد بر آنهاست و دیگر آنکه احسان و احسام این عالم برسمیل استعداد قابل نفوس اند و نفوس در آخرت فاعل اند برسمیل انجاب

و آنکه قوت در این عالم مقدم بر فعل است زماناً و فعل مقدم بر قوت است ذاتاً و در آخرت قوت مقدم است بر فعل ذاتاً و وجوداً

۱- والعبارة عن الانداع هي ان يكون صدور المعلول من مجرد جهة الفاعلية لا بمشاركه
حيثية القابلية - مبدو معاد - ۱۶۴ - رسائل - ۴۶-۱۸۷ - اسفار ج ۳-۱۱۸ ح ۲۲-۱۷۲

فلسفی است که مورد اختلاف آرا و ابطار فلاسفه قرار گرفته است و در دو مورد توجه فلاسفه را بخود جلب نموده است

یکی در مسئله کیفیت وجود ذهنی و اینکه موجودات چگونه و به چه ترتیب در اذهان حاصل میشوند و دیگر در مورد علم خدا تا سماع و موجودات حریه که در معرض تغییر و تبدلند

در مسئله وجود ذهنی بیان خواهد شد که هر شیئی را در وجود او وجود است یکی وجود در خارج و عین که منشأ آثار خارجی است یعنی آثار خاصی که لازمه وجود خارجی آنها است بر آنها مرتب است و دیگری وجود ذهنی آنها که منشأ آثار خارجی بهمانند و اگر هم آناری بر آنها مرتب است آثار دیگری است عین آثار وجود عینی آنها در این مسئله که علم مجردات بذات خود بهجات علم و عالم و معلوم است همه فلاسفه معینند و گویند «کل مجرد فان داته خاصه لداته» و علم بهوس انسانی بر به خود بهجو علم خصوصی است که خاص بر داوست و هر کس که بعقل داب خود کمندناچار تعقل کردن اوداب خود را عبارت از عین داب خود باشد و آن بعمل مادام که داب عاقل موجود است حاصل خواهد بود

صدرا قول فروریوس را در باب نحوه اتحاد عاقل و معقول مردود میداند و بر او گویند ذات حق باصور عقلیه معین میشود و خود در باب اتحاد عاقل و معقول بطر خاص و مبنای مخصوصی دارد که بر آن مبنی به بها عاقل و معقول را در مراتب عالیه و موجودات مقارنه و بهوس باطنه ذات میکند بلکه در باب اتحاد مدرک نامدرک و حس نامحسوس حریان میدهد (۱)

صدرا در باب علم گویند علم عبارت از وجود مجرد از ماده است و این وجود همانطور که موجود سب بذاته معقول است بذاته

۱- اسفار ح ۲- ۱۷۵ - مبدء و معاد - ۵۳- ۶۸ - اسفار ح ۳ - ۳۸ - رسائل - ۱۰۲ - لان المراد من صورة الشئ عينا هو وجود ذلك العنصر لا المهموم الكلى منه فالضرورة لكل شئ لا يكون الا واحدا بسطه ولكن قد يكون مصداقا لمعاني كثره كماله وفدلا يكون كذلك كماله قد يكون وجودا فوئا سديدا وقد يكون وجودا ضعفا ناقصا فالعس اذا فوب نصير مصداقا لمعاني كثره - اسفار ح ۱- ۳۱۴

انصار گویند بهتر آنست که نام اضافه اسرافیه بآن داده شود زیرا که مصاف الیه در آن موجود بوجود دوری است مانند مصاف که وجود آن وجود دوری بالذات است و بالآخره نفس در در موقع و مقام مقابلۀ ماہسنن صور مبصره را در غیر این عالم احرا ع می کند و نسبت آنها به نفس به تمام اصالی است مانند صور عقلیۀ قائم بذات حق به بقیام حلولی (۱)

النیس - صدرا گویند اندس و شیطان هر انسانی نفس اوست در مقام مبادعت هوا و سلوک طریق و سواس و وجود و عمو و اسکنار و اول کسی که راه صلابت و گمراهی را پیش گرفت و طعیان کرد که موجب طرد و رحم او شد او را حدای معال شیطان نامید و «و هو جوهر النطقی السریب الحاصل من عالم الملکوت المسمائی» و از جهت طلب مایت رزیده شأن او اعواء و گمراه کردن است و بالحملة نفوس در بدو خلقت ممرح از نور و ظلمت اندودر شأن آنها است که در سیل هدایت و راه حیرت گام بردارند و هم در جهت صلابت و و سوسه و اعواء (۲)

اتحاد - مقام کبر در وحدت را عفا اتحاد می نامند که در آن مقام تمام کائنات متکبره موجود بحق می باشد

صدرا در مقام بیان اتحاد و معانی آن گویند اشیاء متکبره گاه موجود بوجود واحد اند بر وجه بسیط و گاه موجود بوجودات متعدده اند بر حسب تکمیل آنها از نظر مفهوم محصل نوعی

و بعداً بیان خواهد شد که اتحاد در نوع را محالیت و در جنس را محاسب گویند (۳)

اتحاد عاقل و معقول - صدرا گویند این اصطلاح را برای اولین بار فرفوروس در مورد نحوه علم خدا بنیاء نگاریده است مسئله اتحاد عاقل و معقول یکی از مسائل

۱- اسفار ح ۳- ۵۴- ۹۷ - ح ۴ - ۴۸ - شاعر - ۱۳۳ الانصار عند ناهی انشاء النفس
صور مبالغة حاضرة عندها فی عالم المنیل مجردة عن المادة الطبیعة و نسبة النفس الیه
الفاعل المثنی للعل الی ذلك الفعل - اسفار ح ۳- ۹۷
۲- رسائل - ۳۰۹
۳- اسفار ح ۳- ۳۸

ممکن است از معقول بودن آن بالفعل بماند و آنچه ممکن است معقول آن باشد بالفعل معقول آنست

و دیگر آنکه بحکم تصانف معقول بالفعل ثابت و حاصل نمیشود مگر برای عاقل بالفعل همانطور که عاقل بالقوه را معقول بالقوه است حاصل کلام تمام موجودات را صورتی است جسمانی که هر گاه در خارج یعنی در مواد خارجی جسمانی باشند صور نوعیه مادیّه جسمانیه اند و صور معموله آنها که در عالم عقل اند محدود با جوهر عقلی اند و نحو اتحاد خاص به مانند اتحاد صور خارجی یا مواد که موضوع و محل آنها اند بلکه به نحو اتحاد اعلی و برتر و اسرف (۱)

و همانطور که مفهومات معارضه گاه در وجود و حقیقت مشخص و وجود واحد ممکن است مصداق مفاهیم متعدده میسر باشد و همه آنها متحد در وجود باشند ولو آنکه در موردی دیگر موجودات متعدده باشند در خارج و دانه چهار محلیه در ذهن

پس ذات مجرد نسبت به چون مجرد از موضوع است مصداق مفهوم جوهر است و از آن جهت که صورت مجرد ماده است مصداق مفهوم عقل است و چون خود نداده صورت عقلیه است مصداق مفهوم معقول است و چون موجود بالذات است مصداق مفهوم عاقل است توضیح آنکه

اتحاد بر سه نوع مادی آنکه دو وجود له برای دو چیز است چنانچه شود دوم آنکه مفهومی از مفهومات ناماهیتی از ماهیات عین مفهوم با ماهیت دیگری شود که معارض با آنست به نحو « آن آن » شود از باب حمل اولی دانه این نوع اتحاد مانند

۱ - فكل من هاهو جسمانيه اذا وجدت في الخارج اعني في المواد الجسمانيه كات

صوره نوع مادی و اذ واحد المعقول مهاي في عالم العمل كل متحد بخواهر عقلی استماع ۱-

۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۲۹۸ - رساله عرضه - ۱۲۲ لان التعلل اما عاره

عن حصول الصوره المعقول للعاقل وحلولها فيه كما هو المشهور وعليه الجمهور واما باتحادها

مع الحرر العاقل كما هو عندنا استماع ۱- ۳۱۵

و همانطور که موجودیت وجود ندانه دوئیت ذات را انجاب نمیکند و موجب دوئیت در حقیقت ذات هم نمیشود مگر بمجرد اعتبار همانطور هم معقولیت آن ندانه موجب معابر در ذات نمیشود و محس اضافه کون الدات المحرده عاقل نفس خود موجب تکثر نمیگردد نه در خارج و نه در دهن زیرا آن اضافه از اعتبار عقل است بقیاس به عاقلی شئی غیر خود را و در حقیقت اضافه امر غیر واقعی است و آنچه واقع است ذات بسیط غیر محسب از ذات خود میباشد

و نفس هر گاه چیز را بفعل کند عن صورت عقلی میسود و بیان خواهد شد که هر موجود معقولی خود نیز عاقل است و از این جهت کلمه صورا در آنکه حواء معقول باشند و حواء محسوس مجرد الوجودند نامدرک خود

عقل و تعقل نوعی از وجودند و وجود با ماهیت متحدست پس علم نامعلوم متحدند و اصولا انات بساطت عقل ممکن نیست مگر باین قول باتحاد عاقل و معقول زیرا اگر دوئیت و انبیت در کار باشد بساطت بی معنی است و عقل در عین بساطت وحدت « کل الاشياء » است و این ممکن نسود مگر باتحاد عاقل و معقول (۱) ر صورت مجردی اعم از آنکه مجرد بالذات باشند و بواسطه تحرید مجرد شده باشند معقول دانه است و هر معقول بالذات و بالفعلی را عاقل بالذات و بالفعلی لازم است و معقول بالفعل بدون عاقل بالفعل تصور نمیشود پس هر مجردی عاقل ذات خود است و در عین ال معقول بالذات است

و دیگر آنکه هر مجردی همانطور که در سب است که مدرک عن خود باشند واجب است که مدرک ذات خود باشند بحکم آنکه هر موجودی که مجرد از ماده و لواحق ماده است نه امور ممکنه الحصول برای آن ناند بالفعل برای آن حاصل باشد از جهت آنکه در رص فعل و افعال و قوت و تأثیر و تأثر مادی جسمانی نیست پس ممکن المعقولیت آن

۱- اسفار ح ۱- ۲۹۴ - ۳۱۰ و العلم هو الوجود المجرد عن الماد عندنا فیه الوجود ما به موجود لذاته كذلك معقول لذاته و کما ان موجوده الوجود لذاته لا توجب اثیه فی ذات ولا فی حسیه الدات الا بمجرد الاعسار فکذلك معقولیه لذاته لا توجب معابر فی ذات - اسفار ح ۱- ۲۹۸

ممکن نیست مگر بعد از وجود آنها برای موصوفات خود (۱)
 این مسئله را از این جهت مطرح کرده اند که معلوم شود که انصاف و خود به ماهیت
 از چه نوع انصافی است و عروض و خود به ماهیت چگونه است و بنا بر قاعده فرعی که
 «ثبوت سییء لسیء او انصاف به او عروضه له منصرف علی وجود المنبئ له والموصوف
 والمعروض» باشد چگونه وجود وصف و عارض به ماهیت است در حال که ماهیت را
 قبل از وجود تقرری نیست

در مقام حل این اشکال آراء و عقایدی چند اظهار شده است که بعضی بر اساس
 تصرف در قاعده فرعی است و بعضی بر منبای تأویل و بعضی قاعده و بالاخره تصرف
 در نحوه انصاف است

صدرا گونیدی عارض به دو قسم است یکی عارض ماهیت و دیگری عارض وجود
 قسم اول مانند عروض فصل بر حسن و تشخیص بر نوع و قسم دوم عروض سواد بر جسم
 و فوق بر سماء

خاصیت اول آنکه معروض بواسطه عارض و خود میشود نه قبل از آن و خاصیت
 دوم عکس اول است (۲)

و عروض و خود به ماهیت از قبیل قسم اول است که معروض آن نفس ماهیت
 است «من حیث هی هی» که بآن و خود و خود میشود نه قبل از آن و بواسطه عروض آن
 و خود حصه از وجود میشود و شیء دیگر و بلکه وجود عین تشخیص است و بالاحتمال
 انصاف ماهیت به خود انصاف به ثبوت آنست نه به ثبوت چیزی دیگری برای آن
 و ثبوت وجود برای آن عبارت از ثبوت نفس آنست نه به ثبوت چیزی دیگر برای آن

۱- والعن ان الانصاف بسا من شئ من عارض بحسب الوجود فی طرف الانصاف
 اسفار ح (۸۲-)

۲- ان العارض علی صریح عارض الوجود و عارض الماهیه مثال البانی عروض -
 الفصل للحسن وعروض الشخص للنوع ومثال الاول عروض السواد للجسم وعروض العوقیه
 للسماء وخصیه الثاني ان المعروض یتم بالعارض موجودا بالفعل لافله و خاصا الاول
 عکس ذلك فان السواد العارض لربد مثلا یصیر به موجودا ولا یصیر ربد به موجودا -

رسائل ۱۱۴

نوع اول محال است زیرا نه دواب محمله ممکن است يك ذات شوند و نه ماهیات و
مفهومات محمله يك ماهیت و بنا مفهوم شوند

سوم آنکه موحدی و احدی مصداق مفهوم عقلی و ماهیت کلی واقع شوند بعد از آنکه
مصادای مفاهیم متعدده نبوده است و بواسطه استیکمال و خودی مصداق مفاهیم متعدده شده
است و این نوع از اتحان محال نیست و بلکه واقع است زیرا تمام معانی معقوله که بطور
منهق در حما داب و نباتات و حیوانات هستند بطور وجود جمعی در انسان اند و در
مورد اتحان عاقل و معقول هم يك چیز است که مفاهیم متعدده بر آن مصداق واحد صادق
است و يك وجود است که هم عقل است هم عاقل و هم معقول و هم بطور که وجود متطور باطور
مختلف میسود و در عین حال امر واحد بسیط است نفس هم مبطور باطور و صور
مختلف میشود و در عین حال يك امر مجرد بسیط است که گاه ممکن به شکل
سحر میشود و گاه حیر و گاه غیر آن پس همان عقل است که عاقل داب خود است و هم
معقول است داب خود را مبطور باطور و صور و همان نفس است که مصر و مبصر و سامع
و مسموع است و تحلی آن در بصیر انصاریست و در سمع مسموعست و بالجمله کلیه مدرکات
بامدرک متحدند و آنها با نفس متحدند و نفس مبطور و مبشأ و مبصور به همه
است (۱)

اتصاف - اتصاف عارب از نسبت میان دو چیز معاین است بحسب وجود
در طرف اتصاف و باچار در طرف اتصاف نابد و امر موحد نباشد تا نسبت مذکور محقق
شود نهایت آنکه اشیاء در موجودیت متفاوتند و هر يك را خطی خاص از وجود است و هر
صفتی از صفات را مرتبی خاص از وجود است که منسأ آثار مخصوص است حتی اصفاف
و اعدام و ملکات و قوی و اسعدادات که آنها را بر خطوط صفتی است که اصفاف با آنها

۱- فان الوجود العقلی الصرف المجرد عن المواد و علائقها لا یسکن سوتها لسنی
الاوله فی دانه مثل هذا الوجود بان یكون عقلا و معقولا بالفعل فالعقول بالفعل لا یسکن
الا لمعقول بالفعل - اسفار ح ۱- ۲۸۳

خواص متصل ناس معنی قبول انقسام بالا نهایت است و تمام کمیات «حر عدد» منقوم
 بآن میباشند اعم از کمیات قاره یا غیره قاره و ارفصول کمیات است
 و بالحملة یکی اردو معنی متصل و اتصال حقیقی فصل جوهر است و دیگری فصل
 کم است

و بعبارة دیگر نفس اتصال درجهات بطور مطلق منقوم جسم و حرء حد آن است
 و اما مقدار آن اتصال قسمی از انواع کم میباید

اتصال بمعنی دوم که صفت اضافی است بر بدو معنی است یکی بودن
 مقدار با امر دیگر مقدار است بخوی که متحد الیهایی باشد با دیگری که مثل آن
 باشد اعم از آنکه هر دو موجود باشند یا موهوم و گفته میشود که یکی متصل
 بدیگری است

قسم دوم بودن جسم است بدو که متحرك شود بحر کب جسمی دیگر و گفته
 شود که یکی متصل بدیگری است معنی اول ارفع و ارفصول کم متصل است و معنی دوم
 ارفع و ارفصول کم متصل است مانند اتصال دو خط راویه و با اتصال بعضی از اعضاء بعضی
 دیگر (۱)

انفاق = مراد از بحث و صدقه و انفاق که در کتاب ولاسعه دیده میشود این
 است که موجودات و حوادث و اشیاء این جهان نافع علی و اسباب خاصی باشند
 صدرا گویند دیمقراطیس گمان کرده است که وجود عالم بر قاعده و نظام معین
 و نافع علی و اسباب خاص و مبروحه بعاب و هدف مسخری نبوده و بلکه جهان وجود
 بر حسب انفاق و صدقه و وجود آمده است

مادی عالم اجزاء و خواهر فردند که در حلاء پرا دیده اند و مساکلة الطامع
 و محملة الاشکال اند و دائماً از سوئی سوئی در حرکت اند و بر حسب انفاق و صدقه
 حملة از آنها تصادم و برخورد کرده و صمیمه شده و اراجماع آنها هیأت و اوضاع مخصوصی
 پدید آمده و جهان طبیعت موجود شده است

و سایر این ممکن است هر آن اراجماع و برخورد حملة از آنها جهان جسمانی

و مقام قاعده فرغیه اینست که ثبوت چیزی، برای چیزی دیگر منفع در ثبوت مسبب له است که غیر آن نباشد نه آنکه ثبوت چیزی فی نفسه منفع در ثبوت آن باشد فی نفسه و مقام آنکه گویند رد موجود است و خود رندست نه وجود چیزی دیگر برای آن (۱)

اتصال - اتصال بمعنی الیام و پیوستن و ارتباط و «ما بهل بین سیمین» و ارتباط مفهوم فلسفی عبارت از وجودی و وجود شیء است و وجهی که ممکن باشد فرص احراء مشترك در حدود برای آن و «حد» مشترك میان دو حر آن بوصفی باشد که در عین آنکه نهایت یکطرف است بذات طرف دیگر نباشد

صدرا گوید اتصال عبارت از ممد جوهری است و مراد با امداد و ارفصول کم است (۲)

اتصال بر دو معنی است یکی اتصال حقیقی و دیگری اتصال بقیاس به چیزی دیگر

اتصال حقیقی بر دو معنی است یکی «کون الشیء» در مرتب داب و حد ماهیت خود صالح برای آنکه منفع سودار آن امداد اب سه گانه متقاطع به طور مطلق و بدون تعیین مرتبی از کمیت و از انبجیت میان متصل و مبصل دیگر فرقی نیست و مماثلت و مساواتی در قدر و اندازه آنها نیست و مبصل باین معنی حرئی از مبصل دیگر نیست و مسارك و عاد و معد و دوحد رو محدود و مابن و اقل و اکبر او هم نیست و بلکه متصل باین معنی فصل مقوم جوهر بوده و فی حد نفسه برای جسم ثابت است

معنی دیگر بودن چیزی است بدو آنکه میان احراء متخالفة الاوضاع موهومه آن حدود مشتركی یافت شود که هر يك نهایت بعضی و بذات بعضی دیگر نباشد و از

۱- رسائل - ۱۱۵

۲- الاتصال الذی هو معنی الامداد الجوهری و نحن لا سلم فی الجسم الا الاتصال الذی قیل انه من فصول الكم - اسعار ج ۲ - ۱۲۱ .

اجراء خارجى هم اگر موحود بوحودات متعدده خارجى باشد و در وضع مبنای
اریکدنگر باشد اجراء مقدار به و کمیه اند و اگر مبنای باشد تمام اجراء خارجى
«مطلی» نامیده شده اند و ماده و صورت نامند

و بالجملة اجراء مقدار به عبارت از اجراء موحود در خارج اند که از پیوستگی
و اتصال آنها مصلاب و ممداب و کمیاب مصله و مصله موحود میآید و مبنای
اجرائیکه در خارج دو مقدار و کم میباشند اجراء کمی و مقداری اند و اجراء خارجى که
در خارج متعدد میباشند و دو مقدار و کمیاب میباشند و متحد بوده و قابل انفسکاک
و حدائی میباشند و هر یک از آنها را در بیگیری میباشند اجراء خارجیه نامند مانند
ماده و صورت (۱)

اجراء تحلیلی عملی را اجراء و حوی دعی و اجراء مقداری را اجراء و حودی
عینی هم نامیده اند (۲)

احماع - اراده و سوق و کد که بدینال آن حر دت عملیات است بطرف انجام
فعل اجماع میامند

چنانکه در تحت عنوان اراده بیان خواهد شد صدور هر فعلی بدینال مقدمات
و مبنای چند خواهد بود که آنها را مقدمات عامه افعال میگویند که در تمام افعال
احتمالی هستند و لازمه آنهاند و آنها عبارتند از علم ، تصور ، تصدیق ، میل ، شوق
و اراده حارم که اجماع است که بعد از تحقق و حصول این مقدمات بالا فاصله حرکت
عصا است بطرف فعل و انجام عمل مبطور

این مقدمات در افعال احتمالی عموماً موحودند ولیکن در افعال غیر احتمالی بعضی
از آن مقدمات موحود نیست (۳)

۱- اسفار ح ۱- ۱۱۶- ۱۹۱ ح ۳- ۸۸- اسفار ح ۲- ۱۰۲

۲- واحبالوحد سبط الحقیقه لیس مؤلف الداب من اجراء و حوده عینه اودهیه
کالماده و صورته العین الالهیه ولا من اجراء حدیة جمله لا شرطیه کالحنس والفصل
مند و معاد - ۲۹

۳- اسفار ح ۱- ۱۷۳ ح ۲- ۷۸

دیگری، بوجود آمدن واریتجهت کرات و عوالم نامتناهی هستند
 دیمقراطیس در عین حال که وجود جهان بزرگ جسمانی را مسند باتفاق
 و صده کرده است و خود و حدود موالید را در این عالم تابع علل خاصی میداند است
 صدرا بعد از آن عقاید آنان و بعضی خرج آنها گویند و کان هذا فیلسوفانما انکر
 العلة العائیه فی فعل الواجب لایعیر» (۱)

چنانکه در تحت عنوان کلمهٔ مرکب بیان خواهد شد که مرکبات در چند قسم اند مگر مرکب ترکیبی دهی اند و با مرکب ترکیبی خارجی	اجزاء تحلیلیه
	اجزاء حدیه
	اجزاء عقلیه
	اجزاء مقادیریه

واریتجهت اجزاء مرکب یا عقلی اند و با خارجی

اجزاء حدیه را اجزاء محموله هم گویند و آنها اجزائی هستند که ارادات واحد
 و یک حقیقت متفرع میشوند مانند خمس و فصل در ماهیت «سیطره الوجود» چون
 سواد که بحسب تحلیل عقلی محل بدو جزء میسود یکی جزء جسمی که لوایت باشد
 و دیگری جزء فصلی مانند باسطیت بر در سواد و فاصیت در بناس و مانند حیوانیت
 و باطقیات که تحلیل عقلی از یکدیگر منبک میشوند والا در خارج یک چیز بیش نیست
 و آن انسان است و سواد است و بناس است

و بالجمله هر مرکبی یا از اجزاء عینی خارجی ترکیب یافته است مانند احسام
 و یا از اجزاء عقلی مانند انسان که مرکب از خمس و فصل است که هر دو جزء آن
 عقلی اند این نوع اجزاء را تحلیل عقلی و اجزاء حدی گویند زیرا نوع بدلیل
 و تعمل عقلی محل بدو جزء میشود که یکی خمس و دیگری فصل باشد

صدرا گویند در اجزاء حدیه محموله فرقی نیست در سائط و مرکبات خارجی
 در مقابل اجزاء تحلیلی اجزاء خارجی هستند مانند ماده و صورت خارجی
 در مرکبات که منشأ خمس و فصل عقلی هستند (۲)

ادراك - انسان دارای قوی و حواسی است که بوسیله آنها از موجودات و اشیاء محیط بحدود اطلاع حاصل کرده و آگاه میشود
 آنچه را انسان بوسیله حواس ظاهره خود درمیابد مشاهده و آنچه را بواسطه حواس باطنی ادراك میکند و حدان نامند
 صدرا گوید ادراك عبارت از لقاء و وصول است و قوت عاقله هر گاه واصل شود بماهیت معقول و معقولات برای او حاصل شوند این امر ادراك قوت عاقله خواهد بود
 بنابراین معنی ادراك از لحاظ فلسفی عبارت بامعنی لغوی آن میباشد
 ولقاء و وصول حقیقی و ادراك همان ادراك علمی است (۱)
 ادراك و علم یکی است و در اقسام ادراکات از تعقل، تحلیل و احساس اطلاق میگردد (۲)

انواع ادراکات چهارست، احساس، تحلیل، توهم و تعقل
 احساس عبارت از ادراك شیء موحود در ماده است که حاصل برد مدرك باشد
 با هیأت مخصوص آن و محسوس است با تمام عوارض و لواحق آن از قبیل کم و کیف، می، این و غیره
 تحلیل بپیر ادراك همان شیء محسوس است با هیأت مخصوصه مد کوره در احساس
 رد را آنچه احساس شود خیال در یابد با همان حالات و هیأت مخصوص لکن تحلیل هم با حضور ماده و هم با حالت عدم حضور آن محقق میشود
 توهم ادراك معنی معقول است بدحو اضافه بحرئیات به کلیات
 تعقل ادراك معانی و مفاهیم و ماهدات کلی است
 و باحتمل حصول احساس را سه شرط است یکی حضور ماده در آلت ادراك
 و دیگر آنست با هیأت مخصوصه و حرئی بودن مدرك و لکن در تحلیل و حدود شرط اول

۱- الادراك هو اللقاء والوصول فالقوه العاقله اذا وصلت الى ماهية المعقول وحصلها كان ذلك ادراكا لها من هذه الجهة فالمعنى المقصود منه في الحكمة مطابق للمعنى اللغوي - اسفار ج ۱ - ۳۲۳
 ۲- اسفار ج ۱ - ۲۷۳ .

احساس عالیّه - در تحت عنوان کلمه مقوله و جوهر بیان خواهد شد که ارسطو کلیّه موجودات عالم را محدود و منحصر در ده مقوله کرده و آنها را مقولات عسر نامیده اند

مقولات عسر عبارتند از يك مقوله جوهر و ده مقوله عرس مقوله جوهر نیز شامل تریخ نوع جوهر میسود که ماده، صورت، جسم، نفس و عقل باشد و همین طور هر يك از مقولات عرصى شامل انواع و اقسامی دیگر میشود و بنا بر این مقولات احساس عالیّه اند و هر يك حس عالی برای انواع مادیون خود میباشند و هر يك از آن احساس بتمام ذات مناسب و مخالف با یکدیگرند (۱)

احوف - احوف بمعنی تو حالی و میان تهی در مقابل صمد که محکم و استوار و پرو «المصمم الی لاحوف له» و بمعنی کسی که بسنه و گرسنه بمسود در میدان برود صدرا گوید احوف صمد مخلوق است چنانکه صمد صفت خالق است او گوید چون هر ممکنی مرکب از ماهیت و وجود است و ماهیت امر عدمی و حد و حدود است و امری است لامحصل و تحصل ممکنات بوجود است و وجود محیط بماهیات ممکنه است مانند احاطه کره محوفه بمضائی که معین و محدود نآن شده است از اینجهت ممکنات احوف اند

و بالجمله هوای وجودی ممکنات مستصحب اعدام و نقائص اند و آنها را بر حسب اعدام و نقائص تجاوزی است و هر اندازه که موجودات از منبع حیر دور تر باشند نقائص و اعدام آنها زیاد تر است و محرف ترند بر حلال وجود و احیی که وجود نحت و صمد است و مشوب با اعدام و ظلمات و نقائص نیست (۲)

۱- اسفار ح ۲-۲-۳

۲- اسفار ح ۳-۸۷ اقول بع المخلوق بالاحوف شیه فی عاه الحسن والبلاءه فی الکلام و هو فی مقاله بع الله بالصمد و ذالك لان کل ممکن مرکب من ماهیه و وجود و الباهیه کالعدم فی انها لا تحصل لها فی ذاتها فلها تجاوز بع حسب ملک الاعدام و اسفار ح ۳-۷۸-۷۹

صدرا گوید اراده در تمام موجودات دو اراده بیک معنی نیست و بلکه تابع وجود آنها است و همانطور که حقیقت وجود محصل است اراده نیز ساری در موجودات صاحب اراده بود و محصل است و از این جهت که اراده مابند وجود و بلکه عن وجود نیست تعریف و شناسائی که آن دشوار است و بالجملة اراده مابند علم است و علم هم مابند وجود و بلکه عن وجود نیست چنانکه بعدا بیان خواهد شد (۱)

و هر گاه کسی بخواهد فعلی را انجام دهد باید علم بآن داشته باشد که تصور آن و تصدیق بقاء آن است و بعد از آن اراده و عزم و شوق و میل و حرکت اعضا است توضیح آنکه هر امریکه بخواهیم انجام دهیم ابتدا تصور آنرا کرده فوایدی که از آن فعل عائد ما میسود در نظر و مافع و مضار آنرا مورد توجه قرار میدهم و در نسخه آن بررسی علم، تعموری و حکم تصدیقی برای ما بآن فعل و بنتاج آن حاصل میشوند و همان علم است که شوقی در ما بر میانگیزد و آن سوز در مرتب قوت و شدت اراده حارم که تمام اجماع حوادثه میشوند میباشند این اراده را صدرا گوید: مدئی اس قوی قوت شوقیه حیوانیه

این مقدمات در تمام افراد انسانی یکسان نیستند و بلکه در هر فردی منحوی جلوه گیری میکنند و در ذات حق عن حق است (۲)

و نسبت اراده به اراد مابند نسبت علم به معلوم است و بلکه مابند است و حیوان به تنی و موجود است (۳)

و بالجملة اراده در ما که انسان هستیم سوزی مآکد است که تابع و بدینال داعی که تصور شیء ملائم است حاصل میگردد و نحو صور داعی باطنی و با تحیلی که موجب بجزئك اعضاء است بطریقی تحصیل شیء مطلوب (۴)

۱- اسفار ح ۳-۷۳

۲- اسفار ح ۳-۷۴-۷۸

۳- اسفار ح ۳-۶۹

۴- الاراده فیما شوقی مآکد تحصیل عیب داعی هو صور الشئ الملائم بصوراً علمیا و طبعیا ارجعنا موجب لجزئك الاعضاء الالیه لاجل تحصیل ذالك الشئ و فی واجب عالی لرائه عن الکبره و البص و لکونه ناما و فوق السام بكون عن الداعی و هو نفس علمه الذي هو عن دانه سظام الجبر فی نفس الامر المقصی له - مدی و معاد - ۹۹

لرومی ندارد و در توهّم شرط اول و دوم بیست (۱)

ادوار و اکوار = سیر موجودات را در مراحل وجودی خود از مبدأ وجود تا
بناء محض ادوار کون و ادوار وا کوار می‌نامند
و گاه این اصطلاح را باین معنی تکرار کرده اند که موجودات عالم بعد از طی
مراحل و مراتب کمال و سیر وجودی خود فانی شده و مجدداً دور دیگری را آغاز
می‌نمایند

بعضی ازما سحیه این نظر و عقیده و وضع را در تمام موجودات عالم حریان داده
و گویند بعد از گذشت قرون متمادی و سموات ربنا «ظاهراً سبّد و شصت هزار سال»
موجودات عالم طبع و جهان هستی مراحل و مدارح کمال وجودی خود را طی کرده
و آنچه مقرر شده است در لوح قدر کائن سود و بگرد و فانی شود و سایر این جهان
محو و نابود گردد و مجدداً دور دیگری را شروع کند اما قیامت کبری و پایان عمر
دنیا راهمین میدانند و گویند صور موجوده در لوح قدر و محو و اثبات پایان باشد
و مجدداً آنچه باید در جهان وجود ارجوان و وقایع بحق باشد در لوح قدر و محو و اثبات
مفقوش و دنیا دور دیگری را شروع میکند (۲)

اراده = اراده عبارت از صفتی است مخصوص بعضی از موجودات رنده و محصص
وقوع بعضی از اصداد دوز دیگر و در وقتی دوز و فتنی دیگر با یکسان بودن توانائی
او بر تمام اصداد و اطراف و اوقات

صدرا گوید اراده و کراهت در حیوانات و در ما از آن جهت که حیوانیم کیفیت
نفسانی است مانند سایر کیفیات نفسانی و ارام و خدائی است مانند سایر و خدائیات
ولکن علم بکه آمد و (اراده و کراهت) در شواراسب «الاراده والکراهة فی الحیوان
و فیما یما حیوان کمفیه نفسانیة»

۱- رسائل - ۱۳۵ اعلم ان انواع الادراکات اربعة احساس و بحل و بوهّم و تعقل

اسفار ح ۱ - ۲۹۰

۲- مند و معاد - ۲۳۷

لازم است چگونه ممکن است حوادث که همواره محول بوده و در معرض فنا و زوال اند
 مسند بذات و قدیم را لی بابت باشند و معلول ذات لا بتعین باشند
 اصل دیگری که این مسئله را دشوار تر کرده است توحید میان علت و معلول است
 باین معنی که ارواحد من جمیع الجهات نباشد که هر معلول واحد صادر شود چگونه
 حوادث متکثره مسند بذات واحدند و معلول اویند
 بر مبنای اصل اول اشکال آشکار آن ارتباط حوادث قدیم است و بر مبنای اصل
 دوم صدور کثیر ارواحد من جمیع الجهات

برای حل اشکال اول و فرار از آن ملاحظه هر يك را هر يك را در پیش گرفته اند و مسئله
 را بچهار خاصی مورد بحث و فحص و دفع قرار داده اند و در حل آن کوشیده اند
 بعضی واسطه و رابط میان حوادث و قدیم را حرکت دوریه فلکیه دانسته و گویند
 تمام حرکات و متحرکات منتهی میشوند بحرکت دوریه فلکیه و معلول و مسند بآن
 میباشد و حرکت دوریه فلکیه بالذات بابت و از جهت اتصال و دوام و پایداری در مدت دهر
 مستند بذات است و از جهت وجود غیر قار بودنش منسب میشود بآن حوادث زمایی
 و بالجملة حرکت دوریه فلکیه را دو نسبت هست یکی نسبت بذات یعنی ذات حرکت
 که ذات و مستمر است و به تعیینی که صدر آورده است حرکت بمعنای توسط است
 که راسم امر میباشد که حرکت بمعنای قطع است

حرکت بمعنای توسط امری خارجی و باین بار دانش یعنی ذات من حیث الذات
 ذات و دائم و متحد و سیلان او باعتبار نسبت آن بحدود هر و صفة در مافیه الحز که است
 و باز گویند که حرکت دوریه فلکیه دائمی است و ابداً نایی ندارد و همان حسیه
 دوام و پایداری موجب رابط بودنش شده است (۱)

بعضی دیگر نفس حرکت را رابط و واسطه میان حوادث قدیم دانند و گویند
 تمام متحرکات بواسطه حرکت متحرکند و حرکت خود متحد بذات است بمعنی متحد
 امری حقایق ابدات او نیست بلکه آنچه محمول است بر ذات است به تعدد حرکت
 پس بواسطه تعددش حوادث باو منسب میشود و از جهت نداشتن (حرکت خود متحرک

صدرا گوید اراده و محبت بیک معنی اند مانند علم و درو احب تعالی عن دست
و عن داعی است لکن در انسان قدرت و اراده و داعی متعدّدند و از امور رائده برداشته
و در حق تعالی عن داند (۱)

اراده حق عن عام اوست همانطور که سمع و بص و سميع بودن و بصیر بودن او
عین علم او است و علم او بحسب ارب عبارت از اراده اوست

و علم او در مقام بعلق به مسموعات سمع است و به مصرات بصیرت (۲)

بنابر این صدرالدین اراده را شوق مأکد میداند

ارباب ادواق - پسران حکمت دو قسمند کسانی که برای رسیدن به حقائق طریق
شهود و اشراق در پیش گیرند ارباب ادواق گویند (۳)

ارباب اصصام - این اصطلاح اشراقی است که صدرا پذیرفته و بکار برده است
در ترتیب نظام وجود در فلسفه اشراقی ابتداء نور الانوار و بعد فواهر اعلویند که عقول
طولیبه اند و دیگر عقول عریضه اند که گاه از آنها تعیین برباب اصصام شده است

و آنها آخرین مرتبت طبقات انوار محوره اند که افلاطون انواع طبیعیه و میل
نوریه نامیده است و بالحمداء آخرین عقل از عقول فواهر طلسم ارس است و بعد از بایان
یافس و در حتام سلسله عقول در مراحل تدریج سلسله نفوس شروع میشود از نفوس هک
افصی و بعد نفوس شریقه کواکب و بعد نفوس کل کوکب و فلك و فلك تا نفوس
انوار افلاک طبقه سوم طبقه صور فلکیه و نجومیه است ترتیب الافصل فالافصل (۴)

ارتباط حوادث تقدیم - یکی از مسائل مهم فلسفی که مورد توجه فلاسفه می باشد
کیفیت ربط و ارتباط حوادث تقدیم است که آنها را دچار اشکالی بن دشوار کرده
است

اشکال از این راه و باین طریق است که تا توجه باینکه میان علت و معلول سببیت

۱- اسفار ح ۱- ۷۳

۲- اسفار ح ۳- ۷۵

۳- مبدا و معاد- ۱۱۱

۴- اسفار ح ۳- ۱۲۳- ۱۲۵

اسبحاله اسبحاله تعین و تحول از حالی بحالت دیگر است که حرکت در کیف است چنانکه آب گرم شود و از بر کیف چند عنصر کیفی خاصی بوجود آید که مزاج باشد چنانکه گویند مبدء مزاج اسبحاله است و در تعریف آن گفته اند « فما كان من هذه الحمله بمقى نوع الجوهر من حيث هذا المشار اليه بانما كالماء يسبح وهو نائب بشخصه وهو اسبحاله » و اگر نوع آن باقی نماند فساد است و بالحمله بمعنی خاص فلسفی عبارت از حرکت در کیف است مانند سحر و سرد و هر تعیینی که موجب روال صورت نوعیه نوع بگردد اسبحاله است و در موقعی که موجب روال صورت نوعیه اشیاء باشد فساد است

تعیینات و تحولاتی که در اشیاء حاصل میشود مادام که در حد تحول از صورتی صورتی دیگر نرسیده باشد اسبحاله گویند و موقعی که مخرج روال صورت نوعیه آن شود میل آنکه آب هوا شود فساد صورتی و کون صورتی دیگر است و این است معنی کون و فساد در کلمات فلاسفه

و مزاج از صورت خاص است « تا که مبدء خاصی است » که در امری که عناصر با یکدیگر پیدا میشود

صدرا گوید حصول مزاج حتماً مسمد بر کیف عناصر نیست و چنین نیست که از ترکیب چند عنصر مزاج حاصل شود

بلکه ممکن است يك عنصر بر مسیحل سود در کیفیت فاعله و مفعله بواسطه اسباب خارجی تا آنکه منتهی شود با انقلاب صورت آن یکی از موالید

تحول و انقلاب صور از نظر صدرا یکی از دو نحو حاصل میشود یکی از راه امزاج عناصر با یکدیگر که موجب انقلاب صور اجزاء مرکب است بصورت موالید که مبدء آن مزاج است و بالحمله مزاج منتهی از ترکیب عناصر را صورتی دیگر است غیر از صور خاص بحدی که از عناصر

و دیگر بواسطه اسبحاله شدیدی است که در هر يك از عناصر حاصل و بالاخره موجب تعیین صورت نوعیه آن میشود که بواسطه اسباب خارجی تبدیل یکی از صور

نیست) واسطه و رابط حوادث تقدیم است

بعضی دیگر واسطه و رابط را رمان میداند

صدرا رابط و واسطه میان حوادث تقدیم را حرکت در طبع و حرکت جوهریه میداند رجوع شود به حرکت جوهریه

ارکان اربعه - عناصر اربعه را باعتبار آنکه ارکان ترکیبی و وجودی موجودات طبعیه اند ارکان اربعه می نامند رجوع شود به عنصر واسطه (۱)

ارواح بخاری - مراد از روح بخاری ارواح حیوانات است که ناشی از قلب صوری الشکل است و ساری در تمام اعضاء و اجزاء حیوان است رجوع شود به روح بخاری (۲)
اردو احاط - فلاسفه گویند از ترکیب عناصر با یکدیگر و احتیلاط آنها مراد خاصی بوجود آید که بکوس موالید از آن راه است این احتیلاط و ترکیب خاص را اردو احاط عناصر گویند و گویند احرام علوی بممرلت انا و عناصر بممرلت امهاتند که از اردو احاط و احتیلاط آنها با یکدیگر و تأثیر احرام علوی و لقاح آنها موالید ملت تکوین می آید (۳)

ارل - ارل یعنی بدون اول و اری یعنی آنچه اول نداشته باشد در مقابل اندی یعنی آنچه آخر ندارد و با جمله ارل همیستگی در طرف گذشته است و اند در طرف آینده و موجود ارلی یعنی موجودی که اول نداشته باشد و اندی یعنی آخر نداشته باشد و آنچه وجودش در طرف ماضی مستمر و دائم باشد ارلی گویند (۴)

علل اولیه را از آن جهت که عادات عقلیه و عایة العانات کائنات اند اسباب قصوی و اسباب فاصیه و عالیه نامیده اند و از آن جهت که مبادی نظام وجود و آفرینش اند «مبادیه اولیه» نامیده اند (۵)

۱- رسائل ۲۴۸

۲- اسفار ۲-۷۴

۳- رسائل - ۲۳۹

۴- اسفار ۲-۱۰۳

۵- اسفار ۲-۱۰۳

اسماء الالهيه صدرها در اسمها که عبارتست از صفات و کمالات و کلمات آنها الفاظ آنها نیست
مثلا الفاظ عالم وفاد و غیره مراد نیست رین این الفاظ اسماء اسمائند و بلکه مراد آنها
از اسماء حق مثلا معنی عالم و قادر است همانطور که مراد از صفات اعراس رائده بردات
همیباشد (۱)

اشاره - اشارت عبارت از دلالت حسی یا عقایی است بحیثی که در آن در
آن مشرک نباشد و این اشاره اولاً و ثانیاً در عبارات و عبارات دیگر مشارالیه بالذات
باند حوهر باشد و اعراس بمعنی محل و حواهر مشارالیه میباشد
صدرها از قول سید نقل کرده است که گویند اشاره عبارت از تعیین جهتی از
جهت عالم است (۲)

اشباح جسمیه - معنی از فلاسفه میگویند مادیات مجردات و مادیات عالمی
است که آنرا عالم اشباح مینامند که در روح میان روحانیات و جسمانیات است و آنرا
جهت اشباح گویند که دارای مقدار و شکل بوده و شمع و مسر و اجسام اند و چون دارای
ماده نمی باشد فوق اجسامند و مانند صورتی هستند که از اشیاء در هر آب منعکس
میشوند و بالاخره عالمی که محل تصور مقادیر است عالم اشباح مینامند و عالم اشباح
مبالغه و اشباح جسمیه هم نامیده اند

صدرها از کسانی است که در حقایق اعراف درده است که به آنها مؤمن و معتقد
و وجود این عالم میباشد بلکه به خود حاض و با برهان محسوس وجود چنین عالمی را
ناب کرده است

او گویند عالم اشباح غیر از عالم خیال متصل است که من مؤمن آن میباشم
و بنابر این صدرها غیر از عالم مادی دوره افلاطونی و غیر از عالم اشباح مبالغه فانی

موالید منسود و با تبدل یکی از عناصر دیگر میگردند (۱)

اسعدان - اسعدان عبارت از کیفیتی است در مسعد که مدد تکامل مسعد است بطرف کمال ممکن و در موجودات محال بر حسب مراتب اختلاف آنها از لحاظ شدت وضع متفاوت است موجودات عالم کلاً بر حسب اسعدان و معافه عین متناهی در تکامل بوده و از بعضی به کمال میگردند رجوع شونده امکان اسعدادی (۲)

استقامت - استقامت بمعنی ابدال و محکم و پابرجا بودن و سات آمده است «استقام استقامه» یعنی ابدال و گشته میشود «استقام له الامر» یعنی کار او درست آمد و پابرجا شد و «مستقیم القامه» انسان را گویند از آن جهت که بر خلاف حیوانات دیگر مستوی القامت بوده و بر روی دو پای خود ایستاده و حرکت نمیکند

استقامت از نظر مفهوم فلسفی عبارت از کیفیت محصه به کمیات است یعنی یکی از کیفیات محصه به کمیات است چنانکه اسدات و انحاء پیرار که همان محصه به کمیات است و در تعریف آن گویند

استقامت خط عبارت از بودن آن نسبت به خود که هر نقطه که در آن فرض شود تماماً بر سمت واحد باشد و یا کوتاهترین خطوط واصله بین دو نقطه است

مستقیم عبارت از چیزی است که اجزاء بعضی از آن با بعضی از اجزاء دیگر آن تطابق داشته باشد بر تمام اوضاع و در مقابل انحاء و اسدات است (۳)

اسطقات - اسطقات جمع اسطقس و کلمه ایست یونانی الاصل و بمعنی اصل و پایه است و اغلب بمعنی عناصر اربعه آمده است و معادل کلمه عناصر عربی است و لکن بمعنی عام کلمه اسطقس بر اصول ترکیبی هر موجودی اطلاق شده است و بالعمله اصول ترکیباتی هر موجود را اسطقس نامند چنانکه گویند «البدن جوهر اسطقی» و «الصورة الاسطقیه» و یا «الاسطقات الممتزجه» و یا «الاسطقات القابله للمکون والفساد» و یا «الاحسام الاسطقیه» (۴)

۱- اسفار ۲- ۱۷۷- ۲۰۷- ۲۰۸

۲- رسائل ۱۵۵

۳- اسفار ۲- ۵۴- ۵۵

۴- اسفار ۲- ۱۵۸- اسفار ۴- ۶

او در مورد اسنادان در وجود گویند وجود اصل در موجودات اشیا بوده و ماهیات تابع انحاء وجودات اند و افراد وجود بعضی شدید و بعضی ضعیف و بعضی اشد و بعضی اضعف اند

و بالجملة اسنادان اعم از آنکه در هیأت نامه و با در صور جوهریه باشد عبارت از حرکت در وجود اشتاء است نه در ماهیات آنها را ماهیات اموری عدمی اعتباری اند (۱)

اشترک وجود - در بحث عنوان کلمه وجود بدان خواهد شد که یکی از مسائل مهم فلسفی که مورد اختلاف فلاسفه است مسئله وجود سبب اختلاف در این مبنی است که آیا وجود متحقق در خارج است یا نه توضیح آنکه وجود یعنی هست مقابل عدم است یعنی نیست و این مفهوم هست و نیستی در تمام موجودات مقرر در خارج صادق است یعنی تمام اشاء خارجی که بکون و بغير واقعند بر آنها هست و وجود اطلاق میشود و این يك معنی را بطبی و مفهوم اندازی است مورد اختلاف این است که آیا این مفهوم اعتباری را مصداق مقرر خارجی هست که وجود خارجی عینی باشد یا آنکه در خارج آنچه مقرر است ماهیت است و چیزی در تمام وجود در خارج نیست (۲)

البته در محل خود توضیح داده خواهد شد که در خارج و عالم اشترک را بدین نیست یعنی هر موجودی در خارج يك حیر است نه دو چیز و اختلاف در این است که آن يك چیز یا وجود است یا ماهیت و بر فرض که وجود است آیا اختلاف وجودات متخالفه نه چیست و ماهیه اختلاف و ماهیه اشترک آنها چیست

اطلاق مفهوم وجود بر آنها از چه باب است و آن وجود خارجی مقرر متحقق چه وضعی دارد آیا يك وجود است و مراد و با وجودات متخالفه اند و مصادیق متعدده

۱- اسفار ۲ - ۹۱

۲- وظهر ما ذکرنا ان مفهوم الوجود العام امر ذهني مسرع عن الموجودات سبب الوجودات المعقوله لها و لدالك المفهوم حصص مكرره تنكز الوجودات الخاصه و ذلك الحصص متماثله المعاني وهي معدالك المفهوم المشترك الداخل فيها رائدان علي- الباهات و علي الوجودات الخاصه - رسائل - ۱۱۹ .

به عالم دیگری است که عالم خیال مفصل میباشد (۱)

اشتداد به معنی قوت و شدت در سیر یعنی سرعت در سیر است شدت معادل و بیض لیس و رجا است «شدت ارض» صلابت و محکمگی آنرا گویند «شدت» بمعنی شجاع و قوی است «شدت» بمعنی سنجیدگی و دشواریها است «تشدد» بمعنی قدرت و قوت نشان دادن در کارها

اشتداد از نظر مفهوم فلسفی آن مناسب با معنای لغوی آن «قوت» است و مقابل ضعف است و نوعی از حرکت در کف است که تمام استحالته میباید و استداد جوهر را تمام تکون خوانده اند (۲)

صدرا بعد از بیان معنی اشتداد گوید

این مسئله که آیا جوهر هم قابل استداد هست یا نه مورد اختلاف است همانطور که بعضی وجود را قابل استداد و ضعف میدانند و بعضی منکر و وقوع را بحد و ضعف در وجودند

صدرا خود گوید همانطور که استداد در کیف واقع است جوهر اشیاء نیز قابل شدت و ضعف میباشد و حرکت اشتدادی در جوهر عین قابل انکار است چنانکه آب در اثر حرکت اشتدادی موجود در جوهر و کف مندرجاً تبدیل به هوا میشود (۳)

او گوید و از چیزهایی که مؤید وقوع شدت و ضعف و حرکت اشتدادی در جوهر و بالآخره استداد جوهری است تحولات و بطوراتی است که در مبی انسان از بدو انشاء تا وصول بمراتب کمال جسمی و تمامیت و کمال نفس باطنیه و عقل مستعد واقع است چنانکه در حرکت جوهر به بیاید

۱- و بالجملة فاما ثبت نأدلة الوجود العلمی للأشیاء الصوریة و وجود عالم آخر و ان لهذا البصیرة والاشیاء و وجود آخر سوی ما یظهر علی الحواس الطاهره و نأدلك الوجود کشف و یظهر عبدالقوی الناطقة و بالجملة یسند العین المجرده نأدراك قوی الطاهره علی وجود هذا العالم و نأدراك قوی الناطقة علی ثبوت عالم آخر شمتی معناری

اسفار ح ۶-۷۳-۷۴

۲- اسفار ح ۹۰۲

۳- اسفار ح ۶-۹۱

خاصه باشراك معنوی و وجودات خاصه همان مراب امر واحد سیط اند و آن حقیقه واحده عنیه ساری است در تمام مراب و کلی است نه بمعنی کلی صیغی بامطقی و د عقلی بلکه کلی بودن آن بمعنی دیگری است مثلاً بمعنی سعی و سعی و خودی پس اشراك آنها بر وجودات خاصه نوع دیگری است و از انواع اشراك معروفه جدا و متمایز است و بمعنی اشراك معنوی در اینجا همین است

مفهوم وجود ذاتی است و داخل در حصص است و مفهوم نوعی برای حصص خود میباشد و حصص افراد میباید اند و معدن که منحصر اضافه آن مفهوم باشیاء بدند میباید در عمل و سایرین هم مفهوم وجود و هم حصص از امور عقلی و رائد بر وجودات خاصه اند نه بمعنی رابت خارجی بلکه رابت عقلی و تصویری (۱)

اصالت وجود - یکی از مسائل مهم فلسفی چنانکه تحت عنوان اشراك وجود اشاره شد که مورد بحث و محسوسه است این مسئله است که آیا آنچه محقق و متقرر در خارج است و تفرش بالاصاله است و محمول بالذات است چیست و خود است یا ماهیت این بحث بعد از فراغ و اتفاق در اینجا هر موجد ممکن است در بار وجود و ماهیت است مطرح گردیده است

اشاره شد که وجود بمعنی هستی امری است اعتباری و عام و شامل کلیه موجودات میشود باین معنی که تمام اشیاء و موجودات مشمول عنوان وجود و هستی و هستی میشود و بر آنها هست اطلاق میگردد

و لکن در این مسئله که آیا این امر اعتباری که مفهوم بدیهی است مصداقی که منشأ انراغ آن باشد بنام وجود و وجود دارد یا نه

بعبارت دیگر اشیاء محالیه هر يك در دار بحقق و تقرر وجودند یا ماهیت باین اختلاف در مورد اصالت وجود و عام آن مربوط به وجود بمعنی مفهوم مصدری نیست که شامل هم موجودات میشود و در آنکه آن امر اعتباری مصدری اصالت ندارد شکی و تردیدی نیست

آنچه مسلم است در دار تقرر و بحقق و بالآخره عین هر امری يك امر است

مباحلة الهویات اند بدان خود و همه افراد وجود بمعنی صدق مفهوم وجود بر آنها ارباب
صدق نوع است بر افراد و با مصداق یکی است دو مراتب و آن مراتب همان حدود اسماء است
که ماهیات نامیده می‌شوند آراء عقاید و ابطار را در سب

صدرا گویند همانطور که در مسئله اصالت وجود حدای معال من را هدایت
و راهنمایی کرد که در نام که اصل و آنچه متقرر است وجود است در این مسئله هم
براهمنائی حدای معال در نام که سوای مفهوم عام اعماری انراعی وجود را حقیقی
است در خارج که مشرک باشد معنوی است میان افراد و وجودات و حقایق متعدده
و منکثره که بدوانه معدود و منکثرند به «مجرد عارض الاضافه» که مماثل باشند
و اختلاف وجودات تکمال و نقص است در نفس طبیعت وجود و وجودات مختلف
منفی الاصل اند و از سطح حقیقت بسیطه اند مانند نور که مشرک میان انواع نوریه
و صغیره است و اشتراك حقیقی وجود میان وجودات مانند اشتراك کلی بین افراد است
نیست بلکه نوعی دیگر از اشتراك است و بالجمله در اینجا چهار امر است

یکی مفهوم عام اعماری انراعی و دیگری حقیقت واحد بسیطه عینیه و سه دیگری
موجودات متعدده و منکثره که حصص اند و چهارم وجودات خاصه

و مراد از اشتراك معنوی وجود بمعنی دوم است که حقیقت عینیه باشد که افرادش
عبارت از وجودات خاصه اند

مفهوم عام اعماری انراعی مندرج از موجودات است نسبت وجودات خاصه که
مقوم آن هستند و آن مفهوم را حصص منکثره است بواسطه اضافه مفهوم عام اعماری
بجارج و وجودات خاصه و آن حصص و آن مفهوم هر دو از امور عقلی بوده و راند
بر ماهیات و بر موجودات خاصه اند

اما وجودات خاصه مختلف اند نسبت و ضعف و هما بطور که ماهیات مباحله
المعانی اند این وجودات متحاله الحقائق اند لکن ماهیات معلومه الاسامی اند و وجودات
محو لة الاسامی اند

و بالجمله امر واحد بسیط عینی که حقیقت وجود است مشرک است میان وجودات

در وجود است به نفس وجود است و در متن وجود است و ما به الاحتمال عین ما به -
الاتحاد است

وجود يك امر است و دارای دو طرف است که یکطرف در نهایت قوت و شدت
بحر غیر مسمای و وجود بحر است و محدود جدی نیست و منبع فیض واصل است
و در مراتب برول اشعه آن هر اندازه از منبع اصلی برول کرده ضعیف تر وضع آید
ضعف نوری است به واسطه شوش طلب تا برسد نادبی و ضعف مراتب آن که وجود هیولی
است و طرف دیگر وجود است و در این نمایین مراتبی است بر حسب قرب و بعد بمد
فما در شدت وضع و همین مراتب وجودات خاصه اند و وجود محدودی دارند
و آن حدود ناچار غیر محدودند و امور اعتباری و انشائی اند و ماهیات عبارت از همان
حدودند و وجودات خاصه همان محدودات اند (۱)

اصحاب اعتبار - کسانی که فائل باعتباری وجودند و گویند موجودات اشیاء
بدوات ماهیات است اصحاب اعتبار گویند رجوع شود باصل و چون (۲)

اصحاب بعد - کسانی که در بررسی مکان گفته اند که مکان عبارت از بعد
مجرد است که بمطلق بر مقدار جسم است اصحاب بعد گویند (۳)

اصحاب شعاع - کسانی که در مورد چگونگی حصول و ماهیت انصار گویند
انصار بواسطه خروج شعاع از بص و وقوع آن بر سطح مبصرات حاصل می شود اصحاب
شعاع گویند رجوع شود باص (۴)

اصل الهوب - صدرا از اطلاق این اصطلاح ذات حق را اراده کرده که بطور
جمع «اصل الهوبات» هم گاه اطلاق کرده است (۵)

اصول اعلو - مراد صدرا از اطلاق اصول اعلو صور مفارقه در علم حق است

۱- اسماء ح ۱ - ۱۰ لان الوجود هو الاصل فی الخارج و الماهیه تابعه لهما اتباع

الطل للشخص - رسائل - ۱۱۷

۲- اسماء ح ۳ - ۱۰

۳- اسماء ح ۲ - ۱۴

۴- اسماء ح ۴ - ۴۷

۵- رسائل - ۶۴

وامور متخالفه و اشیاء منكره موجوده هر يك مر كك ار دو چير و دو حره عسي ممك و يا غير ممك اردنگري نميانشد بلكه هر يك كك موجودست كه دا دنگري ارحهاتي مختلف و بنا بر قولي مختلف الدواب اند

مورد اختلاف هم همان يك چيرست

كسانيكه فائل باصالت وجودند گويند آنچه در عالم خارج و عمن مقرر و متحقق اسب وجودست و اشياء خاصه متخالفه عبار ار وجودات متخالفه خاصه اند و ماهيات اموري هستند كه اوجود عيني انرا عمنسويد و تقرر ماه اب تقرر اعماري است و متحقق و متاصل نميانشد

صدرا صوب خاصي بان مسئله داده و مناي آنرا طوري اسنوار كرده است كه ميتوان گفت ان مسئله يعني قول باصالت وجود اراينكار ابوس

اومناي حب خود را در ان مسئله بر وحدت وجود و كمرب موجود قرار داده است و با ان اينكار بسياري ار اسكالات فلسفي خود وجود مرتفع ميشود و بيان او ارايقرارست

آنچه متحقق و مقرر در خارج است يك حقيقت اسب كه بسيط است و كلي اسب نه بمعناي كلي منطقي باطبعي باعقلي بلكه بمعني كلي سعي و آن وجودست كه دومراتبست بشدت و ضعف و كمرب موجودات عبارت ارهان مراتب وجودند كه بواسطه شديد و ضعيف بودن مراتب آن حقيقت واحد بسيط متكرار پديد آمده اند كه وجودات خاصه اند و آنار و خواص مختلف اشياء آنار و وجودات خاصه اند كه هر يك مرتبه ارحقيقت وجودند و اراين مرتبه مرتبه ها وجودات خاصه پديد آمده اند و ماهيات عبار ار حدود اند كه ار همان مرتبه مرتبه هاي مختلف بشدت و ضعف كه اصولا حصول همان مرتبه ها ار آنار شدت و ضعف در مراتب وجودست انرا ع شده اند و اراينجهت ماهيات امور اعمارند كه ارحدود وجود كه در مراتب برولي وجودند انرا ع شده اند و امور عدي اند يعني در خارج ممتداً انرا عي ندارند و غير اقصو راب و سرباب مصداقي ندارند و قصو راب و سربالات وجود سب اعتبار اموري هستند كه ماهيات اند مراتب و تسكيكاتي كه

و بالجمه حقایق ممکنات را که در علم حق اند اعیان ناسیه نامند
اصطلاح اعیان ناسیه در کلمات عرفا اغلب معادل ناماهیات است در کلمات فلاسفه
و بدانین عرفا این اصطلاح را گاه بر ماهیات اطلاق می‌کند و گاه بر حقایق موجودات
وجود علمی آنها» (۱)

افلاك - حکماء عالم جسمانی را مرکب از نه فلک بود در تو داسنه که هر -
فلک بالائین محیط بفلک زیرین است و آخرین فلک که از طرف وجودی اولین فلک
است محیط بنمام افلاك است که فلک الافلاك و فلک اطلس و فلک اقصی و محدث الجهات
نامیده اند و فلک دوم و زیرین آن را فاک بوانت نامیده اند از آن جهت که محل کواکب
ناسیه است و هفت فلک دیگر که هر یک حامل ساره خاصی است نام آن سیاره
جوایده میشود مانند فلک رهبره ، مریخ ، عطارد ، قمر و غیره و بعد از افلاك عناصر اربعه
می باشد (۱)

از ترکیب عناصر اربعه عالم کون و فساد که محل موالید است بوجود می آید
و بدین ترتیب عالم جسمانی یعنی مجموع افلاك و اواکب و سیارات و عناصر و موالید
پدید می آید

صدرا گوید طبایع افلاك مختلف اند و مانند عالم عناصر و موالید نمی باشند
که همولای مسرکبی دارند نه هر لحظه بصوری خاص در می آیند و از این جهت نوع
آنها منحصر در فرد است یعنی هر يك از افلاك را نوعی خاص است که فلک دیگر با آن
مشترک نیست

و اگر متعلق الطایع بودند و هر يك از نوع دیگری بود لازم می آمد نه مثلاً فلک
اسفل بطرف فلک و مکان اعلی رود چنان که مثلاً در آب و هوا حاضر است که اسفل
متحرك بطرف اعلی شود و بالعکس واقع است و بالعکس و در نتیجه لازم می آمد که
افلاك قابل حرکت مستقیم باشند و دیگر آنکه متصل بهم باشند نه اینکه بعضی حاوی

۱- رسائل - ۱۸۸ - اسفار ج ۱ - ۵۲ - ۲۰۱ - رسائل ۱۹۴

۲- مبدء و معاد ۱۳۱ - ۱۳۲ اسفار ج ۲ - ۱۲۸

رجوع شود بمثل نوره (۱)

اصغات احلام - در تحت عنوان کلمه رؤیا بیان خواهد شد که رؤیاها و حوادثی که صرفاً بر مبنای تخیل و فعالیت و ساریدگی قوت متخیله باشد و از راه اتصال نفس بعقل فعال باشد اصغات احلام گویند و بر اقوت متخیله مدام در فعالیت است حتی در حال خواب و از این جهت صوری را که در حرانه خود دارد گرفته و از بر کتب و تألیف آنها اموری را میسازد و میافریند و اینگونه رؤیاها را رؤیای کاذبه گویند و گاه هم آنچه را نفس در این اتصال عقل فعال درمیآید در این علمه قوت متخیله مورد تصرف او واقع میشود و اموری بر آن میافرازد و تا کم نمیکند این نوع رؤیاها بمرکازند

و اگر قوت متخیله غالب باشد و نفس صاف و مصفا باشد و آنچه را در این اتصال عقل فعال در یافته بدون کم و کاست تحویل حافظه داده شود و در تدکار واقع گردد رؤیای صادق خواهد بود (۲)

اعراف - صدرا گوید کلمه اعراف مستق اعرافان است و اعراف صوری است میان بهشت و دوزخ که یکطرف آن عذاب و طرف دیگر آن رحمت است و اهل اعراف کاملاً در علم و معرفت اند که هم دوزخیان و هم اهل بهشت آنها را میسازند (۳)
اعیان ناسه - کلمه عین در فلسفه بمعنای خارج است و جمع آن اعیان است و وجود در اعیان یعنی وجود در خارج و در اصطلاح خاص آنچه را حکیم ماهیت گوید عارف نفس و اعیان ناسه نامد و گاه از کلمه اعیان به معنای علمی اشیا را میجویند و گویند ماهیات امکانیه و اعیان منقره را حالات عقلیه و اعمارات سائمه و وجود آنها میباشد

عرفا اعیان ذات حق را که صور اسما و صفات او در مینمایند اعیان ناسه نامیده اند و آن غیر از باقیات است که در کلمات ممکنان دیده میشود

۱- اسماء ح ۱ - ۱۶۱

۲- مندر و معاد - ۳۴۷

۳- رساله عرشیه - ۱۸۸

شود انفعال حدید حاصل نمیشود و در نتیجه شعوری حاصل نمیشود و لدتی ادراك نمیشود و از این جهت است که گمان کرده اند که لدب حروح از حال غیر طبیعی است و الم بعکس در صورتیکه لدب عن ادراك بوجود کمال است و الم عن ادراك «ما یصاد الکمال» است

لفظ لدت و الم بردعامه بر ملائمت و منافیات حسی اطلاق میشود و آنان از لدب و الم همین معنی را میجو خواهند

لدات و آلام در حسب فوای مدرکه آیهام قسم میشود بدلتات و آلام عقلی و وهمی و خیالی و حسی لدت و الم حسی عبارت از یکمف عضولامس است بکفیت ملموسه و خیالی عبارت از تحمل لداب و آلام هر حوه الحصول است و وهمی عبارت از طموس نافع و صاره است و عقلی عبارت از بعقل لمال است در لدت و صدآست در الم و بدین طریق بالاترین لدائد لدتهای عقلی است و مولم برین آلام الام عقلی میباشد

صدرا این مسئله را بطور تفصیل مورد بحث و فحص قرار داده و مبنای خود را در لداب و آلام واقعی در مورد معاد و حشر احساد و نفوس استوار کرده است رجوع شود به حشر و معاد (۱)

صدرا گوید نفوس فلکنه و عهول مفارقه هریک بنوبه خود
 { الواح سماویه
 الواح عالیه } لوحی میباشد که محل صور موجودات کائنه جهان و خودند و مراد از الواح سماویه همان نفوس فلکنه اند که الواح قدریه هم نامیده اند و الواح عالیه هم نامند و صحائف قدریه هم خوانند که بعد از قضاء سائق حق که مکتوب بقلم اعلی است در لوح محفوظ از محو و انبات مکتوب حق است

و بالحملة الواح سماویه الواح قدریه و محو و انبات اند و بعد از لوح محفوظ میباشد که مکتوب حق اند بواسطه فلم اعلی رجوع شود بلوح (۲)

۱ اسفار ۲- ۳۹- ۴۶- مند و معاد - ۱۰۸

۲ مشاعر ۲۱۶ - اسفار ۳- ۱۰۱- کل کتاب بكون فی الالواح السماویه و الصحائف المدریه فهو ايضا مکتوب الحق الاول بعد فصائه السابق المکتوب بالقلم الاعلی فی اللوح المحفوظ عن المحو و الانبات و هذه الصحائف السماویه و الالواح المدریه اعنی قلوب الملائکه العمالة و نفوس المدررات العلویه کلها کتاب المحو و الانبات اسفار ۳- ۹۰

و بعضی دیگر محوی ناسند (۱)

اکوار وادوار - رجوع شود بادوار واکوار (۲)

الم - لدت و الم از کیفیات نسانیه اند و در تعریف آندو گفته شده است که لدت عبارت از ادراک ملائم باطمع است و الم ادراک منافی و منافی باطمع اسب و عبارت دیگر الم عبارت از ادراک منافی باطمع اسب را آنجهت که منافیست زیرا هر امر منافی ممکن است از جهت یا در زمانی ملائم باشد و لدت عبارت از ادراک ملائم باطمع است از آن جهت که ملائم باطمع است زیرا هر امر ملائمی ممکن اسب از جهتی و یا در زمانی و برد شخصی منافی ناسد

دکربای راری گوید الم خروج از حال طبیعی است و لدت بازگست بحال طبیعی و با لدت عبارت از خروج از حال غیر طبیعی است و الم عبارت از خروج از حال طبیعی اسب (۳)

صدرا گوید و ما بر این تعاریف لدت و الم دو امر ثابت و دائمی نمی ناشد و تجربه نیز همین معنی را تأیید و تقویت میکند زیرا ما مشاهده میکنیم که هر امری در مراحل اولیه و بدو حدود بهاب لدت را دارد و کم کم از لدت آن کاسته میشود و همین طور است در طرف آلام که امور مومله در بدو حدود بهاب الم و ریح را دارند و لکن بعد از مدتی عادی شده و دیگر مومله نمیناسد

بعضی از چیزها و حالات برای بعضی از اشخاص در مواقع خاص مومند و همانها برای اشخاص دیگر مومند

صدرا گوید سب این وضع در باب لدت و الم این است که لدت و الم در این ادراک حاصل میشوند و لدات حسیه بواسطه ادراکات حسیه بوجود میآند و ادراک حسیه خصوص لمسی در اثر افعال پدید میآید و موقعی که کیفیت واردۀ در عضو مستقر و مستقر

۱- منه و معاد - ۱۱۳ - ۱۳۲

۲- اسفار ح ۴ - ۹۸

۳- و رعم بعض الاطباء کما حدس ذکر بالارای ان الله عبارة عن الجروح عن حال العیر الطبيعية و الاالم عبارة عن الجروح عن الحالة الطبيعية - اسفار ح ۲ - ۳۹

و عبارت دیگر امکان عبارت از لافصائی محسوس بر آنکه وجود و عدم برای ممکنات ضروری نیست و هر يك از دو طرف وجود و عدم آنها باید مسند بعلت باشد و مر جوحی باید که موجب رجحان بیکطرف و مر جوحیبت طرف دیگر شود تا طرف راجح محقق و واجب بالعیبر شود و طرف مر جوح ممتنع بالعیبر (۱)

صدرا گوید این اقسام سه گانه در صورتی است که مقسم مفهوم ذهنی باشد و اما اگر مقسم را امور و مصادیق خارج فرار دهیم اشیاء موجوده در خارج دو قسم ریاضیاتی میباشند یکی آنچه وجودش بالذات و من ذات ولدات است که خود من نفسه مصادق موجودیت است و آن واجب بالذات است و دیگر آنچه وجودش بالعیبر است که فی ذاته ممکن و موصوف لافصائی است و موجود بالعیبر است

و اگر خوب بنگریم در میابیم که آنچه در دار بحقق و خارج است همه واجب اند نهایت با واجب بالذات اند و با واجب بالعیبر که همان ممکنات باشند (۱)

و معنی امکان در ماهیات عبارت از «سلب الصوره الوجود والعدم عن الشئی و هو صفة عدمیه» میباشد

و معنی امکان در وجودات خاصه عبارت از نقصان و فقر ذاتی آنها است چنانکه گویند: «الامکان فی الوجودات الخاصه العائنه عن الحق يرجع الى نقصانها و فقرها الذاتی» و بالجملة معنی امکان در ماهیات سلب ضرورت وجود و عدم ارشیء است و آن صفت عدمی است و در ممکنات با امکان ذاتی که عاری از امکان استبعادی و استحصالی هستند مفاد آن عدم افصاء ذات است و خود را وجود مسند بذات خود نیستند و در وجود مسندعی علت اند و در عین وجود و و حوب عین تعلقیه الذات اند و در ممکنات با امکان استبعادی و استحصالی مسندعی وجودات متعاقبه اند علی التوالی و المعاقب از ناحیه و اهل الصور و الوجود

صدرا چون وجود را اصیل میداند و امر واحد بسیط دو مراتب میداند و وجودات خاصه را عبارت از همان شئون و مراتب حقیقت بسیطه میداند و ماهیات را حدود آن مراتب و وجودات خاصه میداند معنی امکان از نظر او در دو مورد خریان دارد یکی

الهام- الهام عبارت از کشف معنوی است و فیضان حقایق است از عالم مفارقات برهمنوس شریفه و فیضان صور علمیه است از مبادی عالیّه بواسطه عقل فعال بر فلوب احیاء (۱)

امکان- کلمه امکان از نظر مفهوم عامی آن معادل امتناع است و عبارت از سلب ضرورت از جانب محال با سلب ضرورت از طرف عدم و با سلب امتناع دانی است از جانب موافق چنانکه گویند فلان امر ممکن است یعنی ممتنع الوجود نیست و عدم برای او ضروری نیست و معنای خاص آن که امکان خاصی باشد عبارت از سلب ضرورت هم از جانب موافق و هم از طرف محال است و عبارت دیگر سلب ضرورت از طرف وجود و عدم است

معنی آنکه گویند فلان امر ممکن است این است که وجود و عدم هیچ کدام برای آن ضروری و حتمی نیست و موصوف الا فیضائی محض است یعنی نه مقصی و خودست و نه مقصی عدم

اهل معقول از امکان همین معنی را میخواهند و از همین جهت است که امکان خاصی گویند و از جهت آنکه احصی از اول است

فلامنه مفاهیم ذهنی را از جهت انساب آنها خارج سه قسمت کرده اند و بالاخره هر گاه سه قسم را از ذهنی قرار دهیم سه قسم حاصل میشود از این قرار

الف- واحب بالذات مراد از وجود و واحب بالذات امری است که تحقق آن در خارج ضروری بوده و عدم برای آن ممتنع باشد و بداته و بدون لحاظ امری دیگر خود مصداق وجود و موجودیت باشد

ب- ممتنع بالذات و آن عبارت از مفهوم و امری است که تحقق آن در خارج محال باشد و عبارت دیگر مفهومی که او را مصداق خارجی نباشد و ممتنع باشد که برای او در خارج مصداقی نباشد

ج- ممکن بالذات و آن امری است که تحقق و عدم آن در خارج یکسان باشد

و حال متصل را ثابت میکند « فان الممكن الا حین اذا و احد فبحال يكون الممكن الاشرى و دوحد قبله (۱) »

امکان اسمعدادی } در ربر عنوان کلمه امکان بیان شد که امکان وصف
امکان اسمعالمی } لا اقتصائی موجودات ممکنه است

امکان با حال و وصف ذات شئی است که امکان ذاتی و موصوف آن ممکن ذاتی است یا حال و وصف شئی است بر حسب آمده و بر حسب سلب کلمه ضرورتاً فعلی که امکان اسمعالمی و موصوف آن را ممکن نامکان اسمعالمی گویند و با عبارت از کیفیت اسمعدادی است که تهتو ماده برای پذیرش صور و اعراض بطور معاف باشد امکان اسمعدادی گویند که قابل سدت و صعب است

و عبارت دیگر « کمال ما بالقوه از جهت آنکه بالقوه » است و باعتبار امر مسعد اسمعدان میگویند و باعتبار مسعدله امکان اسمعدادی میگویند و امکان اسمعدادی در ماده براء امکان ذاتی است در حین « فالامکان الاسمعدادی فی الماده براء الامکان الداتی فی الحین »

و مراد از امکان اسمعدادی که در بعضی همولیه گفته اند که « هو الجوهر المسعد » پس اضافه متأخر از وجود مسعد و مستعدله موجود در عقل بعد از تعقل طرفین نیست و بلکه مراد از آن منشأ این اضافه است و آن عبارت از بودن چیزی است بهحویکه برای آن امکان قبول اشیاء و صور باشد (۲)

صدرا گویند موجودات مندعه را فقط امکان ذاتی است و آنها را امکان اسمعدادی بنسب و کائنات جهان عناصر را علاوه بر امکان ذاتی امکان اسمعدادی نیز میباشد که بمصای امکان ذاتی از انسیت محصیه ناس آمده اند و بمقتضای امکان اسمعدادی همواره در حال بطور و تحول و حلق و لیس اند (۳)

۱- اسفار ح ۳- ۱۶۵ ح ۱- ۱۲۳

۲- اسفار ح ۱- ۱۹۹ ان الامکان الاستعدادی المدکور فی تعریف الهولیه انها جوهر مسعد لیس المراد منه نفس الاضافه المتأخره عن وجود المستعد والمسعدله الموجود فی العمل مشاعر ۶۸

۳- اسفار ح ۲- ۱۶۱ رسائل- ۱۳۴

وجودات خاصه و دیگری ماهیات آنها

وجودات خاصه چون همان مراتب وجودند معنی امکان در آنها همان رشحی الوجود و تعلقی الدات بودن آنها است و بازگشت به نقصان و ضعف و فقر ذاتی آنها میکند و در ماهیات سلب ضرورت وجود و عدم است در آنها و آنها حدود وجودند که بعد از تحقیق مرتبهٔ ار وجود اسراع میشود و امور اعتبار مدو در عین اعتبارت وجود و عدم برای آنها مساوی است (۱)

امکان احس - در رب عنوان قاعدهٔ امکان اشرف بیان خواهد شد که یکی از قواعدی که در فلسفهٔ اشراق بمنظور اسباب وجود میوسطات و مفارقات و بالآخره موجودات متوسطه دیده میشود قاعدهٔ امکان اشرف است بیان فاعده آنکه اگر موجودات احس که ممکنات احس نباشند ممکن باشند موجودات اشرف هم ممکن خواهند بود و اگر موجودات احس موجود نباشند ممکنات اشرف هم نباشند موجود نباشند و در اشرف بالا واسطه احس صادر نمیشود یعنی از مبدء اول که نور الانوار است تکماره طلعت صادر نمیشود و باید وسائط نوریه درکار باشد و بالاحس والوحدان میدانیم که ممکنات احس موجودند پس ممکنات اشرف هم موجودند و وجود آنها قبل از موجودات احس باید باشد

عکس این قاعده که امکان احس باشد بطوریکه صدر در چند مورد تصریح کرده است از ابتکارات اوست او گوید همانطور که از راه قاعدهٔ امکان اشرف وجود موجودات متوسطه را ثابت میکند ما نیز از راه قاعدهٔ امکان احس وجود بسیاری از موجودات متوسطه را ثابت میکنیم بیان فاعده آنکه چون ممکنات و موجودات احس که موجودات طبیعی باشند همواره در معرض تحول و تحوّل و تقلب و تبدل اند و بالحملة ماده و مادیات دائماً در معرض فنا و روالند باید آنها را اصول ثابته باشد که حافظ وحدت شخصیه و نوعیه آنها باشند و بالحملة از این راه وجود عوالم ممال و صور نوعیه و موجودات مقداره

۱- اسفار ح ۱۹-۱۶۰ اعلم ان معنی الامکان فی الماهیات سلب ضرورت الوجود والعدم عن الشئی و هو صفة عدمه صدقها اذا كان ذاتیاً لا یستدعی وجود موصوفها وان كان عن الوجود فهو ثابت فی مرتبة الدات من حیث هی هی لا باعتبار الوجود رسائل ۱۱-۱۲

انسان نفسی جوهر متوسط میان انسان عقلی و انسان طبیعی است و آنچه در انسان حسنی است بر نحو اعلیٰ و اشرف در انسان نفسی میباشد و آنچه در انسان نفسی است بر نحو اعلیٰ و اشرف در انسان عقلی میباشد و قوای فائمه بدن و اعضاء انسان طبیعی طلال نفوس مدبره اند که انسان نفسی احروی است و آن انسان نفسی بر رخی طلال [عقل] انسان عقلی است و در نتیجه انسان طبیعی طلال طلال مافی العقل و قشر و علاف انسان مجشور در آحر است

صدرا ندین طریق پایه چگونگی حشر احسان را گذارده است رجوع شود بمعنا (۱)
انفعال - معوله انفعال یا «انفعال» یکی از معولات نه گانه عرسی است و آن عبارت از امری است که از فاعل در مفعول حاصل میشود و در تعریف آن گفته اند «هو کون الجوهر بحيث تأثر عن غیره تأثراً غیر فار الداب مادام کونه کدالک» که تأثر جسم را از غیرش بنحو تأثر غیر قادر الداب و مادام انفعال گویند در مقابل فعل که در تعریف آن گویند «هو کون الجوهر بحيث يحصل منه اثر فی غیره غیر الداب مادام السلوکی هذال تأثیر الیحددی» که عبارت از تأثیر تحدیدی در غیر باشد مانند تسجیح و تسجیح که تسجیح فعل است و تسجیح انفعال و بالجملة انفعال بمعنی قبول اد و تأثر بت امری است از امری دیگر مانند تأثر آب از آتش و فعل تأثر چیری است در چیری دیگر مانند تأثر آتش در آب
 آنچه در تعریف صدرا مورد توجه است تأثیر تحدیدی و «کون الجوهر» است (۲)

انقلاب - انقلاب بمعنی تحول حالت و صورت و جهت بالائین چمن را پائین قرار دادن و بالعکس و رو گرداندن از جهتی را بیا انقلاب از آن جهت گویند و بمعنی ریز زدن کردن چیری چنانکه گویند «قلب الارض للزراع» بمعنی زمین را جهت زراعت ریز و ریز کردن بواسطه شیار و «قلب» بمعنی تحول و «قلب» جسم صوریة الشکل را گویند

۱- اسفارح ۴-۱۴- مشاعر- ۱۳۷ رساله عرشه ۱۳۸ - رسائل - ۳۴۹

۲- اسفارح ۲-۷۴

ام الکتاب - ار لوح قصا ولوح محفوظ تعدیر نام الکتاب کرده است (۱)
 امهات عناصر - مراد از امهات عناصر اربعه میباشد که امهات اربعه
 هم گویند (۲)

انسان کامل - صدرا در مقام بیان حقیقت انسانیت گویند انسان عالم صغیر است
 که مشتمل بر سه مرتبت است که مرتبت اشرف و اعلای آن نفس است و مرتبت ادنی و
 احس آن بدن است و کلیه موجودات که در عالم کبر محقق اند در عالم صغیر که انسان
 باشد مطوی هستند «وفیک ابطوی العالم الا کبر» و انسان هر گاه در مرتبت علم و عمل
 به کمال ممکن خود برسد و در طرف علم نفس او در مرتبتی رسد که عقل مسفاد شود
 و بعقل فعال متصل گردن و در مرتبت عمل بعد از تحلیله و تجلیه مراتب اسفار
 اربعه الی اله را در مقام سیر و سلوک طی کرده باشد آنرا انسان کامل و «حایة اله»
 بر روی زمین گویند که «هو الذی یقبل و ینهدی بموره فی جمیع تحلیاته و یعدده بحسب
 جمیع اسمائه» (۳)

انسان نفسی - یکی از مسائل مورد بحث صدرا در معاد جسمانی و مودیت و عقوبت
 و حساب و میزان و نشر صحف و غیره وجود انسان نفسی و عقلی است
 صدرا قول بوجود انسان نفسی و عقلی را منسوب به معلم اول میداند میرداماد
 که استاد صدرا بوده است باین مسئله را مورد بحث قرار داده و بطور معلم اول را تأیید
 کرده است

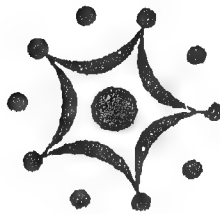
خلاصه کلام آنکه در باطن انسان مخلوق از عناصر و ارکان که انسان حسی
 طبیعی است انسانی نفسی و حیوانی است بر روحی با جمیع اعضاء و حواس و قوا که در این
 دنیا در وجود هر انسانی موجود است و حیات آن همانند حیات این بدن نیست که عرضی
 بوده و از خارج وارد بر آن شده باشد بلکه او را حیات دانی است

۱- رسائل- ۲۸۲

۲- اسفار ۱- ۲۴۳

۳ اسفار ج ۱- ۲۰۱ ح ۲- ۵۳ ح ۴- ۳۴

صدرا گوید مراد از «کون الشئی فی المكان» که در تعریف اس گویند نفس نیست آن مکان نیست والا نوعی از مقوله متضاف خواهد بود بلکه مراد امری و هیأتی است که اضافه مکان عارض او میشود این بردو معنی است یکی این بمعنی حقیقی و آن «کون الشئی فی المكان الخاص» است که عبارت از کون شئی است در مکان مخصوص بآن که کنجاش غیر آبر یا بداسمه باشد مانند «کون الماء فی الکور» و دیگری عین حقیقی و آن محل بودن انسان است در خانه که خانه کنجاش او و غیر او را دارد و او شاعل تمام حاده نیست صدرا تقسیمات دیگری برای مموله این کرده است رجوع شود به مکان (۱)



بحول هر يك از عناصر و بتدیل صورت آنها را بصورتی نوعیه دیگر انقلاب گویند و بین کون و فساد نامند

صدرا گوید انقلاب صورت بصورتی دیگر بطور تدریج انجام میگردد به بطور دفعی و بالحملة انقلاب صورت نوعیه بواسطه حرکت جوهر به آنکه در هیولای احسام است به بحومند و بتدریج محقق میشود و اگر حرکت جوهر به نمی بود حصول انقلاب محال بود زیرا محال است که بطور دفعی مثلاً آب تبدیل به هوا شود بلکه این امر با حفظ وحدت شخصیه ماده مخصوص و منسحب بطور تدریج انجام میگردد و چنان نیست که مثلاً آب در آبی آب ناسد و بطور دفعی در آن دوم مملک به هوا شود که در نتیجه لارم آید و حود آنات منبالیه مفصل از یکدیگر و لارم آید که مثلاً آب در آن فاصل میان آن دو آن عاری از صورت باشد

بنابر این کون و فساد بمعنی مداول مورد قبول صدرائیسب و تمام انقلابات و خلع و لیس هارا بواسطه نوعی از استحاله به استحاله بمعنی حرکت در کیف بلکه بمعنی حرکت در جوهر میداند و اگر خوب دقت شود معلوم میشود که فرضیه او بر مبنای استحالات جوهری است به کیفی (۱)

اول الاوائل - مراد دابحق تعالی است (۲)

اولیات - تصدیقات و تصورات بدیهی و قضایای ضروری اولیات میباشد از آن جهت که حصول آنها بیاری نا کسبات و فکر و تأمل ندارد و آنها را نمیتوان بواسطه حدود و درها بدست آورد و کسب کرد

و برف قابل تعریف و تحدید نمیشد و تمام مسائل و قضایا بار گشت آنها میمایند مانند اصل «هویت» و اصل «مساوات» و اصل امتناع اجتماع «صدیق» و امتناع اجتماع و ارتفاع «نقیص» و غیره که مستند اکثر براهین میباشد (۳)

این - یکی از مقولات نه گانه عرصی مقوله است و آن عبارت از بودن چیزی است حاصل در مکان

۱- اسفار ح ۲- ۹۰- مده و معاد ۱۶۵

۲- اسفار ح ۲- ۷۴

۳- اسفار ح ۱- ۳۰۹

- ۱- برهان اسد احصر که بمنطور ابطال تسلسل اقامه شده است
- ۲- برهان انضمام که بمنطور بطلان وجود جزء لاینجری اقامه کرده اند
- ۳- برهان ترتب که جهت ابطال تسلسل اقامه شده است
- ۴- برهان تصایف که بمنطور ابطال تسلسل اقامه شده است
- ۵- برهان بطریق که هم جهت ابطال تسلسل و هم بطلان غیرمباهی بودن ابعاد اقامه شده است

- ۶- برهان جهات که جهت ابطال وجود جزء لاینجری اقامه شده است
- ۷- برهان حیثیات که هم جهت بطلان تسلسل و هم ادبات متباهی بوده دواب اوصاع اقامه شده است

- ۸- برهان خاص الخاص که جهت ادبات وجود هیولی اقامه شده است
- ۹- برهان سلمی که جهت ابطال ناممباهی بودن ابعاد اقامه شده است
- ۱۰- برهان مسامحه که جهت ادبات تناهی ابعاد اقامه شده است
- ۱۱- برهان برملیقی که جهت ابطال وجود جزء لاینجری اقامه شده است
- ۱۲- برهان وسط و طرف نه جهت ابطال وجود جزء لاینجری اقامه شده است
- ۱۳- برهان فصل و وصل که جهت اثبات وجود هیولی اقامه شده است و اما تمام اقسام آنها را بحر برهان خاص الخاص در فرهنگ فلسفی ذکر کرده اند و چون صدرا اکثر آنها را مردود میداند و با توجه چندی بآنها ندارد در این رساله که هدف بیان فلسفه صدرا ذکر نکردیم تنها برهانی که مورد توجه صدراست و میتوان گفت بطریقی که اکنون از نظر خوانندگان مگردد از ابتکارات اوست برهان و سبیل صدیقین است (۱)

برهان صدیقین - برهان صدیقین که روش و طریق اولیا و انبیاء است و جهت ادبات وجود صانع و یکسانی او اقامه کرده اند بطریق و روش خاصی مورد توجه و بح صدرا واقع شده است این برهان نوعی از برهان انی است که از وجود بوجود و از حق بحق

(۱) اسفار ح ۱- ۱۵۰- ۱۵۱- اسفار ح ۲- ۱۰۳- ۱۰۴- اسفار ح ۱- ۱۴۵- ۱۴۹- ح ۲- ۸
اسفار ح ۲- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۳۱- ۱۰۴- ۱۴۰- ۱۴۵

ب

باطل- کلمه باطل در مواردی چند بکار برده شده و معانی متعددی محتمل می‌ارزاند. اراده شده است از این قرار الف- هر امری که نادرست باشد ب- هر امری که مورد توجه و اعتنا نباشد ج- هر امری که بی‌معنی و لغو باشد چنانکه حق را نیز معانی متعددی است یکی وجود در اعیان است که حقیقت هر چیزی وجود و وجود آنست در اعیان و دیگر وجود دائم و سه دیگر وجود واجب لدانیه است و گاه قول و باعقیده مطابق با واقع اراده می‌شود چنانکه گفته می‌شود این گفتمار حق است و این اعتقاد درست است و با جمله باطل در تمام موارد استعمال مقابل حق است

هر فعلی که مطابق و موافق با عادت مناسب با آن نباشد یعنی مناسب با غایت و ملاحظه آخر کتب نباشد باطل است و بالاخره هر گاه غایت مناسب با مبادی فعل محقق نباشد آن فعل باطل است (۱)

برهان ان- برهان ان روشی است که برعکس برهان لمی پروهنده از طریق معلول کشف علت می‌کند و عبارت دیگر از وجود معلول بی‌وجود علت می‌برد و از آن جهت می‌توان آن را برهان اکتشافی نامید این روش و طریقه استدلال در فلسفه صدرالدین ریان برار روس دیگر معمول است

صمناً براهین و حجج دیگری که هر کدام تمام خاص نامگذاری شده است و صدرا در مطاوی کلمات و فلسفه خود ذکر کرده است چون مورد قبول و توجه او نیست لذا از توضیح و بیان آنها خودداری کردیم برای وقوف و اطلاع بر آنها رجوع شود به اصطلاحات فلسفی این براهین که يك يك را صدرا ابرار کرده و نقوض و اشکالات وارده را نیز بیان و بعضی را دفع و بعضی را وارد دانسته عبارتند از

او بعد از ذکر اصول و بیان مقدمات گوید و حودات خاصه مراتب و فیوضات حقانید و محتاج به مرتبت کامل و تمام و تمام الوحد بدو وجود واحد مرتبت کمال حقیقت واحده عینه سیطره است و اصل و حقیقت تمام مراتب و منبع فیضان و حودات با فضاء دیگر است و ممکنات بر بوی اقدس و رشح و حود او بند و تمام موجودات در سیر و حودی حود بطرف کمال و تمام و فوق التمام میروند و هدف آنها نیل به منبع و حود و قدس اقدس و مقدس و صفت الهی و ربوبی است و بالحمله در سیر صعودی و تکاملی حود به طرف مطلق میروند که فوق آن کمالی نیست و در مراتب برول هر معلولی بر توی اعلی و فیضی از نور الانوار است و عالم و آدم و جهان سفلی و علوی از معارف عقلیه و نفوس کلیه و طماع فلکیه و عنصریه تمام و تمام «و حده لا شریک له» گویند که فرمود «ما من دلدانه علی داته» و «کل قد علم صاوانه و سبحه» و «سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض» سالها دل طلب خام حرم ارام نکرد آنچه حود داشت رنگانه تمام میکرد

و فی انفسکم و لا تعلمون حود باطر و منظور بوئی غیر نو کس نیست

سائط اسطقیسیه - مراد عناصر اربعه است در حال خلوص و محوصت و هر گاه این اصطلاح بدون قید ذکر شود مراد مطلق سائط است اعم از عصری و غیر عصری و گاه با قید عقلیه «سائط عقلیه» ذکر شود و مراد عقول است و هر گاه با قید مجرد اذراذ شود «سائط مجرد» مراد عقول و نفوس است (۱)

سیطره - کلمه سیطره را معانی متعدد و مختلف است و بر امور مختلف اطلاق میشود از این قرار

الف - آنچه حرئی بداشنه باشد به جزء عقلی و به خارجی و بالحمله هیچ نوع بر کیمی در آن راه نداشته باشد باشد به بر کتب علمی و به وصفی و به خارجی و به دهمی به بر کتب احرار تحلیل عقلی باشد و به عینی خارجی و به مقداری و بالاخره بسط الحقیقت باشد و این چنین موجودی ذات حق و واجب الوحد است

۱- اسفار ج ۳-۳

۲- اسفار ج ۲-۲۰۹

استدلال کنند صدرا گوید بهرین برهان برهانی است که حد وسط در آن نباشد و طریق به مقصود عین مقصود نباشد چنانکه برهان صدیقین که بواسطه آن اردات حق ذات او را اثبات واردات اوصاف او را اثبات و اوصاف او افعال او را ثابت میکنند و احداً بعد واحد که فرمودند «شهد الله انه لا اله الا هو» و «سید بهم آیاتما فی انفسهم و فی الافاق حمی یسمین انه الحق»

خلاصه کلام آنکه

الف - وجود امر واحد عینی و حقیقه بسیطه است که احتمالیات میان افراد آن به کمال و نقص و عینی و فقر است

ب - وجود متأصل در خارج بوده و دوم مراتب است با سددت و اضعیف و شدت و ضعف و مرتبت کمال و عادت شدت آن که اکمل و اتم ار آن نسبت و مععلق بعین نبوده و تمام مراتب دیگر مععلق بآن هیئاً باشند مرتبت فوق الممات و مرتبتی است که از لحاظ سددت و قوت و مدت و عدت ناممناهی است

ج - وجود تمام و نام فعل ارباوص و عینی فعل ار فقیر و وجود فعل ار عدم و فعل فعل ار قوت است

د - مرتبت تمام و کمال هر سئی عبارت از همان سئی است با چهری زیادتر و در حقیقت وجود کامل حاوی تمام مراتب مادون خود است که موجودات ناقصه باشند با امری زیادتر که کمال اوست و در سجد مرتبت کمال و تمام هر چیزی محتاج به مراتب ناقصه و مادون خود نیست

ح - وجودات بر دو قسم اند یا ناقص اند و محتاج به مرتبت کمال خود و یا کاملند و مسعئی از مراتب ناقصه مادون خود بر او واحد تمام مراتب است با امری زیادتر که کمال اوست و آن واجب الوجود است و مراتب ناقصه دیگر ممکنات اند و بالحمله وجود با تام الحقیقه و واجب الهیة است و یا ناقص و محتاج است

صدرا گوید مأخذ این برهان را ما از اشراقیان در فاعده نور گرفته ایم و لکن این مسئله را بدین طریق که ما در ناسیم آن بان دریافته اند و از بعضی مقدمات که ما توحه کرده ایم عملت کرده اند

بسیط الحقیقه کل الاشیاء - این فاعده یکی از قواعدی است که صدرا پادشاه آنرا بیان نموده است و در تحت عنوان واجب گفته است که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است و در اینجا نیز گویند که واجب الوجود بالذات که بسیط الحقیقه است تمام اشیاء است و تمام اشیاء هم واجب الوجود است و بطور کلی گویند بسیط الحقیقه موعی بسیط الحقیقه است که تمام اشیاء باشد بالفعل و گویند در این امر سر عظیمی است که فلاسفه آنرا دریافته اند (۱)

صدرا بر اساس این فاعده مسائل بسیاری را حل کرده و از جمله مسئله هیولای اولی است که در عین بساطت و قوت محصه قابل تمام صورست و مورد تمام حوادث و تعاقب عوارض و صورست

صدرا صورت و شکل قبایلی بدین طریق تربیت داده و گویند

هر بسیط حقیقی تمام اشیاء وجودیه است

واجب تعالی بسیط الحقیقه است از جمیع جهات و وجوه

نتیجه آنکه واجب الوجود کل الوجود است لذا آنکه له الوجود است

بیان کنی آنکه هویت بسیطه الهیه هر گاه تمام اشیاء باشد با چار بعضی از اشیاء هست چون موجودست و بعضی دیگر نیست و بدینیهی است که موارد که هیچ يك از اشیاء نباشد و در این صورت که بعضی از اشیاء هست و بعضی نیست لازم آید که ذات او متحصّل القوام باشد از کون چیزی و لا کون چیزی دیگر و این امر مسلم است که کون و کون است و لکن بعضی اعتبار عینی از دو حیثیت مختلف و این خلاف فرض است مطابق الحقیقه بودن آنست

و عبارت دیگر موجودی که به هیچ وجه از وجوه مرئی نباشد به اراده و صورت و به ارحس و فصل و به در کم اعتباری و به انراعی و به حقیقی خارجی از چس موجودی بتوان چس را سلب کرد مگر نقائص و اعدام را بر سلب چیزی از چیزی دیگر مسلم تصور مسلط است و موجب است چیزی دیگر و هر امری که موضوع حکم سلبی قرار گیرد مرئی که از دو امر حواری بود یکی آنکه «خودش خودش» میباشد و دیگری آنکه نمی

ب - آنچه از احسام مختلف الطباع بر کیف نفاخته باشد مانند افلاک که هر يك را طبیعت نوعه خداست و عناصر در حال حلوص و محوصت

ج - آنچه از آتش بسبب به عرش کمتر باشد که بسیط اضافی هم میگویند

د - آنچه وجود محض باشد و مرکب از وجود و ماهیت نباشد و با وجود آنها در ماهیان آنها غالب باشد مانند محدودات

ه - آنچه جسم و جسمانی نباشد مانند عقول و نفوس

در هر حال کلمه بسیط مقابل مرکب بوده و معانی مختلفی دارد مثلاً هر گاه گفته شود «العناصر الاربعه البسیطه» مراد عناصر اربعه است در حال حلوص و محوصت و هر گاه گفته شود «اجزاء اولیه عالم بسائط اند» مراد عناصر و طابع افلاک است و مراد «از حرکت بسیطه» حرکت مستدبره است و مراد از «خواهر بسیطه» حریه لایسجری است و مادران و خواهر فرزین و مراد از «احسام بسیطه» احسامی است که مرکب از احسام مختلف الطباع نباشند و مراد از «اجزاء بسیطه» افلاک و کواکب و سماوات میباشد و مراد از «اعضاء بسیطه» قلب و دماغ و کبد میباشد و مراد از «ادراک بسیط» علم فطری موجودات است بمبدأ خود که علم بسیط گویند از آن جهت که عالم بعلم خود نمیباشد و هر گاه گفته شود «صور مجرد بسیطه» مراد صور مجرد اشیاء است بر عقل و صور علمیه اشیاء است در ذات حق و مراد از بسائط بطور مطلق گاه مفارقات اراده میشوند و مفارقات و افلاک و عناصر در حال حلوص و محوصت (۱)

بسیط الحقیقه - اربیان موارد اطلاق کلمه بسیط معلوم شد که بسیط الحقیقه موجودی است که نه هیچ بحوار انحاء و نه هیچ بک از احسام ترکیبی خارجی و دهمی مرکب نباشد نه مرکب از اجزاء خارجی مانند ماده و صورت و نه عقلی مانند جسم و فصل و نه اعتباری و نه اتحادی و نه مقداری و نه انضمامی و نه علمی و نه وصفی و نه اسمی و نه رسمی و این گونه موجود در عالم وجود یکی است و واجب الوجود بالذات و من جمیع الجهات است و کل الاشياء است (۲)

۱- اسفار ج ۲- ۱۵۲- ح ۱- ۲۶۱

۲- رسائل ۱۸- ماعز ۳۳- شواهد ۳۳

بسیط الحقیقة کل الانشاء - این فاعده یکی از قواعدی است که صدرا پایه آنرا بنا نهاده است و در تحت عنوان واجب گفته است که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است و در اینجا نیز گوید که واجب الوجود بالذات که بسیط الحقیقة است تمام اشیا است و تمام اشیا هم واجب الوجود است و بطور کلی گوید بسیط الحقیقه موقعی بسیط الحقیقه است که تمام اشیا باشد بالفعل و گوید در این امر سرعظیمی است که فلاسفه آنرا دریافته اند (۱)

صدرا بر اساس این فاعده مسائل بسیاری را حل کرده و از جمله مسئله هیولای اولی است که در عین بساطت و قوت محضه قابل تمام صورت و مورد تمام حوادث و تعاقب عوارض و صورت است

صدرا صورت و شکل قیاسی بدین طریق تربیب داده و گوید

هر بسیط حقیقی تمام اشیا وجودیه است

واجب تعالی بسیط الحقیقة است از جمیع جهات و وجوه

بسیح آنکه واجب الوجود کل الوجود است کما آنکه کل الوجود است

بیان کنی آنکه هویت بسیطة الهیه هر گاه تمام اشیا باشند یا چار بعضی از اشیا هست چون موجود است و بعضی دیگر نیست و بدین است که می تواند که هیچ يك از اسماء نباشد و در این صورت که بعضی از اشیا هست و بعضی نیست لازم آید که ذات او متحصّل القوام باشد از کون چیزی و لا کون چیزی دیگر و این امر مسلم است که بودن ذات اوست و لوی نیست اعداد عقلی از دو حیث مختلف و این خلاف فرض بسیط الحقیقة بودن آنست

و عبارت دیگر موجودی که به هیچ وجه از وجوه مرکت نباشد نه از ماده و صورت و نه از جنس و فصل و نه در کمب اعدادی و نه از انراعی و نه حقیقی خارجی از چنان موجودی بتوان چنان را سلب کرد مگر نقائص و اعدام را بر سلب چیزی از چیزی دیگر مسلم است تصور مسلط است و موجب است چیزی دیگر و هر امری که موضوع حکم سلبی قرار گیرد مرکت از دو امر خواهد بود یکی آنکه «خودش خودش» می باشد و دیگری آنکه شیء

ب - آنچه از احسام مختلف الطباع بر کتب نیافه باشد مانند افلاک که هر یک را طبیعت نوعه خداست و عناصر در حال خلوص و محوص

ح - آنچه از اثناس نسبت به عرض کمنر باشد که بسیط اضافی هم میگویند

د - آنچه وجود محض باشد و مرکب از وجود و ماهیت نباشد و با وجود آنها بر ماهیات آنها غالب باشد مانند مجردات

ه - آنچه جسم و جسمانی نباشد مانند عقول و نفوس

در هر حال کلمه بسیط مقابل مرکب بوده و معانی مختلفی دارد مثلاً هر گاه گفته شود «العناصر الاربعة البسيطة» مراد عناصر اربعه است در حال خلوص و محوص و هر گاه گفته شود «احراء اوله عالم بسائط اند» مراد عناصر و طابع افلاک است و مراد «از حرکت بسیطه» حرکت مستدیره است و مراد از «خواهر بسیطه» حره لایبجری است و نباتات و خواهر فرد سب و مراد از «احسام بسیطه» احسامی است که مرکب از احسام مختلف الطباع نباشند و مراد از «احرام بسیطه» افلاک و کواکب و سماوات میباشد و مراد از «اعضاء بسیطه» قلب و دماغ و کبد میباشد و مراد از «ادراک بسیط» علم فطری موجودات است بمبدأ خود که علم بسیط گویند از آن جهت که عالم بعلم خود نمیدانند و هر گاه گفته شود «صور مجردة بسیطه» مراد صور مجردة اراستاء است بر عقل و صور علمیه اشیاء است در ذات حق و مراد از بسائط بطور مطلق گاه مفارقات اراده میشوند و مفارقات و افلاک و عناصر در حال خلوص و محوص (۱)

بسيط الحقیقه - اربیان موارد اطلاق کلمه بسیط معلوم شد که بسیط الحقیقه موجودی است که نه هیچ بخوار انحاء و نه هیچ بکک ارفسام ترکیب خارجی و ذهنی مرکب نباشد نه مرکب از احراء خارجی مانند ماده و صورت و نه عقلی مانند جسم و فصل و نه اعتباری و نه اتحادی و نه مقداری و نه انضمامی نه علمی و نه وضعی و نه اسمی و نه رسمی و این گونه موجود در عالم وجود یکی است و واجب الوجود بالذات و من جمیع الجهات است و کل الاشیاء است (۲)

۱- اسفار ج ۲- ۱۵۲- ح ۱- ۲۶۱

۲- رسائل ۱۸- معارف ۳۳- شراهد ۳۳

بسیط الحقیقة کل الاشیاء - این قاعده یکی از قواعدی است که صدرا پایه آنرا بنا نهاده است و در تحت عنوان واجب گفته است که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است و در اینجا می گویند که واجب الوجود بالذات که بسیط الحقیقه است تمام اشیاء است و تمام اشیاء هم واجب الوجود است و بطور کلی گویند بسیط الحقیقة موقعی بسیط الحقیقه است که تمام اشیاء باشد بالفعل و گویند در این امر سرعطیهی است که فلاسفه آنرا دریافته اند (۱)

صدرا بر اساس این قاعده مسائل بسیاری را حل کرده و از جمله مسئله هیولای اولی است که در عین بساطت و قوت محضه قابل تمام صورست و مورد تمام حوادث و تعاقب عوارض و صورست

صدرا صورت و شکل قیاسی بدین طریق تربت داده و گویند

هر بسیط حقیقی تمام اشیاء وجودیه است

واجب تعال بسیط الحقیقة است از جمیع جهات و وجوده

بنحیه آنکه واجب الوجود کل الوجود است کما آنکه کل الوجود است

بیان کمتری آنکه هویت بسیطة الهیه هر گاه تمام اشیاء نباشد ناچار بعضی از اشیاء هست چون موجودست و بعضی دیگر نیست و بدیهی است که نباشد که هیچ يك از اشیاء نباشد و در این صورت که بعضی از اشیاء هست و بعضی نیست لازم آید که ذات او متحصل القوام باشد از کون چیری و لا کون چیری دیگر و این امر مسلم است که بودن ذات اوست ولو بحسب اعتبار عقلی از دو حیثیت مختلف و این خلاف فرض بسیط الحقیقة بودن آنست

و عبارت دیگر موجودی که نه هیچ وجه از وجوده من کتب باشد نه از ماده و صورت و نه از جنس و فصل و نه در کتب اعماری و نه امرای و نه حقیقی خارجی از چنان موجودی بتوان چیر را سلب کرد مگر نقائص و اعدام را بر سلب چیری دیگر مستلزم تصور مسلط است و موجب امانت چیری دیگر و هر امریکه موضوع حکم سلطی قرار گیرد من کتب اردو امر خواهد بود یکی آنکه «خودش خودست» میباشد و دیگر آنکه شیئی

ب - آنچه از احسام مختلف الطباع بر کیف بناشته باشد مانند اولئك که هر يك را طبیعت نوعیه حد است و عناصر در حال خلوص و محوصت

ج - آنچه از اجزائش نسبت به عمرش کمتر باشد که بسیط اضافی هم میگویند
د - آنچه وجود محض باشد و مرکب از وجود و ماهیت نباشد و با وجود آنها بر ماهیات آنها غالب نباشد مانند مجردات

ه - آنچه جسم و جسمانی نباشد مانند عقول و نفوس
در هر حال کلمه بسیط مقابل مرکب بوده و معانی مختلفی دارد مثلاً هر گاه گفته شود «العناصر الاربعة البسيطة» مراد عناصر اربعه است در حال خلوص و محوصت و هر گاه گفته شود «اجزاء اولیه عالم نباتات» مراد عناصر و طباع اولی است و مراد از حرکت بسیط «حرکت مستدیر» است و مراد از «خواهر بسیط» حره لایمحری است و نادات و خواهر فرد است و مراد از «احسام بسیطه» احسامی است که مرکب از احسام مختلف الطباع نباشند و مراد از «احرام بسیطه» اولئك و کواکب و سماوات میباشد و مراد از «اعضاء بسیطه» قلب و دماغ و کبد میباشد و مراد از «ادراك بسیط» علم فطری موجودات است و مبتدأ خود که ملم بسیط گویند از آن جهت که عالم بعلم خود نمیباشند و هر گاه گفته شود «صور مجردة بسیطه» مراد صور مجردة از اسباب است بر عقل و صور علمیه اشیاء است در ذات حق و مراد از نبات بطور مطلق گاه ممارقات اراده میشود و ممارقات و اولئك و عناصر در حال خلوص و محوصت (١)

بسيط الحقیقة - اربیان موارد اطلاق کلمه بسیط معلوم شد که بسیط الحقیقه موجودی است که نه هیچ بحوار انحاء و نه هیچ بک از اقسام ترکیب خارجی و ذهنی مرکب نباشد نه مرکب از اجزاء خارجی مانند ماده و صورت و نه عقلی مانند حسن و فصل و نه اعتباری و نه اتحادی و نه مقداری و نه انضمامی نه علمی و نه وصفی و نه اسمی و نه رسمی و این گونه موجود در عالم وجود یکی است و واجب الوجود بالذات و من جمیع الجهات است و کل الاشیاء است (٢)

ارحس و فصل

مثلاً هرگاه گفته شود «رند لیس نبات» است صورت رند در عقل بعینه صورت لیس نبات نیست والا لازم میآید که رند از جهت آنکه رند است عدم و معدوم باشد

بلکه این قصه ناچار مرتب از دو امر است یکی صورت رند و دیگری امری که معلول است از آن نبات از قوت و استعداد که ارشاد آن کتاب است ولیکن معلول بالفعل است از آن نبات یعنی کتابت بالفعل از آن سلب شده است در حال که قوت نبات در آن هست و همان مصحح سلب نبات شده است و بالاخره همان قوا و استعدادات است که مصحح سلوب است در موجودات و هر امری دو حیثیت دارد یکی آنچه بالفعل هست و دیگری قوت و استعداد که در حسب اعمیاری و حیثیت امر موجود در آن در سب است که حمل شود بر آن معمولی که من وضع موجودش باشد و سلب شود از او بواسطه حمل سلبی که من وضع غیر موجودش باشد نه غیر موجود مطلق و سلب مطلق بلکه باعتبار قوت و استعداد موجوده در آن که مصحح حمل سلبی فعلی است و در نتیجه وجودی که بسط الحقیقه باشد و هیچ گونه بر کیمی در آن راه نداشته باشد نه خارجی و نه ذهنی عقلی و حیثیت نفس وجودی نداشته باشد بخواه چیر بر آن سلب کرد

بنابر این هر موجود بسط الحقیقه تمام اشیاء است و ذات حق تعالی بسط الحقیقه است پس تمام اشیاء است و ارادین جهت است که گفته اند «الوسائل لیس قدها استعداد» بر این سبب محرده فعلیات محصیه اند و اگر فرص سود که دارای قوت و استعداد باشند بحکم آنکه ماده حامل استعداد است که بحرکت بدرجی کون و فساد میبرد لازم میآید که عقول محرده در معرض حلول و عروض صور معامیه باشند و این معنی با فرض بسط بودن آنها منافات دارد

و بنیان دیگر گویند وجود مطلق بر عرفا عبارت از وجودی است که محصور در امر معین و محدود محدود حاس باشد و وجود مفید بر خلاف آن محدود محدود حاس است مانند انسان و قلب و غیره و آن وجود مطلق تمام اشیاء است بر وجه اسطر بر این که محدود جدی نیست و فاعل هر وجود مفیدی است و مبدأ اوست و مبدأ هر فصلیت و

مسلوب نیست و این امر خلاف ساطت است و چون از موحودی سوان حیرری را سلب کرد پس تمام اشیاء است بوصیج آنکه در قصیه «انسان لافرس است» و یا «مسلوب نیست» از آن فرسیت «دو حیثیت هست یکی حیثیت انسانیت و دیگری حیثیت فرس بودن با لافرسیت و آن قصیه معدوله و تمام فصایای معدوله دیگر همین طورند در این صورت گوئیم

حیثیت لافرسیت آنا عین حیثیت انسانیت است با عین آن

باین فرص اول که حیثیت انسان بودن عین حیثیت لافرس بودن باشد لازم آمد که هر گاه معنی و ماهیت انسانیت تعقل شود معنی لافرسیت هم تعقل شود و میان آندو تلازم عقلی باشد و حال آنکه نالوحدان میدانیم که چنین نیست زیرا حتی در موقع تعقل کردن انسان این معنی که او «لیس بهرس است» تعقل نخواهد شد تا چه رسد آنکه تعقل، حیثیت آندو شود

بر اینگونه سلوب سلب مطلق نمیدانید و سلب بحث نمیدانید بلکه سلب بحوی از وجود اند و در مورد ما سلب لافرسیت از انسان سلب محس نیست بلکه سلب بحوی از وجود است و وجود بماه وجود عدم نیست و قوب و امکان چندی هم نیست مگر آنکه در آن تر کیمی باشد و باینرا

هر موضوعی که مصداق برای ادجاب سلب محمول است «قصیه معدوله» بحو موافات با استقای مرکب خواهد بود از موضوع و محمول سلبی را

هر گاه صورت موضوع و صورت محمول سلبی هر دو در ذهن حاضر شوند و نسبت میان آند و بررسی گردد در میانیم که «ما به یصدق علی الموضوع» که مبلا در فصد فوق صدق مفهوم انسانیت بر مصداق خارجی باشد که عقد وضع است عین آن «ما به یصدق علیه» لیس بکننا «است یعنی در مصداق دو حیثیت است یکی حیثیتی که مصحح صدق انسان بر او و در حقیقت عقد وضع است و دیگری حیثیتی که مصحح عقد حمل و سلب فرسیت از اوست اعم از آند و وبالجمله مصداق عقد وضع با مصداق عقد حمل معابر دارند اعم از آنکه آن معابر بر حسب خارج باشد از ماده و صورت یا بر حسب عقل باشد

حیو اهد شد رسرا اعصار فاعلیت غیر از اعصار قابلیت است اول معد است و دوم مسمیمد و امر بسیط از جهت واحده نتواند هم معد باشد و هم مسمیمد رجوع بقاعده الواحد (۱)

بسیط خارجی - معانی معدده گاه موحودند بوحود واحد که بسیط خارجی نامیده میشود مانند سواد و بیاض و گاه موحودند بوحودات معدده که مرکب خارجی نامیده میشود مانند ماهیت حیوان و نباتات غیر حیة خارجی سه قسم اند ۱- هیولایی ۲- صورت ۳- اعراض (۲)

نصر - نصر یعنی بینائی و قوت ناصره فوری است مرتب در ملهفای دو عصب محوف که محل انصار است یعنی واسطه انصار است رجوع شود بانصار (۳)

نعب - نعب یعنی برانگیخته شدن و بر خاستن از خواب و بیدار شدن و فرسایدن و تهییج شدن و وادار کردن بر کاری و نوم المعب یعنی روزی که مردگان از خواب بیدار شده و ارقب بر پا آیند

صدرا گوید نعب عبارت از حروح نفس است از هیأت محیطه آن چنانکه همین از فرار ممکن خارج میشود او گوید

فمن حقیقی عبارت از انعمار نفس و انحصار آنست بعد از موت بدن در آن همان مکینه آن و نفس مابین موت و نعب نمرات حس است و با نمرات نائم است که فوای او قدرت انرا که مدرکات آخرب را ندارد و موقعی که حشر و قیامت بر پا شد انسان از میان آن انعمار برانگیخته میشود یا بطور مطلق 'خر' و آزاد میگردد و با مقصود و اسیر راحرات و قاسرات است (۴)

۱- اسفار ح ۱- ۱۵۳

۲- اسفار ح ۳- ۵۵- ۱۳۷

۳- اسفار ح ۴- ۴۳- ۴۵

۴- اسفار ح ۴- ۱۵۹

کمالی اولی والیق بآن کمالست اردی المند پس مند تمام اشیاء نابد تمام اشیاء نابد بروحه ارفع و تمام اشیاء هم اوست چنانکه سواد شدند تمام سوادهای صعب موحود دون اوس بروحه اسط و هماغطور که مقدار عظیم واحد مقادیر کوچک است و واحد کل المقادیر است که دون اوست ارحمت حقیقت مقدار به به از جهت حدود و تعینات آنها که امور عدمی اندار بهات و اطراف و همین طور هم تمام موحودات خاصه ظل و خود فوی المصام بوده و آن تمام موحوداتست بمحو ارفع و اکمل و اشرف و بالحملة واحب تعالی مند فیاض تمام حقایق و ماهیات است و ما بر این « فی وحدته و بساطه کل الاشیاء » و کسی که تعقل کند آن وجود را تعقل میکند تمام اسیا را و چون اودات خود را تعقل میکند پس تمام اسیا را نیز تعقل میکند و تعقل اوعن داب اوس و علم اوعن داب است پس داب او تمام اشياء است پس معلوم شد معنی آنکه گوید « کل بسیط الحقیقه من جمیع الوحوه فهو وحدته کل الاشیاء »

البسيط لا یصدر عنه بالذات الا فعل واحد.

حکماء اشراق این قاعده را بمطورات دعد و بکسر قوی میسند قرار داده اند باین بیان که گویند قوی بسائط باید و از موحود بسیط صادر نمیشود مگر امر واحدی و ما بر این قوت واحد نمیتواند که مبدأ کسر و زیاده در یک فعل شود و عبارت دیگر قوت واحد بالذات و بالقصد الاول نتواند که منشأ افعال متعدده باشد و اگر هم منشأ افعال مکرره و متعدده شود بالعرض و بالقصد الدانی است

صدرا گوید این قاعده فقط در واحد حقیقی جاری است که میسند بری انبیا و خود متوسطات است و قوی من کل الوحوه بسیط نمیباشد (رجوع شود به قاعده الواحد) (۲)

البسيط لا یكون فاعلاً و قابلاً معاً.

با توجه به بیانات فوق این اصل که بسیط نمیتواند هم قابل و هم فاعل باشد معلوم

۱- اسعار ح ۳-۲۲-۲۳-مشاعر ۷-۳۲-۹۷-رساله عرشه ۱۶-۲-اسعار ح ۲-۱۶۶

ح ۳-۵۶-اسعار ح ۱-۱۵۳

۲- اسعار ح ۴-۱۳۳

در اصطلاح فلاسفه بحرید عبارت از حذف بعضی از صفات و اجزاء و انقائه بعضی دیگر و با توجه کردن به بعضی از اوصاف و احوال و اجزاء و عدم لحاظ بعضی دیگر و با انکاف شیء از عوارض و لواحق و صفات و لواحق که تحرید عقلی است

صدرا گوید این تعریف که حذف بعضی و انقائه بعضی دیگر از صفات باشد تعریف خوبی نیست و بلکه بحرید عبارت از نقل چیزی است از وجود مادی به وجود عقلی بواسطه نقل آن اولاً بحس و بعد به خیال و بعد به عقل و بنا بر این تحرید بدینشیء در عین مادی بودن آن ممکن نیست و حذف صفی با صفاتی از امور مادی در عین آنکه در ماده ناسبت ممکن نمیشد و آنچه محدود و عاری از صفت است با صفات میشود صورت آن شئی است که در عوای مدر که انسان است که نقل او بحس تا اندازه او را محدود میکند و بحیال اداره روان و بوجه ریاضت و در عمل کلاً محدود میشود پس تحرید و محدود بودن هر چیزی در موطن مختلف مدارك و مشاعر ورق میکند

و بالجملة بحرید عبارت از اسراع صور محدود اشیا است که بمعنای حذف بعضی و انقائه بعضی دیگر است

مسئله تحرید بر یکی از مسائل مهم مورد توجه صدر است چنانکه در مسئله اتحاد عاقل و معقول و حس و محسوس بیان شد که او در تمام مراحل ادراک قائل بموعی از بحر بدست (۱)

تجسیم اعمال - یکی از مسائل مدهمی که شراعی و مذهب در باب اصول عقاید مطرح کرده اند مسئله چگونگی لذت و الم احروی و عذاب نفس و میرا و حساب و بشر صحف است در روز قیامت این مسئله را بطر عاماء علم کلام حوری مورد بحث قرار گرفته و از نظر معبدن مذهب طور دیگری و بالاخره فلاسفه اسلامی نیز سعی کرده اند مسئله را طوری حل کنند که با اصول و قواعد عقلی وفق داده و مضاف نداشته باشد

خلاصه کلام آنکه در روز قیامت اعمال هر کس بصال العین اوشده و بصور قرائح و با ربا نمودار میشود «یوم یسجد علمهم ارحلهم و» و رشت کاران و بیکو کاران هر یک

ت

تأثیر تحدی - نایکه اس گوبه حملات و کلمات را بمیموان بعنوان يك اصطلاح فلسفی تلقی کرد لکن چون بر حتمه و تفسیر این لغات و تعصبات خاصه در مسائل اساسی فلسفه صدر را بکار آید ذکر آنها بی فائده نخواهد بود

تأثیر تحدی در معادل تأثیر ادعای است و چنانکه در موهله آن فعل گفته شد صدر را فعل را عبارت از تأثیر تحدی میداند

تأثیرات تحدی در مواد جسمانی و تأثیرات احسام است در یکدیگر و عبارت از تحریکات و تأثیرات جسمانی است در مواد جسمانی بر خلاف تأثیر ادعای که تأثیر ذات حق و عقول معارفه است در معلولات و مندعاب خود که نحوه تأثیر آنها تأثیر ادعای است (۱)

تام - تام بمقابل ناص است و یکی از اصافات است موجود نام عبارت از موجودی است که تمام آنچه ساینده و ممکن است برای آن بالفعل حاصل شود برای آن حاصل باشد و آنرا کامل هم گویند

این لفظ بین بر امور و در موارد متعدد اطلاق شده است چنانکه گویند عدد تام، مقدار تام، تام القوت، تام الحس و تام العلم و فوق الهمام که تمام کمالات ممکنه الحصول حاصل بری آن میباشد و فوق او تمامی میباشد ذات حق تعالی است که تام الحقیقه هم گویند که کامل الذات است و عین مباحی است از لحاظ شد و فوت و مدت و عدد (۲)

تجاويف - رجوع شود نا حوف (۳)

تجرید - تجرید بمعنی مجرد کردن و عاری کردن، مجرد شدن از دنیا بمعنی علائق مادی و رسیدگی طاهری را رها کردن

و سبب است یکی تجلی ذاتی که مبدء انکساف حقایق عینی ارداب حق اسرار و ارجح است و دیگر تجلی صفاتی که مبدء و مستأان صفات و اسماء و حجب دوری است (۱)

صدرا گویند حق معال را تجلی واحدی است بر اشیاء و ظهور واحدی است بر ممکنات و این ظهور بر اشیاء بمعنی ظهور و تجلی دوم حق است بر نفس ذات خود در مرتبت افعال زیرا که ذات حق از جهت بهای تمامیت و فرط کمال خود افافه میکند از ذات خود که عبارت از ظهور دوم باشد بر نفس خود و روا باشد که ظهور اول عین ظهور دوم باشد زیرا ظهور دوم تابع ظهور اول است و ظهور دوم عبارت از برول و خود و احیی است در مراتب افعال که تمام افافه و نفس رحمانی و علیی و تأثیر و محبت افعالیه و تجلی نامیده میشود و مفساء بکسر اسماء و صفات است

تجلی اول ظهور و برور اشیاء است و تجلی دوم بطور و بکسر آنها است و اگر در مرتبت ظهور دوم ظهور است که محال بدو تجلی و ظهور میگردد (۱)

جمع ماهیات و ممکنات مرائی و حدود حق اند و محالی حقیقت مبدء اند و خاصیت هر آئیمه از آن جهت که آئیمه است آنست که از صورتی که محلی در آن سده اند حاکی باشد بهای آنکه ممکنات از جهت دوری از مبدء و بر اکم حجاب نفس و طلب سواند که بماده و کماله حاکی از وجود و مرآت او باشند

تحلیل - تحلیل در اصطلاح بمعنی ارداب در حجم جسم است بدون آنکه جسمی دیگر بآن صمیمه و یا نافذ و داخل در تحلیل آن شود در مقابل تکلف که عبارت از نقصان حجم جسم است بدون آنکه چیزی از آن کاسه شود بعضی گویند تحلیل عبارت از اساط ماده است در کم

عده از محققان فلاسفه که وجود حلاً را در عالم محال دانسته اند گویند تحلیل حقیقی محال است و آنچه را تحلیل و تکلف پندارند عبارت از دخول احسام عریضه و

(۲) اسفار ح ۱- ۲۰۱ - ان للحق تجلی واحدی علی الاشیاء و ظهوراً واحداً علی الممكنات وهذا الظهور علی الاسماء هو بعینه ظهور الثانی علی نفسانی مرتبه الافعال فانه سبحانه لعانه بامیه و فرط کمال فصل دانه من دانه وهذا الظهور الثانی لدانه علی نفسه لایمکن ان یکون مبدل ظهوره الاول - اسفار ح ۱ - ۱۹۹

نتیجه عمل خود را که در دنیا انجام داده اند به بینند

صدرا این مسئله را منجوحاصی مورد بررسی و توجه قرار داده و گوید

شکی نیست که هر عملی را انری است در نفس و انری است در خارج و نفس انسان در مقابل اعمال و رفتار و مبادی میشود و همانطور که افعال و رفتار هر کس را در خارج آثار و خودی خاص است در نفس بپراوری میگذارد که مجموعه ملکات و فضائل و ردائیل نفسانی محصول اعمال و رفتار و سالحملة اکسایات انسان است و بطور کلی هر يك از ملکات نفسانی را ظهوری است در هر يك از مواظ و قوایل و هر صفت جسمانی و با روحانی در مقام مقاربت و محاورت با فاعلی انری در آن قابل میگذارد و نحوه انری در هر يك از مواظ متفاوت است و همانطور که اعمال خارجی در نفس انری میگذارد ملکات نفسانی بر در خارج انری میگذارد و آناری از فضائل و ردائیل نفسانی در خارج حاصل میشود مثلاً عصب، کس، عجب، حق و غیره که از کیفیات و امور نفسانی اند آناری در خارج از آنها ظاهر میشود

یکی از مواظ موطن آخرت است و نبات آخری است و بعد نیست که مثلاً صفت که یکی از ملکات و صفات نفسانی است در نبات آخری بصورت بار محرقه محسوم شود و صاحب آن اسورد که فرمودند «الذی امر رعة الا حرة» و همین طور خون، علم و سایر صفات که از کیفیات نفسانی اند بصورت سلسیل در آید و آکل مال نسیم ظلماً در نبات آخرت بصورت آتش در بطون حوریدگان آنها در آید و آنها را بسوراند و سالاحره ملکات فاصله و ردائیل که از ملکات نفسانی است و آثار و اعمال انسان است در نبات دنیاوی نعیمه در نبات دیگر محسوم شوند و نتیجه عمل هر کس بدین طریق برای او نمودار شود (۱)

تحلی - انکشاف حقایق ابوار عیب را برای فلوب صافیه تحلی میامند و آن بر دو

(۱) رساله عرشه - ۱۹۵۰ فلاعب من ان سکون صوره هده البدمومه ممانر مهابی الشات الاخری نار حهم التي بطلع علی الافئده فاحرق صاحبها کما یلرم هیما عند شده ظهورها و آثارها - مدموماد - ۳۴۳

فصل و صورت و ماده می‌شوند به‌در خارج و ترکیب اشیاء از وجود و ماهیت ارهمس نوع است

صدرا گوید هر دو این که می‌ماند باشند در وجود با تمام اینها تمام ماهیت است بدون اشتراك جوهری در میان اند و با نمای اینها به چیرگی است از سطح ماهیت با اشتراك در طبیعت جوهری به که ماهیه الاشراك حسی و ماهیه الافراق وصل باشند و از فصول محصله باشد این ترکیب نوع ترکیب اتحادی است و در صورتی که ماهیه الامتیار از امور عرصیه باشد بر کیب افراقی است (۱)

ترکیب انضمامی در مقابل ترکیب اتحادی است و نوع ترکیبی است که هر يك از اجزاء آن از لحاظ وجودی مستقل باشند و بحیث امتداد آنها اتحاد بالضمیمه باشد مانند ترکیب خانه از حشب و آجر و آهن و غیره (۲)

تسلسل - تسلسل یعنی پی‌درپی بودن و امور مسلسل یعنی امور بلکه در حجب مانند بدینال هم باشند و در اصطلاح فلسفه عبارت از ترتب امور عین منهای است به نحو که مرتبت لاحق مرتبت بر مرتبت سابق و بدینال آن باشد و بالآخره امور بلکه در ترتب وجودی بیکدیگر پیوسته باشند

تسلسل از لحاظ امور مسلسل در چند نوع است

الف تسلسل در امور اعتباری که در حسب اعتبار معتبر و اعتبار کننده است و آنرا تسلسل بقه می‌نامیده‌اند که با دوام و عدم اعتبار اعتبار کننده موقوف می‌شود این نوع از تسلسل را باطل ندانسته‌اند چون در حقیقت تسلسل نسبت به معنی شخص می‌تواند هر اندازه که بخواهد او را هم و بحیالات خود را بدینال هم ادامه دهد

ب تسلسل در حوادث و رمایات این نوع تسلسل نیز باطل نیست زیرا اجزاء آن بطور مندرج موحود و معدوم می‌شود و بدو مجتمع در وجود نمی‌باشد و حوادث رمایی

حروج احسام عریبه است و عبارت دیگر تحلیل همان انقباض است که تماعد اجزاء و دخول اجزاء مبادی عریبه باشد و بالعکس (۱)

تحیل - تحلیل عبارت از حرکت نفس است در محسوسات و حامله حرکت نفس را در معقولات تفکر گوید حرکت آنرا در محسوسات تحلیل نامند

بعضی گمان کرده اند که تحیل عبارت از حصول صور خیالیه در اجزاء دماغ است و صدرا «چنانکه از مبادی او معلوم شد» این عقیده را مردود میداند و گوید صور و محیله محدودند مانند سایر صور را کیه و ماده دماغیه حامل اشکال و صور مختلف نمیتواند باشد زیرا آن ماده در آن واحد نمیتواند حامل اشکال متناقض و متضاد و بالآخره متقابل باشد او گوید صور خیالیه مفصل الوجودند از عالم ماده و موطن آنها عالم خیال است رجوع شود به جمال (۲)

تداخل - کلمه تداخل بمعنی در یکدیگر در آمدن و در عرف فلاسفه بمعنی نفوذ و دخول اشیاء و اجزاء در یکدیگر است بمعنی که در وضع و حجم متحد گردند و در حجم مدخوله چهری آورده نگردد و این امر محال است زیرا لازم میآید که تمام عالم جسمانی در یک حره جای گیرد و اصولاً جسمی موجود باشد رجوع شود به جوهر و رد (۳)

ترکیب اتحادی - ترکیب اتحادی بسوختر کسی است که اجزاء ترکیب کننده آن هر یک بطور جداگانه وجود مستقلی نداشته باشند و عبارات دیگر میان دو یا چند امری است که در تفرق وجودی متحد باشند و همه دو خود بوجود واحد باشند مانند نوع که مرکب از جنس و فصل است بمعنی ترکیب اتحادی و ترکیب جسم از ماده و صورت و سایر این ترکیب اتحادی اعم است از ترکیب تحلیلی عقلی یا خارجی بعضی گویند ترکیب اتحادی مخصوص است به ترکیب عقلی و ترکیب جسم از ماده و صورت را از آن جهت ترکیب اتحادی میدانند که در عقل مجمل بدو جزء جنس و

«۱» اسفار ح ۳-۲۵-۱۲۴

«۲» اسفار ح ۲-۵۴-۳۱۶ ح ۱

«۳» اسفار ح ۲-۱۰۷

عروضی نیست و در حقیقت تشخص در خارج امری حدای از تشخص نیست تا احصای نامری دیگر داشته باشد و دور و تسلسل لازم آید (۱)

و بالجمله ماهه التشخص هر چیزی بر صدور وجود آن چیرسب و عبار اربحوه وجود است و تشخص تمام موجودات موجودات خاص آنها است و اشیاء و موجودات را یکدیگر بر مراتب وجودی است و همان مراتب است که افراد را از یکدیگر ممتاز و مشخص کرده است و هر موجودی در هر موطی که باشد تشخص او عین وجود خاص اوست چنانکه موجودات خاصه خارجی مشخص اند و موجودات خاص خارجی و موجودات ذهنی مشخص اند و موجودات خاص و موجودات ذهنی آنها و موجودات خیالی مشخص اند و موجودات خاص خیالی و موجودات معنوی مشخص اند و موجودات معنوی و همین طور وجودات عقلی و بالآخره وجودات احروی

او گوید آنچه را دیگران از امور مشخصه دانند غیر از لواحق و عوارض و موجودات چسبی نمی باشد و هر آن در معرض تحول و تغییر و روالند

حکما چون از این موضوع یعنی اصالب وجود دانست که تشخص هر چیزی عبارت اربحوه خاص وجود است عبات کرده اند گفته اند که تشخص ذات حق بداد خودست و تشخص عقول عالی و نفوس و افلاک و لوازم ذات آنها است و از این جهت بوعشان تشخص در فرد است و تشخص موجودات عنصری و موالید نامور عرصیه است و بدانسیه اند که امور عرصیه «تشخص» اشیاء نمی تواند باشند و «تشخص» امور باند همواره محفوظ و حافظ و حد تشخصیه اصالیه آنها باشد این بود حالاصه سخن صدر در مورد تشخص (۲)

تصور - تصور باشد از لفظی اطلاق بر دو امر میسود یکی مطلق حضور ذهنی که مراد با علم است و خود منقسم میشود به تصور و تصدیق و آنرا تصور مطلق و تصور لاشرط هم گفته اند و دیگر آنکه اطلاق میشود بر حضور ذهنی باعتبار و بافید عدم ادعان به نیست که تصور سادح و تصور بشرط لامسکوبند

هر يك در طرف خود موجودند و بهر حال دلیلی بر بطلان تسلسل در حوادث زمانی
اقامه نشده است

ح تسلسل در علل و معلول که عبارت از نسبت امور غیر منباهی است که هر مرتبتهای
علت لاحق و معلول سابق خود باشد

صدرا گوید تسلسل در علل و معلول عبارت از برافیه عروض علیت و معلولیت
است الی غیر الیهابه بانکه آنچه معروض علیت است معروض معلولیت نباشد پس اگر
معروضات منباهیة العدد نباشند دورست و الا تسلسل است

صدرا بر این وجهی که بمطوّر ابطال تسلسل اقامه شده است چندین راه را آنجا
رأد کر و مورد نقص و حرج قرار داده است (۱)

تشخیص - یکی از مسائلی که مورد توجه و بحث صدرا قرار گرفته است و رساله
خاصی در توضیح و تفسیر و شرح و بسط آن نوشته است منبأً به تشخیص و چگونگی
آنست

صدرا گوید عدد اراهل بحث و تدقیق گویند تشخیص ارا امور اعتباری است و موجود
عینی خارجی نمیشود و گویند اگر تشخیص ارا امور موجوده در خارج باشد ناچار آنهم
منبأً به خواهد بود و تشخیص احیاح به تشخیص دیگری خواهد داشت و اگر آنهم در
خارج موجود نباشد تسلسل لازم میآید و اگر تشخیص موجود در خارج نباشد
عروض آن بر متشخص مسلّم تشخیص و ممتار بودن معروض است و اگر معروض آن
تشخیص عارض منبأً به سود دور لازم میآید و اگر غیر آن منبأً به شود تسلسل لازم میآید
صدرا گوید آنچه شئی بر آن منبأً به میشود دارای ماهیت کلی نیست تا آنکه بیار
به تشخیص رائد داشته باشد و تسلسل لازم آید بلکه ماهیه تشخیص امر دانی است و امور بداد
خود را نمیکند بگر ممتار و منبأً به میشود به نامور رائده و ممتار کتب امور بانکه دیگر در
بعضی از مشخصات در ماهیم است و آنها را اعتبارات عقلی اند و عروض تشخیص بر ماهیات
اشیاء ارفعیل عروض حسن و فصل است بر انواع که آب عروض در عقل است و الا در خارج

مجرد ار ماده باشد معقول بالفعل است چه آنکه عاقلی آنرا تعقل کند یا نه (۱)
و حلاصه کلام آنکه صور معقوله مجرد و مقسم اند، یکی معقولاتیکه بر حسب
طرات و خلقت مجردند مانند عقول و نفوس و صور معقوله کلیه و دیگری صور مجرد
که به تخرید مجرد مجرد میشوند ار ماده در هر دو صورت صور مجرد معقول بالفعل اند
چه آنکه عاقل خارجی باشد که آنها را تعقل کند یا نه

حکیم معقولیت شئی مانند حکیم مجرد کتب سنی نیست زیرا در مجرد کتب جسم
هر گاه از محرك آن قطع نظر شود در آن صور محرك نخواهد بود بلکه جسم خواهد
بود زیرا وجود جسم «نما هو جسم» بعینه «نما هو محرك» بیسب بر خلاف معقول بالفعل که
«کون آن» معقول بالفعل است و آن کون فی نفسه و بعینه معقولیت اوست چه آنکه
عاقلی غیر از آن او را تعقل کند یا نه و آن معقول الهوت است بالفعل و بدون احتیاج
بعاقلی دیگر غیر از خود او که تعقلش کند پس او عاقل است بالفعل همانطور که
معقول است بالفعل والا انفاک میان عاقلیت بالفعل و معقولیت بالفعل لازم میاید و حال
آنکه مصانقان مکافئان در وجودند (۲)

حال صور محسوسه هم در همین قبایس است زیرا چنانکه گفته شد محسوسات
مقسمند و مقسم میشوند

یکی محسوس بالقوی و دیگری محسوس بالفعل و محسوس بالفعل متحد
الوجود است با حواس بالفعل و معنی احساس آن نیست که حکماء گویند که احساس
تجرد صور محسوسه است بعینه ار ماده خود و تحیل و صور خیالی مجرد آنها است مجرد
زائد بر بدون عوارض مکمل زیرا محال است که مطبوعات در مواد داهویات خود متصل
بعین خود شوند

و معنی احساس عارت از حرکت قوی خاصه بطرف صور محسوسه موجود در
ماده نیست چنانکه بعضی در انصاف گمان کرده اند
و مجرد اصافه نفس بآن صور ماده هم نیست چنانکه بعضی دیگر تصور کرده اند

صدرا گوید تصور مشتق از صورت است و برد عامهٔ مردم موضوع است برای هیأت جسمانی که حاصل برای جسم مشکل (صورت) است و برد حکماء اطلاق بر چند معنی میشود که تمام آن معانی در یک معنی مسخر کند و آن چیرگی است که آن شئی بآن بالفعل میشود و همین طور است صور علمیهٔ اشیاء (۱)

تعقل - تعقل بمعنی ادراک بوسیله عقل و امر را بعقل در آوردن و بالاخره احد صورت است عاری از ماده (۲)

صدرا گوید تعقل عبارت از اتحاد جوهر عاقل است با معقول او گوید

صور اشیاء در دو قسم اند یکی صورت مادی اشیا که قوام و خودی آنها نماده و وضع و مکان خاص است این قبیل صور مسلماً در حسب و خود مادی خود معقول بالفعل و بلکه محسوس هم نباشد مگر بالعرض

و دیگر صور مجردة آنها است از ماده و وضع و مکان بمحو تحرید نام که صور معقوله بالفعل است و با بمحو تحرید باقی که مدحیل و با محسوس بالفعل است تا توجه بنیان و تعریف و تقسیم فوق و این اصل که حکماء گویند صور معقوله بالفعل را وجود فی نفسه و وجود آنها برای عاقل یکی است از جهت واحد و همین طور محسوس نماند محسوس و خود آن فی نفسه و وجودش برای حاسه و حس یکی است «بلا اختلاف» در این صورت اگر فرض شود که معقول بالفعل امری باشد که جسم و خود آن غیر از خود عاقل باشد بطوریکه دو موجود معاین باشد و هر یک را هویت جداگانه باشد و ارتباط میان آن دو فقط از باب حالیت و محلّیت باشد مانند سواد و جسم که جسم محل سواد است لازم می آید که بتوان وجود هر یک را بدون دیگری اعتبار کرد لکن این معنی در معقول بالفعل درست نیست زیرا معقول بالفعل را وجود دیگری نیست مگر همان وجودی که بداته معقول است نه شئی دیگر و معقول بودن چیرگی تصور نمیشود مگر آنکه چیرگی عاقل او باشد و اگر عاقل امری باشد معاین با آن لازم می آید که آن فی حد نفسه و با قطع نظر از این عاقل غیر معقول باشد و در نتیجه وجود آن وجود عقلی نخواهد بود در صورتیکه صور معقوله هر چیرگی که

تعین - تعین یعنی تقرر در عین و «تعیینه» یعنی آصانه بالعین و «عین الرحل» یعنی او را دند بقیماً و «عین علمیه الشئی» یعنی امر معین همواره لازم است
 از نظر مفهوم فلسفی کلمه تعین اغلب مرادف با تشخیص است
 صدرا گوید تعین امور غیر از تشخیص آنها است زیرا تعین امر نسبی است و
 تشخیص امری نسبی نیست بلکه نحوه وجود شئی و هویت اوست و بالحملة
 تعین عبارت از «ماهه مبنی الشئی عن عمره» میباشد نحوه که عین آنرا مشارکت
 در آن امر «ماهه الامتیار» باشد

ماهه الامتیار گاه عین ذات است مانند تعین واجب الوجود که ذاتاً مبنی از
 ممکنات است و مانند تعینات ماهیات امکانیه و مفهومات عقلیه در ذهن که تعین آنها
 باین عین دواب آنها است و گاه رانندیدرات است مانند ماهه الامتیار کاتب ارامی بکنات
 که کنات امری رانند بر داب است و وجودی است و گاه ماهه الامتیار امری عدمی است
 یعنی بواسطه عدم حصول امری است مانند امتیار امری از کاتب تعین او بواسطه عدم
 کنات و گاه مرکت اردو امری وجودی و عدمی است و نوع واحد ممکن است معین بتمام
 اقسام تعینات باشد

مثلاً انسان ممارست نداده ارفس و بواسطه صفت وجودی در فردی ارفادش
 ممارست از آن فرد که مصعب به صفت دیگر است مانند رید رحیم که ممارست از رید
 چهار ورید عالم ارفید جاهل که امتیار آنها در صفات عدمی است و امتیار کاتب عین حیات
 از کاتب حیات و عمره و تعینات راننده همه ارفا و ارم و خودات اند (۱)

تقابل - نسبت میان دو امر بیکه از جهت واحد در محل واحد جمع بسود تقابل
 گویند و اندورا متعادلان نامند از جهت آنکه مقابل یکدیگرند
 و بالحملة دو امر بیکه با یکدیگر بنامی داشته باشند و لو بناس حرئی متعادلانند
 و امور متعادل چهار قسمند و بالاخره تعادل میان دو امر بیکه از چهار وجه محقق میشود

- ۱- تعادل سلب و ایجاب
- ۲- تعادل صیدین
- ۳- تعادل تصادف
- ۴- تعادل عدم و ملکه.

بلکه حصول احساس به فیضان صور نوریه ادراک که از واهب الصور است که بواسطه آن فیضان ادراک و شعور حاصل می گردد

پس آن حاسه بالفعل و محسوس بالفعل است اما قبل از آن به حاسی است و به محسوس می گردد مگر بالقوب اما وجود صور در مواد از معدیات آن فیض می یابد

و نیز گفته شده است که بفعل بواسطه حلول صور معقول در عاقل بسبب آنکه بواسطه قبول صور معقول است در مقابل عقل و اتحاد نفس است با آن و همین طور تحیل این بود خلاصه بیان صدر از در مورد تعقل رجوع شود به اتحاد عاقل و معقول (۱)

معلق - بعلق عبارت از وابستگی و ارتباط میان دو چیز است و عبارت دیگر از تباط است به چیزی دیگر از جهت ساری که معلق به معلق به دارد و آن در حسب قوت و ضعف و نحوه ارتباط و وابستگی متفاوت بوده و اقسامی دارد

الف - قوی تر در تعاقبات تعلق در حسب ماهیت و معنی است مانند معلق ماهیت بوجود

ب - تعلق در حسب ذات و حقیقت که ذات و حقیقت سئی با هری دیگر تعلق دارند بذات و هویت خود مانند معلق ممکن بواجب

ج - تعلق در حسب ذات و نوعیت جمعاً بذات معلق به و نوعیت آن مانند تعلق شریک به معروف و خود

د - تعلق در حسب وجود و بسجس حدوداً و بقاء به طبعیت و نوعیت معلق به مانند تعلق ماده بصورت

ه - تعلق در حسب وجود حدوداً و بقاء مانند تعلق نفس ببدن از نظر صدر از که گوید نفس جسمانیة الحدوث است

و - تعلق در حسب اسکمال و اکسباب فصیلیت برای وجود به در حسب اصل وجود مانند تعلق نفس ببدن در اکثر حکماء که گویند معلق نفس ببدن بعد از بلوغ صوری است که فاعل روحانیة الحدوث نفس اند و نفس باطنه را قبل از اندان موجود میدانند و گویند که نفس جهت کسب کمال و فصیلیت با بدن دسوی و مادی معلق باشد (۱)

ترتیب آن طبعی باشد یعنی بالطبع باشد ولو آنکه تقدمش بالطبع نباشد مانند تقدم جسم بر حیوان و حیوان بر انسان و دیگر آنکه ترتیب آن باعتبار وضع باشد مانند زمانیات و مانند تقدم امام بر مأموم

۲- تقدم بالطبع مانند تقدم واحد بر انیس و خطوط بر منبسط

۳- تقدم بالعلیت که وجود منقسم علت برای وجود متأخر باشد

۴- تقدم بالزمان مانند تقدم نوح بر محمد (ص)

۵- تقدم بشرف و فصل مانند تقدم عالم بر جاهل

۶- تقدم بالماهیه که کسی که ماهیات را مجعول بالذات میداند این نوع از تقدم

را نیز فائزند لکن صدرا بر مبنای خود این نوع تقدم را قبول ندارد

صدرا خود دو نوع تقدم دیگر بر اقسام مذکور افزوده است بر این قرار

۱- تقدم بالحقیقه مانند تقدم وجود بر ماهیت موحوده آن بر او وجود برد او

اصل در موحودیت است و ماهیت موحود بالعرض است

۲- تقدم بالحق و تأخر بالحق صدرا گوید این نوع از تقدم از اموری است که

ادراک آن بسیار دشوار است و عارفان بالله و راسخون در علم دریابند و در مقام بیان آن گویند

وجود هر علت موحده مقدم بر معلول است بحسب تقدم بالحق و بالآخره

تقدم وجود علت بر وجود معلول به تقدم ذات علت بر ذات معلول که تقدم بالعلیت

است (۱)

تکائف - نکات عبارت از نقصان مقدار و حجم جسم است بدون آنکه چیزی از

آن منقول گردد و گاه بر اندامی که بیان اطلاق نکات شده است رجوع شود به بحث محل (۲)

تکویین - تکوین عبارت از ایجاد شئی مسوق نماده و مدت است مانند مولید و

هر کتاب از عناصر (۳)

تسایح - تسایح بمعنی اراله و انطال آمده است و بمعنی نقل آمده است چنانکه

۱- اسعار ح ۱-۲۶۵-۲۶۶

۲- اسعار ح ۲-۱۲۴

۳- اسعار ح ۲-۱۷۲

توصیح آنکه «هو هویت» بطور مطلق مقابل غیریت اسب و غیریت هم یادر حس است و با در بوعسب که بعینه غیریت در فصل اسب و یا بعرض است چنانکه اتحاد یا در حس است یادر بوع و یا

صدرا گوید تقابل احصا را غیریت اسب بر انعام بین اشیاء و مماثلت و محاسن و مشاکل و غیره نیز از اقسام غیریت اند و بالجملة تقابل نامیان دو امر و خودی است و نامیان دو امری است که یکی وجودی و دیگری عدمی باشد

در صورت اول یا تعقل هر يك مستلزم تعقل دیگری نیست «مصادان» اند و نسبت میان اند و نسبت تضاد است و لا جمعان فی محل واحد مانند سیاهی و سفیدی و با تعقل هر يك مستلزم تعقل دیگری است که «مصادقان» اند و نسبت میان اند و نسبت تضاد است اسب مانند تقابل میان اب و انس که نسبت منکره است

و در صورت دوم یا در طرف عدم شرط است سائیت وجود که بمقابل «عدم و ملکه» است مانند عمی و بصر که عمی عدم البصر است در مورد موجودی که شأن آن بصر و مبصر بودن است و با در طرف عدم سائیت وجود نیست که «مما قصا بند» مانند تقابل میان وجود و عدم شئی

صدرا گوید اطلاق و حمل تقابل بر اقسام خود نه تشکیک اسب و مرتبت قوی و شدید آن تقابل سلب و ایجاب (مباغضان) است که تمافی آنها تمافی ذاتی است و در موارد دیگر بعضی اقسام دیگر تمافی هر کدام شدیدتر باشد اطلاق تقابل بر آن اولی و اقدم است (۱)

تقدم - عبارت از بودن چیزی اسب در حلو و قبل و در مرتبت اول صدرا گوید و از احوال موجود و با هو موجود تقدم و با حرسب و اقسامی برای آن ذکر کرده است از این قرار

۱- تقدم مرتبت و آن عبارت از این است که بمقدم اقرب بمقدم موجود یا مبروس باشد چنانکه گویند بعد از قبل از کوفه است این نوع تقدم بر دو قسم است یکی آنکه

نفس در بدو حدوثش بالقوب است مانند بدن و نایکدیگر رشد کرده و متطور
باطوار و شئون مختلف میگردند و هر يك در حد و حدودی خود و نحوه استعداد بهفته
در آن مراحل کمال را طی میکنند و از قوب نه فعل میآید نفس در استعداد نفسانیت
خود و بدن در استعداد مادیّت خود و محال است که نفس بعد از طی مدارح کمال و
تحصل علیاب محدوداً باز گشت نه قوب محس نماید هم بطور که محال است که حیوان بعد
از رسیدن بعد بلوغ باز گشت باصل خود که نطفه است نماید زیرا این حرکت حرکت
جوهری است و بواسطه قس و غیره خلاف آن ممکن نمیشود (۱)
صدرا بعد از بحث مفصلی که در این زمینه کرده است گوید

و بنا بر این انتقال نفس انسان با بدان واحسان دیگر اعم از طریق صعودی و با
بروایی محال است و بمثل خود آن بدن هم محال است اولاً از جهت لزوم حصول واسطه
و دیگر آنکه ملکیّت بنام معنی محقق نخواهد شد و سوم آنکه هر نفسی با بدن خاصی
بر کسب یافته منحوس کسب طبیعی اتحادی ورشد و بطور آن با همان بدن خاص آنست
و تمام احسام و ابدان چنین اند چهارم آنکه لازم میآید يك بدن را چند نفس با طقه باشد
اما اگر گفته شود که نفس با طقه انسانی در نبات آخرت منتقل میشود
با بدانی که مناسب با ملکات نفسانی آنها در دنیا است این امر بعید نیست که انسان در
نبات آخرت بصورتی درآید که ملکات نفسانی او در دنیا بوده است که آنرور رور
«تمای السرائر» است (۲)

سائل - تمایل از کلمات و اصطلاحات خاص صدراست که از ارسطو گرفته است
و بمعنی تعاقب در کون است (۳)
تهور - رجوع شود به سماع (۴)

۱- اسفار ح ۹۶- منته و معاد - ۲۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷

۲- منته و معاد - ۲۴۹ - اسفار ح ۴ - ۹۶ - ۹۸ - ۱۸۰

۳- رسائل - ۸۹

۴- اسفار ح ۲- ۳۸

بمعنی انتقال مکتوب بمکتوب دیگر بیرآمده است «ناسخ و ناسخوا» بمعنی هر يك در مقام دفع و ابطال و ارثه دیگری برآمده «تناسخ الوریه» بمعنی یکی بعد از دیگری مردند «تناسخ الارضه» بمعنی رمانها بدستال یکدیگر برآمده و بالاخره نسخ و تناسخ بمعنی انتقال نفس باطنه است از بدنی بدنی دیگر بعد از تلاشی بدن اول بدون حصول فاصله میان آندو

آنچه از منابع بدست میآید اولین کسی که در مورد انتقال نفس باطنه ناسخ و تناسخ اظهاراتی کرده است فیثاغورس و پیروان او بوده اند و در طول زمان بطوراب و صور محتملی بخود گرفته و عقائد و نظریاتی در این مورد اظهار شده است که خلاصه آنها از این قرار است

الف- انتقال نفس انسانی با حساد حیواناتیکه از لحاظ اخلاقی و صفات دیگر مناسب با آن باشند

ب- انتقال نفس باطنه انسانی نادانانسانهای دیگر

ج- انتقال با حسام نباتی

د- انتقال به حماران

ه- انتقال بطریق صعودی از نبات بحیوان و باستان

و- انتقال بطریق نزولی از عقول و معارف باستان و از انسان بحیوان و از حیوان به نبات

ز- انتقال نادان بررحی و آن بررح غیر از بررحی است که واسطه میان معارف و احسام است

ح- انتقال نفس بعد از تلاشی بدن با حرام فلکی

ط- انتقال نفس اسفید با حساد حیوانات و سعداء باستان

ی- انتقال نفس کاملان به معارف و عقول و دیگران نادانانسانها

صدرا بطور کلی عقائد مربوط به تناسخ را مردود میداند و گوید

بسی را تعلق با بدن ذاتی است و تناسخ میان بدن و تناسخ طبیعی اتحادی است

ج

محور - خبر در لغت بمعنی شکسته دس و شکو کردن است «حَرَّ و اَحْمَرَّ
و تَحَسَّرَ و اَحْسَرَّ» یعنی بعد از درهم ریختن و شکسته شدن اصلاح و برمیم گردید
و بمعنی بی‌پار کردن فقیر و بمعنی الرام فعل واکراه و احبار آمده است و «نَحَسَّرَ» بمعنی
عهد و تکلیف آمده است

مفهوم فلسفی آن بمعنی ملحقاً و محصور بودن انسانست در افعال خود
مسئلهٔ حصر و اختیار یکی از مسائل مهم عقلی فلسفی و کلامی است که اکبر
الاشعری و مسکلمان در حل آن مانده و در میان آن حیران و سرگردانند
طرح مسئله چنین است که آیا مردم در افعال و حرکات خود مختارند یا ملحقاً و
با ارادهٔ حق تعالی شامل تمام افعال و حرکات و سکنات بندگان هم میشوند یا نه یعنی ما
که انسان هستیم و دارای شعور و ادراک میباشیم افعال خود را با اختیار خود انجام میدهیم
یا آنکه همانطور که وجود ما ناشی از مبدء دیگری است افعال ما هم از مبدء دیگری
است و مادر افعال خود اختیاری نداریم (۱)

این مسئله بطریق فوق مورد توجه منکلم است
و طرح آن از نظر حکماء چنین است که ما که انسان هستیم و دارای عقل و
شعور و اراده هستیم آیا در افعال خود مقهور حوادث و طبیعت و الرام طبیعی و محیطی و
تابع علل و معلول خاصی که در اختیار ما نیست هستیم یا نه
آیا افعال ما تابع قانون خاص علم و معلولیت است و نظام طبیعت ما را هر
طرف که نظم اوست میبرد
منکلم گوید اگر مادر افعال خود مختار باشیم پس ارسال رسل و انزال کتب و احکام

ث

ثقل نقل و حفت از کیفیات محسوسه ملموسه اند و در تعریف اند و گفته اند
 نقل عبارت از قوت طبیعی است در جسم که بواسطه آن حرکت کند بطرف
 وسط و یا مبداء حرکت جسم است بطرف وسط یا طبع و جهت قوی است طبیعی در جسم که
 مبداء حرکت آنست از وسط
 و یا نقل مبداء و موح حرکت جسم است بحاجت هر کر و جهت بحاجت محیط
 و هر يك از آن دو موح تباعد جسم است از جسم دیگر
 و به تعریف دیگر نقل عبارت از میل جسم است بطرف سهل و جهت میل جسم است
 بطرف علو و به تعریف دیگر نقل میل طبیعی جسم است بسافل و جهت میل
 طبیعی جسم است بطرف علو (۱)

بطام معین و در حسب تفاوت قابلیتات آنها اسبفاصه آنها متفاوت است بعضی صادر از حق اند
بالاسب و وسط و بعضی به سبب واحد و بعضی با سبب کمیره و وجود وسائط از جهت نقصان
در قدرت او نیست بلکه از جهت نقصان در قابلیت است

موجوداتی که صادر از حق تعالی شده اند با حیرات محسوس اند مانند فرشتگان
و غیره و یا حیرات آنها غالب بر سرور آنها است مانند انس و جن و بالآخره غیر از عقول مجردة
و هر اندازه از مبدء فاضل و مبدء المادی دور تر و فاصله آنها را دور تر باشد و واسطه زیادتری
در بین باشد حیرات آنها کمتر است از موجوداتی که واسطه در صدور آنها کمتر باشد
پس حیرات بالا صاله داخل در قدرت حق اند و شرور که تابع حیراتند بالعرض داخل در
قدرت حق اند و در بیان تعلی قدرت حق بکفر و انما نگویند خدا کفر را اراده کرده است
ولکن راضی بآن نیست

مانند مار گریخته که ناراده خود دست خود را قطع نمکند و لکن راضی بآن نیست
(امریین امر)

د - عده دیگری که صدراهم بطر آنها را نماند کرده است گویند تمام موجودات
پرتوی از حقیقت الهیه اند و هیچ شئی در وجود نیست مگر آنکه شأن حق است و هیچ فعلی
نیست مگر آنکه فعل اوست «ولا حول و لا قوه الا بالله» عملاً فعل رند تا آنکه فعلی رند است
بالحقیقه دون المحار مع ذلك فعل حق است در حقیقت و سایر این نیست فعل و ایجاد آن
بعید در سبب است چنانکه نسبت سمع و بصر و بعد در سبب است و از همان وجه و جهت
که نسبت بعد داده میشود نسبت به حق داده میشود

و هما بطور که وجود رند محقق در خارج است و مسبوب رند است و در عین حال
شئی از شئون حق است افعال و کردار او هم همین حال را دارد

پس انسان فاعل کارهایی است که میکند و در عین حال فعل او یکی از افعالی
حق است بروحه اعلی و اشرف که لایق با حدیث داب اوست بالاسبب افعال و نقص .

عبادی و غیره حقه معنی دارد

و اگر محسوس معنی فضا و قدر و لوح محفوظ و محسوسات و قدرت الهی و آیات و احکامات که در مورد اراده و حواس خدا آمده است که «بصل من بشا و بهدی» چه معنی دارد. **از نظر فیلسوف** - اگر انسان محسوس باشد پس معنی قادیون علیت و نظام طبیعی چیست و اگر محسوس نباشد پس قوانین و مقررات اجتماعی و اخلاقی برای چیست و چرا هر فردی حوری فکر کرده و افعال و حرکات او طوری دیگر است

آیا فاعله علیت است یا بدست و در مورد حرکات و افعال و حواسیه های انسانی علیت و معلولی و حور ندارد و مادر افعال خود تابع نظام و قواعد علی و معلولی نیستیم پس چرا برای افراد انسانی در مواقع خاص و محیط و شرائط مخصوص افکار و عقاید پدید آمدند و در عین آن شرائط افکار و عقاید دیگری پدید می آید

افعال و حرکات و عکس العمل های انسانی در مقابل حوادث و درماتها و مکانهای مختلف متفاوت است در هر حال اکنون عقاید و نظریات اهل معقول را بطور خلاصه بیان میکنیم

الف - دسته اول معتزله گویند که خدای مبالغه بندگان خود را قادر و توانا خلق کرده است و دیگر کاری بآنها نداشته و فقط ارآنان طاعت و ایمان می خواهد و خود محسوسند در هر راهی که بگردند (احتمال محص)

ب - اشاعره گویند آنچه در خارج محقق میشود بآراده حق است و افعال بندگان هم بر این قاعده مستند نیست و همه بآراده حق است و اراده حق تعالی معلق بتمام موجودات است (حس محص)

ج - حکماء و امامیه گویند که اشیاء در قبول و خود اراده اعلی متفاوتند بعضی قبول و خود نمیکند مگر بعد از خود دیگری مانند عرص که وجود آن ممکن نیست مگر بعد از وجود خود حور

پس حق تعالی بر عانت کمال خود افاضه خود میکند در ممکنات بر ترتیب و

و کسی که بطر افکند نسبت قرب فعل حکم با حنیار کند در صورتیکه این فصاحت و حکم هم درست نیست زیرا صدور و حصول فعل تنها مسبب علت و نسبت قریب نیست حق همانست که «لا حصر ولا تمویص بل امر بین الامرین» باین بیان که چون مبدء تأیید در چیزی علم فاعل و اراده اوست اعم از آنکه علم و اراده يك امر باشد یا امور متعدده و چه آنکه عین ذات فاعل باشد چنانکه در باری تعالی یا غیر او باشد چنانکه در غیر ذات حق «کان الماعل محساراً و کان صدور الفعل عنه اراده و علمه و رضاء» حده - یکی از مقولات به گانه عرضی حده است که مقوله ملک هم گوید و آن عبارت از هیأتی است که حاصل میشود بسبب بودن جسمی در محیط «یکله او بعصه» بهجوریکه محیط با بمقال محیط منقل شود مانند سلج و بمصر و تعم و آن با طبیعی است و یا غیر طبیعی (۱)

حر لره - رجوع شود بحکمت (۲)

حرء - حره مبدء تسکیل کل است رجوع شود بکل (۳)

حراف - هر گاه مبدء فعلی تحلیل باشد بدون فکر و رویت حراف میباشد (۴)

حسم - حسم عبارت از جوهری است منحیر که قابل اشاره حسیه و لمس باشد و با جوهری است قابل فرض ابعاد سه گانه و با جوهری است طویل و عریض و عمیق و با چیزی است که ممکن باشد در آن فرض کردن ابعاد سه گانه متقاطع بر روایی قائمه نمائید تعارض محتملی که سده است

صدرا گوید حسم عبارت از جوهر ممتدی است که در طرف دیگر وجود و در مرتبت

۱- اسفار ح ۲ - ۷۴

۲- اسفار ح ۲ - ۳۸

۳- اسفار ح ۲ - ۷۱

۴- اسفار ح ۱ - ۱۷۳

و معنی گمنام معصوم که فرموده اند نه حیر است و نه تفویض بلکه امر بین دو امر است
همین است و مراد این نیست که احوال بندگان مرکب از حسن و تفویض است و یا اینکه
هیچکدام نیست و یا آنکه از جهتی اطرار باشد و از جهتی اختیار و نه آنکه مضطر
است در صورت اختیار و نه آنکه او را اجباری نافذ و جبری نافذ باشد و بلکه معنی امر
بین دو امر این است که عدم مختار است از آن جهت که مجبور است و مجبور است از جهت
که مجبور است و اختیار او بعینه اضطرار اوست

و توسط بین دو صد گاه معنی امرا ح است که حاصل از مکسور و طرف است
چنانکه از احاطه حار و نارد، فاقد در سب میشود که به حار و نه نارد است
و گاهی متوسط جامع میان هر دو است نحو اعلی و اوسط بدون تضاد و در اجماع
مانند حوهر افلاک که در عین بساطت جامع کیفیات اربعه اند و روحه اعلی و اوسط
« زیرا آن کیفیات از افلاک بر ارضیای افاضه میشوند و این نوع توسط بهر دو نوع توسط
است (۱) »

و دیگر از مؤیدات آنکه انسان مخلوق است در صورت خالق و تمام صفات و قوا
که در خالق است نمونه آن در انسان است و از جمله قدرت حق است و ناچار باید در انسان
اراده و قدرت و اختیاری باشد که مطهریت تامه آن معنی انسان درست باشد و بالجمله
هر فعلی بعد از مقدمات و بدیهات علت تامه خود انجام میشود و موقعی که اسباب و علل
انجام بشود مقصود انجام بخواهد شد در مورد حسن و اختیار کسی که بطور کمال به سبب و علت
اول و در یابد که وجود اسباب و علل اولیه در تحت قدرت و اختیار فاعل نیست حکم نه حسن
میکند در حال که این حکم حکم و قصاوت در سبب نیست زیرا سبب قرب فعل اراده
و قدرت خداست

بعضی گویند مجهول بالذات وجود است و ماهیت مجهول بالعرض بوده و عبارت
از حدود وجود است و بلکه در تمام امور مجهول بالذات وجود عینی است و وجود اصل
در تقرر است

بعضی گویند مجهول بالذات نفس صیوره ماهیات موحوده میباشد

بعضی گویند مجهول بالذات مفهوم وجود نما هو وجود است (۱)

صدرا گویند مجهول بالذات و معلول الذات ابناء وجودات است جعل انداعی
بسیط که با فاصله خاص و تحلی اول موحودات عالم را کم عدم پدید آمده اند و به تحلی
دوم مراتب و کرات صفاتی و اسمائی و افعالی نمودار گردیده اند (۲)

جعل بسیط - جعل بر دو قسم است یکی جعل بسیط که جعل السیء است که
مادهل بسیطه است که جعل انداعی هم میگویند و با جعل مرکب است که مادهل
مرکبه است و جعل السیء شیء است

و بالجمله این که مرتب بر جعل بسیط است معاد هلیت بسیطه است و جعل
مرکب معاد هلیت مرکبه است که مسندعی دو طرف است و مخصوص بعرضیات لاحقیه
و حالات وجود است که بعد از کون و وجود اشیا است و جعل مرکب را جعل احمر اعی
هم میگویند (۳)

جس - رجوع شود بشجاعت (۴)

جوهر - اشیا و موحودات خارجی را هر گاه بررسی نمائیم در میانیم که
بعضی موحود مستقل بوده و بعضی دیگر مستقل نبوده و قائم بعین بد بعضی وجود استقلالی
دارند و بعضی تعی بطور کلی و خود بعضی و خود است را عی است مانند مهورات و اصافات

۳- اسفار ح ۱- ۹۷- مبدء و معاد- ۱۲۵ .

۴- اسفار ح ۲- ۳۸

۱- اسفار ح ۱- ۱۰۳- مشاعر- ۴۸ شواهد ۵۰

۲- اسفار ح ۱- ۱۸

بارل وجود قرار گرفته ناسد وادبی واحسن موحودات اسب وآن حقیقت افسرافی است که در وجود او قوت عدمش باشد و در عدمش قوت وجودش (۱)

و بالاخره میان فلاسفه در مورد حقیقت جسم اختلاف اسب بعضی گویند جسم طبیعی عبارت از ماده و صورت میباشد و گویند که در هر جسمی سه امر سه ماده، صورت و مقدار که مراد از مقدار هان ابعاد اسب که عارض بر جسم میشود و مقدار مطلق در تمام اجسام یکی است و مستتر است و امر عرصی است از این جهت بعضی فائل بمقدار جوهری شده اند و بعضی دیگر گفته اند که مقدار جوهری همان صورت نوعیه اسب رجوع شود بمقدار و صورت (۲)

جسم اول - این اصطلاح را صدرا از کلمات اسکساعورس گرفته و گویند شاید مراد او موحود اول باشد و بعید هم نیست که هیولای اولی باشد (۳)

جعل - جعل بمعنی نهادن و آفریدن و گردانیدن و گمان بردن و ساداشتن و شروع کردن در کاری و اعطاء کردن آمده اسب

و در اصطلاح عبارت از این حائس فاعل است که مناسب با معنای آفریدن میباشد

بعد از فراغ از این فاعده که «کل ممکن روح بر کسی له وجود و ماهیه» مسئله جعل مطرح شده است بر این مبنی که آنا کدام يك از دو حره «وجود و ماهیه» در انشاء محعول نالذات اند و کدام محعول بالعرض و آیا بر فاعل اولاً و نالذات وجود است یا ماهیه و نا آنکه هیچ کدام نیست بلکه اسب حائل عبارت از انصاف ماهیه و وجود است در اسب رمیه بطر ناتی چنداظهار شده است

بعضی گویند محعول نالذات ماهیه است و وجود محعول بالعرض است

۱- اسعار ح ۲ - ۹۴

۲- اسعار ح ۱ - ۲۷۴ - ح ۲ - ۱۰۰ - ۱۰۲

۳- اسعار ح ۲ - ۱۶۳

و آنچه معاروف است یا تعلق تدبیری شدن دارد و عبارت دیگر ما در وجود بی‌نیاز از محل است « ما بر قول غیر صدرا » و در فعل نیاز بمحل دارند نفس است و ما به در وجود و به در فعل احیای بمحل ندارند که عقل گویند

صدرا گویند بهر این است که گوئیم جوهر اگر قابل انعاسه گانه باشد جسم است و اگر قابل انعاسه گانه نباشد باحره آن جوهری است که قابل انعاسه (حرئی که فعلیت جسم بآن باشد چه آنکه در حسی او باشد و با در بوعش) صورت نامند (نوعه و جسمه) اعم از صورت امدادی و باطنی و نوعی و باحرئی است که جسم بآن بالقوه است ماده نامند و باحره جسم هم نیست و در انصورت ما مصرف در جسم است بالمباشرت نفس گویند والا عقل

و بالحملة جوهر عبارت از موجود لافی موضوعست و در پنج نوعست صورت ماده ، جسم ، نفس و عقل که هر يك در محل خود مورد بحث قرار خواهد گرفت (۱) **جوهر فرد** - یکی از مسائل مهم عقلی که از قدیم الایام مورد توجه قرار گرفته است بررسی در حال و حکونگی تکوین احسام عالم است بر این مبنی که مبدأ تشکیل احسام و متصلات موجوده در عالم چیست و اریه حیر بر کیب نافه‌اند و عبارت دیگر واحدهای تر کیب کسیده احسام چه امور و احرائی هستند

شکی نیست که احسام و مصلاب را ما می‌دانیم منفصل و متفرق کرده و بمحل با حرائی نمائیم و آنها را بر باحراء و درات دیگر تفسیم و تحریره نمائیم و این وضع امری است که بیاری سرهان و دلیل ندارد و مشهود و محسوس همه اسب مسئله وجود خواهر فرد و عدم آن و احراء لا سحری و اقوال و نظریات مختلف از همین جا ناشی شده است که حواسه‌اند بدانند که واحدهای تر کیب کسیده احسام چیست و مطمئناً عقاید و نظریات راجع به عناصر اریه که مندرجاً پدید آمده است این مسئله را حل نخواهد

و بعضی در محل اند و بعضی بی‌بیار از محل

موجوداتی که مستقل بوده و در تقرر وجودی بیاری بمحل نداشته باشند جوهرند
و حق وجود عینی آنها آنست که در موضوعی از موضوعات نباشند و موجودانی که تنعی
بوده و حق وجود عینی آنها این است که در موضوعی از موضوعات و محلی از محلیها نباشند
عرض اند

صدرا گوید مفاهیم اشیاء از نظر انساب بحارج بعضی موجود بالذات اند و بعضی
موجود بالعرض

ممال اول فسیه «انسان حیوان است» میباشد که وجود منسوب با انسان نعیمه
وجود منسوب بحیوان است

ممال دوم فسیه «رند اعمی» و یا «رندایتس» میباشد که وجود منسوب بر رند نعیمه
وجود منسوب نعیمی و نیاس نیست و بواسطه نوعی از محار و علاقه محمول بموضوع
میباشد پس موجود بالذات و مستقل موضوع است و وجود او بالعرض منسوب بمحمول
است و این نوع از موجودیت عرض محدودست

موجود بالذات هم باماهیب اوعین انیت اوست باین معنی که او را ماهیتی نیست
و اکمل انات است و باعلاوه بر وجود او را ماهیتی میباشد قسم اول واجب الوجود است
و قسم دوم که وجودش غیر ماهیش میباشد و وجود بالذات بمسب مراسی دارد که
اقدام اقسام و مراتب آن جوهر است زیرا که اینگونه موجودات (قسم دوم) یا در محلند
یا نه و مراد از آنکه موجودی در محل باشد آنست که وجودش در حیر دیگر نباشد
و مانند حرئی از آنها نباشد که محامع با او شود «مانند صورت و ماده» و آن عرض
است و اگر موجود در محلی نباشد و بلکه وجودش مستقل بالذات باشد جوهر است (۱)
خواهر بر پنج قسم اند باین بیان که یا حسم و جسمانی اند و یا مفارقند قسم اول
یا حال است و یا محل و یا مرکب از حال و محل اول صورت دوم ماده و سوم
جسم است

ب - بعضی گویند احسام فانیل انقسامند بطور مباحی و مباهی میسوند و خواهر
فرد و احسام همه مر کب اند از خواهر فرده

ج - بعضی میگویند وجود خواهر فرزند و احسام را فانیل انقسام میدانند بطور
بی نهایت و میگویند تسکین جسم اند از اجزاء بلکه گویند جسم مر کب از ماده و صورت
است

افعال و نظریات دیگری نیز در مورد وجود و عدم حر و لایجری و متصل واحد
بودن و عدم آنها اظهار شده است (۱)

کرد زیرا بحث دقیق تر این است که هر يك از عناصر اربعه حدود منقسم و مجمل می شود باحرائی

و سایر این واحدهای ترکیب کننده احسام را باید درعین عناصر حسه جو کرد

اصحاب دره گویند واحدهای ترکیب کننده احسام خواهر فردند که بعداً درات لایتجری نامگذاری شده اند

آنان گویند در مقام تقسیم و انحلال احسام باحراء دراتی هم رسیم که به پیچ و خم قابل تقسیم نباشند و آنها واحدهای ترکیب کننده احسامند و آنچه را دیگران بسیط میدانند مانند عناصر اربعه در مجمل باحراء و درات میشوند

و احسام مرکب از خواهر فردند که در این بهمان و بر خورد عدّه از آنها احسام پدید می آیند و آن خواهر فرد بسائط موجودات اند و منتهای الطبع بوده و در عادت سختی و صلابت میباشد و منقسم بقسمت فکی و قطعی نخواهد شد

عدّه از پیروان خواهر فرد گویند درات کروی الشکل اند که شکل طبیعی و کاملترین اشکال است و گویند حلاً موجود است و این احراء در حلاً پراکنده اند و از برخورد آنها کران و احرام سماوی بوجود می آیند
بعضی گویند این احراء مکعب الشکل اند و بعضی دیگر گویند محلیف - الاسکالند

در اع فلاسفه در اینکه احسام مرکب از احراء هست یا نیست و اینکه حریه لایتجری وجود دارد و یا همه احراء قابل تحریه اند و لو و همماً و عقلاً و فرصاً در مواردی چند است

الف - بعضی احسام را قابل انقسام باحراء دانند و گویند احسام قابل انقسام بطور بی نهایت معدنك مکرر هستند که مبدأ تشکیل احسام احراء - اند

این اسناد مخصوص برمان معین باشد تا مستمر در تمام ارمیه باشد و با مر بفع از افق برمان باشد و قدیم ذاتی آنست که وجودش بدانه مستند بدات خود باشد

عالم و ماویها خادب رمانی اند ریر آنچه در عالم هست مسوق الوجود است بعدم رمانی و محدودیت یعنی تمام موجودات عالم و هویات موجوده از فلکیات و عنصریات و بسائط و مرکبات و جواهر و اعراض کلاً غده سان سابق بر وجودشان میباشد و وجودشان دیر سابق بر عدمشان میباشد بحسب سابق رمانی (۱)

صدرا گوید و حمله موجودات اعم از مفارقات و غیره خادب اند بحسب حدود دیگر بکه فقر دانی باشد یعنی بودن شیئی متعلق الدات بحاصل خود

او در ممای خود در مورد حرکت جوهریه عالم جسمانی را حادث محدود رمانی تحددی میداند و موجودات عالم را طراً و کلاً از مفارقات و غیره حادث محدودی ذاتی میداند که نام فقر دانی خوانده است (۲)

حاشیه ۱ - صدر الدین دو طرف وجود را دو حاشیه وجود نامیده و گوید وجود مطلق را دو حاشیه و طرف است که یکطرف آن واجب الوجود قرار گرفته است و طرف دیگر آن هیولای اولی

طرف و حاشیه اول در عایت سرف و بوردت است و طرف و حاشیه دیگر آن در عایت ظلمت و حست است و متوسطات متفاوتند بحسب قرب و بعد از مبدء اعلی (۳)
حافظه - قوت حافظه قوی است که مترتب در بحویف اول دماغ است و عبارتست از حرائه وهم و بگهها صورت و همیه است چنانکه خیال حرائه حس مشرق است

حافظه را دا کره و مسترحه هم نامیده اند از جهت قدرت و توانایی آن بر باز گردانیدن صوری که از حرائه مخصوص بیرون رفته باشد (۴)

۱- اسفار ج ۱- ۲۶۲- مشاعر- ۹۷- ۱۲۵

۲- اسفار ج ۱- ۲۶۲- ج ۲- ۱۶۲

۳- اسفار ج ۳- ۱۶۵

۴- اسفار ج ۴- ۵۲- مبدء و معاد- ۱۸۲

ح

حادث - کلمه حادث بمعنی تازه و مقابل قدیم است که بمعنی کهنه است و حدث عن فلان، یعنی روایت و حدیث کرد از او «محادثه» بمعنی مکالمه «احدثه» بمعنی ایجاد و انداع کرد آنرا «یحدث بالشیء و عن الشیء» یعنی خبر داد از آن «حدث» امر مکر را گویند و امریکه معناد و معروف نباشد و جمع آن «احداث» است و «حدایة الامر» بمعنی اسداء و اول آن «حدایان» عکس حاء بمعنی اوّل و ابتدای امر

در اصطلاح و لایحه هر موجود بیکه و خودش مسموئ بنامده و منده باشد حادث گویند و حدوث وصف حادث و قدم وصف قدیم است

حدوث و قدم هر يك بر دو معنی اند یکی حدوث و قدم بقیاس و دیگری حدوث و قدم بعین قیاس و بنفسه حدوث و حادث بقیاس مانند زمان و خود رند نسبت به خود عمر در صورتی که زمان و خود رید کمتر از زمان و خود عمر باشد و قدم بعکس است

این نوع حدوث و قدم و حادث و قدیم را عرضی مینامند بمعنی حادث و قدیم بالعرض خوانند حادث و قدیم غیر بقیاس هم بر دو قسم است یکی حادث و قدیم به حدوث و قدم ذاتی و دیگری زمانی حدوث زمانی عبارت از حصول شیء است بعد از آنکه نبوده است بحو حدوث غیر محامع با قابلیت و بنا بر این اصل زمان حادث نیست زیرا زمانی نبوده است که زمان نباشد

قدم زمانی عبارت از بودن شیئی است به نحویکه اولی برای زمان وجود آن نباشد و زمان باین معنی قدیم نیست زیرا زمان را زمان دیگری نیست که زمان وجود او نباشد و اولی برای آن باشد یا نباشد و همین طور مفارقات از ماده ربرای برای وجود آنها زمانی نیست و آنها اعلی و فوق زمانند و حدوث ذاتی عبارت از بودن شیئی است بدانه مسمند بعینش و بعبار دیگر وجود شیئی که مسمند بدات خود نباشد بلکه مسمند بعینش باشد چه آنکه

تدریج یا دفعی قسم اول که خروج بسحو تدریج باشد معنی حرکت است و بالمشیحه حرکت عبارت از فعل و کمال اول چیری است که بالقوه است از جهت آنکه بالقوه است پس قوت برای موجود متحرك، ممرات فصل مقوم اوست و مقابل آن سکون است از باب مقابل عدم و ملکه و بالحملة حقیق حرکت عبارت از حدود تدریجی و خروج از قوت به فعل است

حرکت و سکون شیه قوت و فعل اند و از عوارض موجود ماهر و موجودند
صدرا گوید حرکت عبارت از نفس خروج شئی است از قوت به فعل « لامابه
بحرجه منه الیه »

موضوع حرکت جسم است و حرکت از بطر صدرا امر وجودی است و گویند « ان
الحرکه کمال وضعه و حوده لموضوعها » (۱)

حرکت متعلق به شش امر است و بعول صدرا چون حرکت از امور صغیه الوجود است متعلق به شش امر است که عبارت از افعال حرکت، قابل حرکت، مافیة حرکت، مامیه حرکت و مافیة حرکت و زمان حرکت است

حرکت بر دو نوع است یکی حرکت بمعنی قطع که عبارت از امر ممتد متصل واحد است از مبدء تا منتهای مامیه و مافیة حرکت و این امر متصل واحد در رسم در خیال است و راسم آن حرکت بمعنای توسطیه است و دیگر امر سال مندرج الوجود در خارج است که حرکت بمعنی توسط است که راسم حرکت بمعنی قطع است

صدرا گوید امر متصل بالذات بر دعت تحدد و خود طبعیت حوهریه است و بدینسان طبعیت حوهریه امر متصل بالذات است بر دعت تحدد که صورت جسم است و جسم بقوت اسعادی خود ماده است و نفس اتصال آن حرکت بمعنی قطع است و مقدار آن اتصال عبارت از زمان است پس زمان مقدار حرکت بمعنی قطع است از بطر صدرا و اما امر مبسم دائم که اصل آنست و همواره متوسط میان حدود آنست حرکت بمعنی توسط است و لایسه قبل از صدرا عموماً فائل بوقوع حرکت در چهار موهله بودند که عبارت از مقولات کم، کیف، این، وضع باشد و وقوع حرکت را در مقوله حوهر محال

حال - حال یکی از کیفیات نفسانی است در امور نفسانی را قبل از ثبات و استحکام و در بدو تکوین حال میبایند و بعد از ثبات و استحکام ملکیه نامند (۱)

حرار - یکی از کیفیات محسوسه هائیه که از کیفیات چهار گانه اول (حرارت، برودت، رطوبت و خشک) میباشد اسب حرار است و در تعریف آن گفته اند که حرار کیفیتی اسب که محسوسات را مہرق و مہشا کلات را مہجمع گرداند چنانکه برودت کیفیتی است که مہشا کلات و غیر مہشا کلات را مہجمع گرداند صدر را گویند حرارت کیفیتی است که «ما فیہ الحرارہ» را بطرف فوق حرکت دهد از جهت آنکه موجب حدود حہب در مافہ الحرارۃ میشود

او قول کسانی که گفته اند اطلاق حرار بر حرار آتش و حرارت فائضه از کواکب و حرار عربری و حرارت خادب از حرکت نسک معنی است مرود داسه و گویند این اطلاق فقط از باب اشراک در لفظ اسب

او گویند حرار عربری بر موجودات حیثه و انسان فائس از عالم نفوس است و موجب تلطیف و نصعید است و مہدۃ روح بخاری است که مہساعد از فلب است (۲)

حرکت - حرکت بمعنی حہش و در مقابل سکون اسب فلاسفہ در مقام بیان معنی حرکت گویند موجودات عالم بر چند دسته اند

الف - موجوداتی که از هر جهت بالفعل اند و با حار ازین گونه موجودات را خروار وضع موجودیکه دارند ممکن نیست

ب - موجوداتی که از تمام جهات بالفعل اند و این چنین موجودی در عالم منصور نیست مگر هیولای اولی که از شأن آن تقوم بہ ربوع صورتی است و فعلیت او همان قوت است

ج - موجوداتی که از جهتی بالقوت و از جهتی دیگر بالفعل اند و باچار چنین موجودی مرکب خواهد بود ارد و امر که بواسطۃ یکی از آندو بالقوت باشد و بواسطۃ دیگری بالفعل و جهت و حہب قوت شأش خروار از حالت موجودش میباشد بطور

فیری پس فاعل حرکت طبیعت است مسرّوط بمس فاسری و همس طور حرکات
اسفالمه و بالحمله

طبیعت ساریه در خواهر جسمانی میده قرب و مناس تمام حرکات است پس تمام
حرکات مدهی میسود به طبیعت و طبیعت نداده امر سیال است و بعبار دیگر جوهر
صوری که تمام طبیعت حوادثه میشود از جهت آنکه میده حرکت است امر سیال است
و میده حرکات میسود (۱)

میجه آنکه میده تمام حرکات و فاعل قرب و مباشر آنها طبیعت ساریه در احسام
است و صورت و فصل احمر و مقوم احسام است و وجوداً امر متجده الداب و الهو به است
ربا اگر متجده الهویه و الداب باشد میده تحولات و حرکات میسود باشد پس معلوم
شد که احسام همواره نداده و حقیقه در سیلان بوده و میجند و میحولند بر اصور آنها
که طبیعت باشد میجند الدات است و تدریجی الکو است و میجو که وجود شخصی از آن
در درمان باقی و بحال خود باشد و هر آبی در کونی است بدو حصول فاصله و چون تمام
احسام اعم از فلکی و عنصری دارای صور طبیعه اند که مقوم آنها است و میده آثار و
صفت و خواص آنها پس تمام عالم جسمانی همواره در تبدل و سیلان و بود و نبود و نمود
و کون است (۲)

بالحمله نانت سد که حقیقت مانع هر جسمی همان قوب و امکان است و وحدت آن
وحدت عددی نیست بلکه وحدت جسمی میجه است

و وحدت طبیعت محصله و مقومه آن که صور است و وحدت عددی است مکرر
برعت اتصال پس در عین آنکه در حال تبدل و سیلان و میجد دست و وحدت شخصه او
برعت اتصال محفوظ است (۳)

این فاعله یعنی بحدت طبیعت و جوهری احسام در مورد نفوس بر جاری است ربا
بیان خواهد شد که نفوس بماه نفوس و مادام که نفوس اند حکم آنها حکم طبیعت

۱- رسائل - ۳۶- شواهد - ۶۱- رساله عرشه - ۱۲۶

۲- رسائل - ۵۲

۳- رسائل - ۴۷- ۵۱- رساله عرشه - ۱۲۶

میدانستند (۱) صدرالدین شیرازی علاوه کرده است وقوع حرکت را در مقوله جوهر و در همین متعدی بمطورات آن ادامه کرده است و نتائج و ثمرات زیادی بر آن میرتب کرده است (۲)

برای روشن شدن موضوع با گزیناراد کردیم تا حدود بحود بنظر صدرا معلوم شود

الف - حرکت عبارت از نفس حروح شئی است از قوت به فعل بطور تدریج و آن یعنی نفس حروح از قوت بفعل امری است بسی و تجدد و نبات امور بسی و اضافی تابع تجدد و نبات منسوب الیه خودند

و نبات بر این در اینجا دو امر هست یکی تجدد شئی و دیگری شئی منجد فی دانه که امر اول معنی حرکت است و امر دوم متحرك فی دانه است

ب - امریکه منده حروح از قوت بفعل است عبارت از طبیعت است و شئی که قابل حروح از قوت به فعل است ماده حرکت است و آنچه خارج میشود جوهری است از حواهر و مقدار و اندازه آن حروح شئی همان است

ج - حواهر جسمانی را صورتی است و ماده صورت آن عبارت از طبیعت منجدده است که ساری در احساس است و منده قریب حرکت و سکون است و همواره در تبدل و تحول است بحسب جوهر ذاتی خود

د - حرکت عبارت از شخص است که روح آن طبیعت است همان طور که همان در مراتب شخص است که روح آن در هر است

ه - حرکت امری است بسی که خود به حادث است و به قدیم مگر به سع ها اصیف الیه بر معنی حرکت نفس حروح از قوت به فعل است

و - مبدأ تمام حرکات اعم از فیزی و ارادی و طبیعی و انتقالی و غیره طبیعت است و تمام مسند به طبیعت اند و بالآخره مباشر تمام حرکات طبیعت است و در حرکات اراده نفس باسخدام طبیعت « یعمل الحرکه » و در حرکات

۱- اسفار ح ۱- ۲۲۶ رسائل ۳۷- ۴۶- ۵۲

۲- رسائل ۲۲- اسفار ح ۱- ۲۵۴- رساله عرشیه- ۱۲۷

تدریجی نیست و بلکه عبارت از بدرج وجود چیری است که محرك باشد و عبارت از متحرک کیست چیری دیگر است نه متحرک است نه وجود

و ثالثاً موضوع حرکت هیولی است باعتبار صورتی از صور لا علی التعمین که حرکت در خصوصیات صور جوهریه واقع میشوند و (۱)

حرکت ارادی - حرکت ارادی حرکتی است که منتهی فریب آن اراده و احساس در محرك باشد که حرکت نفسانی و شوقی هم نامند (۲)

حرکت درانی - حرکت در مقوله این عبارت از انتقال جسم است از مکانی دیگر (۳)

حرکت در کم - حرکت در کم عبارت از انتقال تدریجی از کمیتی بکمیت دیگر است و انتقال از مقدار معینی بمقدار دیگر میباشد و آن در چهار نوع است که عبارت از نمو، دبول، تحلیل و تکاه است (۴)

حرکت در کیف - انتقال تدریجی جسم را از حالی و کیفیتی بحالت و کیفیت دیگر با بقاء صورت نوعه آن حرکت در کیف میباشد مانند تسخیر و سرد آب که استحال هم میباشد (۵)

حروف عالیات - صدرا حواهر عقلیه را حروف عالیات و کلمات الله تامات نامیده است (۶)

حریت - حریت معنی آزادی در مقابل عبودیت معنی بندگی صدرا از قول ارسطو نقل کرده است که حریت عبارت از مالکهایست نفسانی که بگهان نفس است و بدو

۱ - رسائل ۶۱ - اسفار ۳ - ۱۷۵ رساله عرشیه - ۱۲۶ - رسائل ۳۰۴ اسفار ۲ -

۹۰ - اسفار ۱ - ۲۴۶ - ۲۴۸ ح ۳ - ۱۷۲

۲ - شواهد ۶۲

۳ - اسفار ۱ - ۲۲۷

۴ - اسفار ۱ - ۲۲۷

۵ - اسفار ۱ - ۲۲۲ -

۶ - اسفار ۳ - ۱۹۷ - رسائل ۳۴۳

حرمیه اسب و موقعیکه بالکل مجرد شدند در سلك مفارقات روند

پس تمام حواهر مادیه و صوریه و نفسیه و حرمیه حادث اند و محدودند فی کل حین و در عالم هیچ امری باقی نماند بشود که بشخصه و بدین ناسد و در هر آنی شخصی است عدا آن دیگر و حال حواهر جسمانیه در وجود و دوام مانند حال رمان و حرکت در وجودند و هر امریکه تدریجی الحصول ناسد رمان حدود آن بعینه رمان بقاء آنست

و بالاخره تمام حواهر جسمانی را طبعی است سیال و محدود و او را امری است ثابت و مستمر و باقی که نسبت آن بحسب ماند روح است نه حسد و هما بطور که روح انسان از جهت تحرش باقی اسب و طبعیت بدن همواره در تحلیل است و در سیلان بوده و محدودات اسب و باقی اسب علی الاتصال بوزن الاممال « و الحلق فی عملة عن هدا بل فی لمس من حلق حدید » و همین طورست حال صور طبیعیة اشیاء که محدودست از جهت وجود مادی و صغی و باقی و دائم اسب علی الاتصال برعت محدود اتصالی (۱) صدرا گوید از بررسی آناب و اخبار بر حرکت جوهریه دانسته میشود چنانکه فرموده اند « ان یشتأ بدهمکم و ناب بحلق حدید و انا نحن رب الارض و من علیها و الیما تر جعون - و ما نحن بمسوقین علی ان ندل امبالکم و بدشکم فما لاتعلمون - و ترى الحمال تحسمها حامده و هی تمر من السحاب - کل من علیها فان وینقی وجهه رنك و الاحلال و الاکرام - و السموات مطونات بیمینه

و در مسئله ارتباط حوادث بقدم اشاره شد که صدرا گوید طبعیت سیاله در حواهر جسمانی دارای دو جنبه است یکی جنبه محدود و سیلان آن که بواسطه آن جنبه اش تمام حرکات و متحرکات آن منسوب و مستندند و چون آن طبعیت بداته محدود الوجود و الهویه است و حائل ذات او را محدود قرار داده است و تحدش معلل نیست و باری بحمل حدید ندارد و از جهت غویب انصالیه اش که بواسطه آن تشخص و وحدتش ممحط میگردد واسطه ارتباط حوادث بقدم است

پس معلوم شد که اولاً حرکت نفس حر و حشئی است و ثانیاً خود حرکت را وجود

۱- شواهد ۶۵- اسفار ح ۱- ۲۳۱- ۲۳۲- ح ۴- ۸۴- اسفار ح ۱- ۲۲۳- ۲۲۴

اسو ما هم بطریقات صدرا را در آنجا نگزینم بیان نمائیم معدالک بطور اجمال در اینجا مسئله حشر را مورد بررسی قرار داده و قسمتی از بیانات صدرا را ابراد می‌کنیم صدرا بطور کلی قائل به حشر تمام موجودات عالم حتی جمادات میباشد او در مورد حشر عقول حائله و معارفات گوید که هویات عقول محصه و حدودات محصه اند و بلا ما هست اند و انوار صوفیانه و تفاوت در آنها به بعض و کمال و شدت و ضعف است و بنا بر این مقصود الهی و به ادرات حق نمیباشد و ممکن بودن آنها موجب دور و فناء کلی آنها نیست و بلکه آنها از مراتب الهیه اند و داخل در عالم نمیباشد تا آنکه دوام آنها با حدود عالم مافات داشته باشد پس عقول عائد از حق اند و راجع بحق و تمام آنها موجودند و وجود واحد و حی اند بحیاب واحد و عقول مرآت حق اند و بلکه عن تحلی حق اند و همواره برد حق اند و راجع الی الله اند و این است معنی حشر عقول (۱)

در مورد حشر نفوس ناطقه گوید نفوس ناطقه یا کامل اند و واحد کمالات عقلی اند و یا ناقص اند اما نفوس کامله که ارقوت بفعل آمده و مراحل کمال را طی کرده اند و عقل بالفعل شده اند - محشور الی الله اند زیرا متصل به عقل فعال شده اند و محشور الی العقل اند و عقل محشور الی الله است و بنا بر این نفوس کامله با واسطه عقول محشور الی الله اند اما اگر نفوس انسانی و فلکی نهان نفوس انسانی در بدو تکوین ناقص اند و در نهایت نقص اند به حیثیکه در رمره اعدامند و در حریان عالم کامل می‌شوند تا به کمال ممکن خود که عقل مستفاد است برسند

اما نفوس ناقصه یا حیوانی بوده و اصولا همشاق به کمالی نمیباشد و این عدم اشتیاق با ناشی از اصل فطرت آنهاست چنانکه در نهائیم و با در حسب امور طاریه بر آنها است که موجب سقوط آنها شده است و همشاق به کمال نمیباشد

اما نفوس ساقطه محشور در عالم متوسط بین عقل و حس اند و بحسب احوال و اتصال بصوره مایه مقداریه دارند و صور قدریه قوالب و اممال عالم عقلی اند و دوام آنها بصور معارفه عقلی است و حیات صور بر حیه به عقل است و بقا آنها بر عقل است که در حقیقت راجع اند به عقول بارزله

حر است جوهری به‌صناعی و کسی که قوای عقلی او قویتر باشد حرّیبت او زیادتر است و بالعکس کسی که قوای عقلی او کمتر باشد درده‌شهوآت و امیال نفسانی خود میشود (۱)
حرّ - حرّی از کیفیات نفسانی است که از تمنّات آن حرکت روح است
 بدرون به‌حو بدریج (۲)

حساب - صدرا گوید هر مکلفی در روز قیامت حاصل اعمال و افعال خود را خواهد دید و خدای معال را قدرت و توانایی است که در یک لحظه حاصل تمام اعمال بندگانش را برای آنها روشن و آشکار نماید تا هر کس نتیجه اعمال و کردار خود را برای العین مشاهده کند رجوع شود به‌حشر و معاد (۳)

حس مشترک - حس مشترک را بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و آن عبارت از قوتی است مودع در مقدم دماغ صدرا گوید حس مشترک عبارت از قوتی است که در استعداد حصول آن در مقدم دماغ است و بلکه در روح مصوب در آنست که صور محسوسات طاهره‌ی ابتداء همه بدان رسد و نسبت سایر حواس بدان مانند حاسوسان است که احضار بواحی را بر وزیر ملک میرسانند و بالاجله حس مشترک مجموع فرآورده‌های تمام حواس طاهره‌ی است و محرر آنهاست (۴)

حشر - مراد از حشر که مورد بحث مکلمان و فلاسفه است این است که در قیامت کبری محدوداً بندگان خدا (انسانها) رنده سوبند و بریدگی حاوید خود ادامه دهند آن‌ها که کم‌کارند همیشه معدب باشند و آنان که سعیدانند بمعمر باشند صاحبان ادیان و مکلمان مسئله حشر را بهمین طریق بیان میکنند و براهین و دلائل آنها نیز همه مبتدع حسن انسان است

این مسئله از بنظر صدرا بطور کافی و کامل در مبحث معاد مورد بررسی قرار گرفته

۱ - اسفار ح ۴ - ۱۱۹

۲ اسفار ح ۲ - ۵۰

۳ اسفار ح ۴ - ۱۷۸

۴ اسفار ح ۴ - ۴۹

و مرحله ار من ا حلی و خودی حالت قبلی ا را و حلی شده و مجلس بحالت دیگر شود و در هر ممرلی و مرتبسی ا و را حلی و لمسی است حدید و موتی است و بمعنی اسب حدید ا و برای تمام مو خوداب حبی حماراب و هیولای اولی حشری قائل است و گوید تمام مو خوداب باحر کب حوهره خود با اشتیاق و سوق هر چه تمامر بطرف کمال مطلوب خود در حر بان و سیلان و حر کب اند و آخر الامر آنها را حشری است و وصولی است به مطلوب و مقصود خود (۱)

برای توضیح بر یاد تر رجوع شود به معاد و ابدان احر و ی و قیامت
حصص - حصص و خود عبارت از نفس مفهوم مصاف بماهیت است بحسبیکه اضاافه داخل و مصاف الیه خارج باشد (۲)

صدرا گوید مفهوم و خود انسانی مطلق مقول به بشکیک است باین مشهور و ا و را حصص محلیه ایست بکمال و بقص و اکمل آن حصص حصه است که عین و خود حقیقی است و باقی حصص مشارل اند در مراتب کمال مراد صدرا از حصص در اینجا و خوداب خاصه است و الا حصص بمعنای مشهور بر صدرا مانند مفهوم عام اعتباری و خود ا را مور رائده بر وجود و ا را اعتبار عقی اند و آنچه محقق است و خوداب خاصه است (۱)

حفظ - صدرا در مقام بیان معنی حفظ گوید هر گاه صورتی در عقل حاصل شود و متأ کد گردد و مستحکم شود بحسبیکه اگر رائل شود قوی عاقله را امکان اسیر حاع آنها باشد این حالت را حفظ نامند و نسبت حفظ با ذراک نسبت فعل اسب به قبول و مبدء حفظ معاین مد قبول است (۳)

رجوع شود به حافظ

حقد - حقد یکی از کیفیات هسایه است و آن عبارت از کیفیتی است که در موقع عصب بدند می آید و در موقع انقسام از حصص که نه در بهات دسواری باشد و نه در بهات سهولت

۱» اسعار ح ۴-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۹ رسائل ۳۵۰-۳۵۳

۲» رساله ۱۳۴

۳» اسعار ح ۱-۲۲۴

اما نفوسی که مشایق به کمال اند بعد از جدا شدن از بدن طبیعی مدتها معدند و سرگردان و حیرانند و در آن مدت با متصل به عقول میشوند و اسبیاق آنها را ائیل مسود و با آنکه با سهلیات اس گیرند و هما با مقام بنامند و با حمله هر فردی از هر نوعی بعد از مرگ دار گشت کند و مدبر عقلی خود که طلسم و مصور صمیم اوست (۱)

صدرا در مورد حس از سخنان معلم اول متأثر و استفاده کرده و گوید معلم اول گفته است که انسان را سه مرتبت از وجود است یکی وجود انسان حسی و دیگری وجود انسان نفسی و سوم وجود انسان عقلی و در انسان حسی انسان نفسی موجود است و در انسان نفسی انسان عقلی موجود است و تمام اعضاء انسان حسی در انسان نفسی است در وجه الطیف و تمام اعضاء انسان نفسی در انسان عقلی است در وجه اعلی و اشرف و بدین طریق قوای طبیعی و حواس مورعه در بدن طبیعی حسی همگی متصل اند به نفس و بدن نفسی یعنی بدن انسان نفسی «صدرا گوید به نفس مبحله» و محسوس در آن و با تمام قوا و حواس مبالغیه خود متصل بعقل فعال اند فی نفسه که از آن تعبیر با انسان عقلی شده است که روح مصاف الی الله است که و «نهج فیه من روحی» (۲)

صدرا گوید در داخل بدن هر انسانی و ممکن خوف او حیوان صوری خاصی است با تمام اعضاء و اشکال و قوی و حواسش موجود قائم بالفعل است که مرکز بدن اوست و می رود و همان انسان محسوس در رور قیامت است و با صورتی محسوس شود که مناسب با حقیقت و ملکات نفس باشد یعنی و با صورتی که مناسب بحوره وجود او در دنیا باشد و کیهان و پادشاه عائد بدان سود و حیات او حیات عرصی نیست و بلکه مانند حیات نفس دانی است

صدرا گوید اگر خوب بنگریم در دنیا می بینیم که انسان را حس را دست و در هر مرتبه

گویند حکماء نماییه گویند که آنها را اساطین حکمت نامیده است و اغلب ده سحبا
آنان اسناد کرده است

حکماء نماییه که صدر را آنها نام منسرد پیش هر ار حکماء یونان و سه هر ار حکماء
ملطیه اند

سه هر حکیم که اهل ملطیه اند عبارت اند از نالس اسکسا کورس و اسکسیماس و پیش
حکیم یونانی عبارتند از اسناد فلس ، قیما عورس سقراط ، افلاطون و ارسطو (۱)
حکمت - کلمه حکمت دارای معانی حمد و اطلاعاتی متعدد است از این قرار - عدل ،
علم ، حلم ، فلسفه ، کلام موافق حق ، صواب امر و سداد آن ، حکیم یعنی صاحب الحکمه ،
علم خوب و عمل صالح ، نفس عمل - معرفه حقایق اشیاء ، انجام فعلی که محمود باشد و
افتداء بخالق در عبادات بقدر طاقت (۲)

و حکمت عبارت از افضل علم است بمعلومات و احکام فعل است در مصوعات (۳)
حکمت معرف و حود و احب است و علم تام است با حکام ربوبی و حقایق عالم
حکمت فعل محکم است و فعل محکم فعلی است که به هر چیزی آنچه بیارست
اعطاء شود (۴)

حکمت علم باحوال موجودات خارجی است در آن تربیب و نحو که در واقع و
نفس الامر موجودند (۵)

در مندا و معاد گویند حکمت در دوا امر اطلاق میسود یکی علم تصویری بمحقق
ماهیات اشیاء و تصدیق بآنها در نحو نقیص محض و دیگر فعل محکم باینکه منظم و
جامع تمام ما بحیاح اله باشد (۶)

حکمت اخلاقی یکی از کیفیات نفسانی است و از اقسام خلق است که «فهی الخلق

۱» اسفار ح ۲-۱۶۳

۲» اسفار ح ۱-۳۲۵

۳» اسفار ح ۳-۸۲

۴» اسفار ح ۳-۸۰

۵» اسفار ح ۱-۸۲

۶» مبدا و معاد - ۱۰۶

ریرا اگر انتقام برای او سهل باشد در صد انتقام گرفت بر آند و نفس او همواره در حرکت است جهت انتقام و حقدی حاصل نمیسود و اگر در نهایت دشواری باشد بطور کلی صورت انتقام از نفس او رائل و در نتیجه موردی برای حقدیابی نمی ماند و بآس و بامیدی از انتقام های حقد را میگیرد (۱)

حق - کلمه حق بمعنی و حوب و لروم ، شایسته ، نبوت ، گماردن رست ، صد باطل ، نقیص ، عدل ، موحد ، حظ ، مال و ملک ، دوران بخشی ، موب و غیره آمده است و بمعنای قصیه که مطابق با واقع و نفس الامر است و وجود در عین و دائم و وجود واحد را نیز اراده کرده اند و بالحمله گاه وجود در اعیان است بطور مطلق و گاه وجود دائم است و گاه واحد لداته است و گاه حال قول و عقد است از جهت مطابقت با واقع در اعیان (۴)

مراد از حق اول ذات احدیت است که اشرا فیاں نور الانوار و صوفیه حقیقه الحقایق گویند (۲)

مراد از حق **محلوق** وجود منبسط است که نفس رحمانی هم گویند (۳)

حقیقت هر چیزی عبارت از وجود او است که بواسطه آن وجود آثار حاصل و لوازم آن بر آن مترتب میشود و وجود احق اشیاء است که صاحب حقیقت باشد در این عینار وجود بواسطه وجود واقعیت میشود (۴)

مراد از حقیقت وجود در کلمات صدرا امری است که مسوب باماهیب و عدم نیست و محدود بحدی نیست و آن واحد الوجود است

موحد از نظر صدرا یا حقیقت وجود است که وجود صرفی است و یا موجودات خاصه است که قسم اول واجب است و قسم دوم ممکن (۵)

حکماء ثماینه - در کلمات صدرا بر خلاف آنچه مشهور است که حکماء سبعة مشهوره

«۱» اسفار ح ۲-۵۱

«۲» اسفار ح ۱-۱۸-۲۰

«۳» اسفار ح ۱-۱۹

«۴» شواهد ۵۶

«۵» مشاعر ۱۰-۱۲

«۶» رساله عرشیه - ۱۱۲

نفسه عین وجودش برای محالش باشد از بطر صدرا (۱)

حلول سربانی - حلول سربانی در مقابل حلول طربانی است و آن در صورتی است که حال ساری در هر حرئی از اجزاء محل ناسد مانند حلول سفیدی در سطح پارچه و در حلول طربانی بحوّه حلول بحوّه طرف و مطروقی است مانند آب در کوره (۲)

حمل - حمل در لغت بمعنی بار برداشتن و در اصطلاح اهل معقول نسبت امری است بامری دیگر با حجاب ناسب چنانکه گویند داس پسندیده است که داسش موضوع و پسندیده محمول و کلمه «اس» رابط میان موضوع و محمول است و آن بر سه نوع است از آن

الف حمل لغوی که عبارت از حکم سموت چیری است بر چیری دیگر و ناسب آن حکم از آن

ب- حمل اشتقاقی که عبارت از حمل بواسطه کلمه «فی» یا «دو» یا «له» میباشد (۳)
ج- حمل و اطاب که عبارت از حمل چیری است بر چیری دیگر که اتحاد در موضوع و مصداق و اختلاف در مفهوم داشته باشند و بالحملة حمل چیری بر چیری و اتحاد میان اندو برد و نوع است یکی حمل شایع صناعی که تمام حمل معارف هم نامیده میشود که عبارت از مجرد اتحاد میان موضوع و محمول است و خود آن که بازگشت آن داس است که موضوع از افراد محمول است چه آنکه حکم در آن بر نفس مفهوم موضوع شده باشد چنانکه در فضائای طبیعی و با افراد چنانکه در قضای معارفه از محصورات و غیره و چه آنکه محکوم به دانی محکوم علیه باشد «انسان حیوان است» یا ناطق است که حمل بالاداب است و ناعرضی ناسد (انسان صاحب اداب است یا ماشی است) که حمل عرضی نامند

دوم آنکه مراد از حمل بیان این معنی است که موضوع و بعینه نفس ماهیت محمول

۱- اسفار ج ۲- ۷۷- ح ۱- ۷۰

۲- اسفار ج ۲- ۱۹۴ و ۱۹

۳- اسفار ج ۳- ۱۴۹

الدى بصدرعنه الافعال الموسطه» که متوسطین حریره و عباوب ناسدو حریره و عباوب
دو طرف افراط و تفریط حکم اند و اردائیل اخلاقی میباشند (۱)

و آن حکمت با عربی است و با اکتسابی حکمت عربی عبارت از بودن نفس
اسب «صادقة الاراء» در قضا و احکام و آن اسبعداد اول اسب برای حکمة مکسبه و
نفس انسابها در این نوع حکمت میفایند (۲)

و حکیم کسی است که عارف بحقایق باشد بر آن نحو که هسند از احوال مبدو
معاد و کیفیت صدور موجودات و کیفیت رجوع آنها (۳)

حکمت برهانی که حکمت عامه هم گویند مراد حکمت یونانی است و حکمتی
است که بر مبنای برهان و استدلال اسوار است و آنرا حکمت رسمی هم گویند در
مقابل حکمت نحی و حکمت خاص که مخصوص اهل کسب و سهود و اشراف
است (۴)

حلول - حلول چیزی در چیزی عبارت از دخول و نفوذ چیزی است در چیزی
دیگر و نفوذ آمدن چیزی در چیزی دیگر و نفوذ در مکان است

و از نظر فلسفه «حلول الشئی فی الشئی» آن بكون وجود الحال فی نفسه عن وجود
المحل، و بالحمله حلول عبارت از بودن شئی است بمحو بکه وجود آن «حال» فی نفسه
و خودش برای چین دیگر «محل» باشد در وجه اتصاف بعضی گفته اند حلول چیزی در
چیزی عبارت از اختصاص چیزی به چیزی دیگر است بمحو بکه اشاره بهر ناشئین اشاره
بدیگری باشد

و بعضی گفته اند که حلول با تحقیقی است مانند حلول اعراض در احسام و بنا
بندیزی است مانند حلول علوم در مجراد بعضی گفته اند که حلول عبارت از تعلق
شئی است به شئی دیگر بمحو بکه بکی صفت و دیگری موصوف باشد و وجود حالی

«۱» اسفار ح ۲ - ۳۸

«۲» اسفار ح ۴ - ۱۱۹

«۳» رسائل - ۶۶

«۳» - اسفار ح - ۴ - ۸۴ - ۱۱۸ بملقه صدر از بر حکمت اشراف - ۲۵۰

سافله و موجودات ریزین هست نمونه ایست از آنچه در مادی بالاتر هست بمحواعلی
واکمل (۱)

حیوة = حیوات یعنی رندگی و حی یعنی رنده و حیوان یعنی موجود رنده و
دو حیوات حیات هر موجودی بطور عام عبارت از مستأبب آثار آن موجود است

هر يك از موجودات عالم بر حسب بناس و تواعد اهرم مشخص و متمیزاند تا بنار
و حواس خدا گانه که مخصوص بآنها است که مادام که آن آثار وجودی بر آنها
میرسد باشد دو حیواتند لکن حیات بمعنی خاص خود معنی دیگری دارد که صدرا
در بیان آن گوید

حیات در حق موجودات این جهان تمام و تکمیل میگردد بواسطه ادراك و ادراك
در حق اکبر از حیوانات عبارت از احساس است و در حای دیگر گوید

حیات در حق مادام و تکمیل میگردد بواسطه ادراك که آن احساس است و
فعل که آن تحريك مسعت از دو قوت مختلف است و در مورد ذات حق گوید «فالحی
هو الدراك المعال»

وبالحمله فعل و ادراك مسعت از دو قوت اند که یکی مدر که دیگری محر که
است و موجودی که ادراكش اشرف از احساس است مانند عقول و بحوه و فعل او ارفع از
مباشرت تحريك است مانند مبدعات اولی است باسم حیات و هر گاه نفسی که مبدء
ادراك است بمعینه مبدء فعل باشد بدون تعارض بمحویکه ادراك او فعل و ابداع او باشد
احق باسم حیات است زیرا چمن موجودی مرا از تر کیب است

وبالحمله حو علم او مبدء وجود است حی است و چون علمش رائد بر دانش نیست
و در فعلش بیاری بآلای ندارد و بلکه بداته میداند و تعقل میکند پس ذات او عبارت
از حیات اوست

پس معلوم شد که حیات هر موجودی عبارت از بحوة وجود آنست بر حیات
غبار از بودن شئی است بمحویکه صادر شود از و افعالی بحوة افعالی که صادر از
احیاء میشود

و مفهوم آنست و ناچار نحوهٔ ار معایت میان اند و هست تا دوئیت درست باشد آن نوع حمل را حمل اولی دانی گویند « انسان انسان است » اصول حمل و محمولات آن دو نوع است (۱)

حواس خمس - فلاسفه و اهل بطر برای انسان دو نوع حواس فاعل اند که اساس و پایهٔ تمام معارف و معلومات بشری میباشد یکی حواس طاهری و دیگری حواس باطنی که حواس طاهره بواسطهٔ تأثرات عصبی بماب عقیدهٔ فلاسفه طبعی و یا بواسطهٔ حس بماب عقیدهٔ فلاسفه الهی و بالآخره انسان بواسطهٔ حواس طاهره اشیا را دریافته و تحویل به حواس باطنی داده و در آنجا بعد از طی مراحل و مبارل خاصی بصورت معاونات و فواید کلی در میابد

حواس پنجگانه طاهری عبارت اند از (لامسه - دافقه - سامه - سامعه - ناصره که هر يك دارای عضو مخصوصند که هر عصبی مخصوص به نحوهٔ ادراکی بوده و امور خاصی را در میابد چنانکه ناصره الوان و سامعه اصوات و سامه بویها و دافقه چشائیه را ادراک میکند

و حواس پنجگانه باطنی عبارت اند از حس مسرك، خیال، حافظه، واهمه و مفكره

با عاقله که هر يك در محل خود نیان شده و میسود (۲)

در میان فلاسفه قدیم نیز بعضی حس ار حواس پنجگانه مشهور قائل و گفته اند که خاصهٔ دیگری نیز ممکن است باشد لکن اغلب آن بطر را مردود دانسته و گویند حواس منحصر آهمین پنج حس اند (۳)

البته در اینکه بعضی از حواس مانند لامسه محل به چند حس فرعی میشوند

بجای نیست و ربادی از فلاسفه آنرا قبول دارند

بعضی از فلاسفه مانند صدرای گویند افلاك و كواكب نیز دارای حواس طاهری

و قوای مدر که اند و گویند چون وجود و فیض از اعلی باسل می رسد و آنچه در معلومات

۱- اسفار ح ۱- ۸۴- ۷۲

۲- اسفار ح ۴- ۱۲

۳- اسفار ح ۴- ۴۸

ولکن غیر متقابل اند. سکی اراحاء و اقسام تقابل اربعه مگر بالعرض مانند شکل و مقدار و لون و طعم و رائحه و حرارت و حرکت و غیره از انواع مقولات عرصی که آنها حیثیات محمله احسام اند و بقابل آنها تقابل بالعرض است و قسمی دیگر حیثیات متقابله بالذات اند و نوعی از تقابل مانند سواد و بیاض و علم و جهل

و بالحملة هر گاه مقصود از تحیت عدم موضوعیت حکم باشد و از تقید عدم قید در موضوعیت حکم باشد و آنکه موضوع باطلاقه موضوع حکم باشد این نوع حیثیت حیثیت اطلاقیه است

مثال «ماهی من حیث هی لاموجوده و لامعدومه»

و با مقصود از تحیت آن باشد که حیثیت جزء موضوع باشد من حیث هو موضوع مثل آنکه گفته شود جسم از حیث آنکه مسطح است ایض است و از حیث آنکه انبیس است مرئی است که حیثیت تقییدیه انصاهیه است

و هر گاه مقصود از تحیت تعلیل حکم باشد مثل آنکه گفته شود انسان از حیث آنکه مدرك امور عریضه است متعجب است و با از حیث آنکه متعجب است صاحب اسب که حیثیت تعلیلیه است

دس حیثیت تعلیلیه خارج است در اعلت آن خارج اسب و مراد علی و حدود است به علت قوام و علیت و معلولیت امری است که منزع اردوات میشود (۱)

و این نوع حیات ساری در تمام موجودات است و تمام احسام اعم از بسائط و مرکبات را حیاتی است و نفسی است زیرا مصورهیولی باچار باشد امری عقلی باشد و افاضه امور عقلیه نباشد مگر بواسطه که آن واسطه نفس باشد زیرا امام احرام سیال و منحصر اند باصور و طبایع خود و در آنها امری است مسموم که آن جوهر نفسانی است (۱)
حیوان نررحی - مراد انسان و حیوان نفسی است رجوع شود به حس و ادان
 احروی (۲)

حیثیات - دلیل و برهان حیثیات یکی از براهینی است که بمنظور ابطال تسلسل ادامه کرده اند رجوع شود برهان

هرگاه در احکام و قصا و محمولات موضوع حکم « من انه مضم الیه امر آخر » در خارج موضوع حکم باشد حیثیت انضمامی است و هرگاه موضوع حکمی « من حدث انه مخرج منه امر آخر » موضوع حکم باشد حیثیت امرعی است و	{	حیثیات انتزاعیه
		حیثیات انضمامیه
		حیثیات تعلیلیه
		حیثیات تقییدیه

بنابر این حیثیت انضمامی مقابل حیثیت امرعی است

صدرا گوید مطلق حیثیات یا تقییدی اند و یا تعلیلی قسم اول آنست که حیثیت و تحیت مانند جزء موضوع باشد مانند ناطق بر ای انسان و دوم آنست که تحیت خارج از ذات موضوع باشد مانند کون الشی غلت و معلول که علیت و معلولیت خارج از ذات است و اگر چه تقید و تحیت داخل اند بشرط آنکه ماحود باشند نه نحو آنکه آنها تقید و تحیت اند نه بر نحو آنکه آنها قید اند

احتمال حیثیات تعلیلیه موجب کمر در نفس موضوع نمیکرد بلکه موجب تکمر « ما خرج عنه الموضوع » است و احتمال حیثیات تقییدیه مقبضی تکمر در موضوعات است یعنی در ذات موضوع است

و در موردی که تکمر حیثیات موجب تکمر موضوعات یعنی موجب تکمر در ذات موضوعات است نیز بر دو قسم است یکی آنکه حیثیات محصله بالذات معارض بدوی نفسه

۱- منه و معاد - ۱۰۵ - اسفار ح ۳ - ۹۴ - ۹۵

۲- رساله عرشه صمیمه مشاعر - ۱۳۶

حرائل - حرائل الله در سبحان صدرا بمعنای حقایق کلیه عقلیه بکار برده شده است که در مرتبت جمعی واحد تمام صور موجودات کائنه در عالم اند (۱)
و مراد از حرائل عیب عالم عقول و قصاء الهی است « وتلك الجواهر العينية »
حرائل عیب حق اند (۲)

حشوت - حسوت و صلاب و لیل از کیفیات محسوسه ملموسه اند و از کیفیات استعدادیه اند (۳)

حمت - حمت و نعل از کیفیات محسوسه ملموسه اند رجوع شود به نعل (۴)
حلاء - حلاء یعنی حالی در مقابل ملاء یعنی پران مسئله بیریکی از مسائل مهم مورد بحث و توجه فلاسفه است که هم از لحاظ ماهوی و هم وجودی مورد نظر و دقت آنها قرار گرفته است از لحاظ ماهوی بعضی گفته اند حلاء عبارت از بعد موهوم است ممتد در جهات و صالح برای آنکه چیزی شاعل آن شود و فواصل میان احسام را حلاً میداند

صدرا بعد از بیان آراء و عقاید و دلائل فائیل بحلاً خود منکر حلاً ندیده و گوید تمام جهان ملاً است و محال است که حلاً موجود باشد و دلائل و راهبسی چند ایراد کرده است

کسانی که فائیل به حلاً هستند با چار فائیل معدن عوالم جسمانی اند و کسانی که منکر وجود حلاً اند فروعی بر آن مترتب کرده اند که یکی از آن فروع موجود بودن دو عالم جسمانی است

بعضی وجود حلاً را در داخل عالم جسمانی ممکن نمیدانند ولیکن گویند خارج از محیط دائرة فلك الافلاك ممکن است حلائلی باشد رجوع شود به مکان (۵)

۱- اسفار ح ۴ - ۳۰

۲- رسائل ۲۸۲

۳- اسفار ح ۲ - ۲۲ - ۲۸

۴- اسفار ح ۲ - ۲۵

۵- اسفار ح ۲ - ۱۵ - ۱۸

خ

خارج - کلمه خارج در فلسفه مقابل ذهن است چنانکه گویند وجود خارجی و وجود ذهنی و اندو را در مقابل یکدیگر در کسب رجوع شود به وجود ذهنی (۱)
خاطر - حظور بمعنی واضح و روشن شدن امور است در دگر و «حظرات الحوادث» یعنی پدید آمدن و آشکار شدن «خطر الامر بآله و علی بآله و فی بآله» یعنی آنرا یاد آورد بعد از بسان و «خاطر» بمعنی در معرض خطر و حوادث واقع شد و معانی دیگر که در محل خود بیان شده است

صدرا گویند حظور عبارت از حرکت نفس است برای تحصیل دلیل و در حقیقت عبارت از خاطر بآل و حاضر برد نفس است الا آنکه چون نفس محل آن معنی است که خاطر بآل است نفس را خاطر گفته اند از باب نامگذاری محل باسم حال (۲)
حجر - حجر بمعنی عبارت از معرفی است که بطریق تجربه و تمییز بآن توان رسید «هو معرفة يتوصل اليها بطريق التجربة والتفتيس» (۳)

حجل - حجل بمعنی اضطربی است که منشأ آن شرم و حیا است و آن از کیفیات نفسانی است که ارتعاعات و عوارص آن حرکت روح است بداخل و خارج و مرکب است از فرع و فرج یعنی هم حالات فرج در حجل هویدا شود و هم عوارص فرج (۴)

۱- اسفار ح ۳- ۴ -

۲- اسفار ح ۱- ۳۲۶

۳- اسفار ح ۱- ۳۲۷

۴- اسفار ح ۲- ۵۱

قوت خیالیه مجردست و صوری که در آن موطن اند مجرد از ماده و وضعیت و بالحمله

«هو عبارة عن الصور الباقية في النفس بعد عيونه المحسوس» چه آنکه در جواب باشد یا در بسداری

صدرا بعداً از بررسی احوال و نظریات فلاسفه در مورد قوت خیالیه گوید

برد ما این صور یعنی صور خیالیه موجود در این عالم نمیباشد و منقطع در قوتی ارقوای بدن هم نمیباشد و بلکه حلال مفصل الوجود است از بدن و مجرد است و عالم دیگر است که عین عالم عقل و عالم طبیعت و حرکت است و آن قوت مجرد از بدن است و احوال عقاب و نواب و پاداش و کیفر و تعب و بر رح را صدرا باز گشت به آن میداند

باید توجه داشت که قوت خیالیه که خیال نامند عین از محلیله است که باعتبار نگار بدن قوت باطنه ممتد گویند رجوع شود به محلیله (۱)

خیال مفصل - خیال مفصل روحی از نظر صدرا همان عالم مثال است و در مقابل خیال مفصل است

صدرا در باب وجود دهمی گوید صور خیالیه موجود در اذهان نمیباشد از جهت محال بودن انطباق کبیر در صغر و امر برگ در کوحک و موجود در اعیان هم نمیباشد والا هر کس آنها را میدد و مشاهده میکرد و معدوم هم نمیباشد والا متصور و ممیز نبودند و محکوم علیه ناکام محلیله سوئیه هم نمیمودند و بنا بر این چون موجودند و طرف آنها به اذهان است و به اعیان و به در عالم عقول اند از جهت آنکه صور جسمانی اند به عقلی پس ناچار در صقعی دیگرند و آن عالم مثال است که نام خیال مفصل خوانده میشود از جهت آنکه غیر مادی است و بسیه کرده اند آنرا بحیال متصل و قوت محلیله صور را تحویل بحال میدهد (۲)

حالات الهی - بیان شد که انسان کامل حلیقه الهی است در روی زمین رجوع
سود با انسان کامل (۱)

حلق - حلق بصمحاء یعنی سخیب ، طمع ، مروب ، عادت و جمع آن احلاق است
و حکمت حلقه یکی از اقسام حکمت عملی است

حلق یکی از کیفیات نفسانی است و «هو ملكة یصدر بها عن النفس افعالها
بسهولة من غیر تقدم روبة»

در محل خود بیان شده است که رؤوس فصائل اخلاقی انسانی سه است که
مبادی اعمال بیکو مناسبت و آنها عبارتند از شجاعت ، عفت ، حکمت ، و جامع آنها
عدالت است

هر يك از آنها را دو طرف افراط و تفریط است که هر دو طرف ردیلت اند (۲)
حمود - حمود بمعنی سکون است «حمد النار» یعنی شعله های آن فرو نشست
و «حمد الحمی» بمعنی خوشن تب فرو نشست و شدب آن کاسبه شد «احمدالرحل»
یعنی آن مرد سکوت کرد و آرام شد

حمود ببرد یکی از کیفیات نفسانی است رجوع شود به عفت (۳)
خیال - یکی از قوای باطنی انسان خیال است که بآن مصوره هم گویند و آن
قوتی است در انسان که حافظ صور موجوده در باطن است و این قوت را بعضی با حس
مشترك اشتباه کرده اند

صدرا گوید خیال سوای حس مشترك است زیرا خیال نگهبان صور است و حس
مشترك قوت قبول صورت

حس مشترك حاکم بر محسوسات است و خیال حافظ محسوسات است حس
مشترك صور را مشاهده میکند و خیال تجیل میکند

وقوای واستعدادات مبرا باشد که مجرداتند و از وجهی آنها را میتوان حیر محص نامید و بالجمله موجوداتی که در مرتبت وجودی اقوی وقوی هستند حیراتشان برشور آبها علیه دارد و موجودات کائمه فاسده ناره که در معرض تحولاتند غالب الشرا و بارهم میان هر طمقه و دسته از موجودات فاعده تشکیک جاری است همانطور که در متن وجود تشکیک موجودست تا برسد بحیر الحیرات و حیر اول که ذات احدیت است و مبرا از ترکیب و ماهیات و اعدام و مواد وقوی و استعدادات و امکانات است (۱)

حیر - کلمه حیر مقابل شراست و هر چیزی که مطلوب و «مایه شوقه کل شی ویتوحاه و بسم» باشد حیر است

حیر و شراطلاق بر چهار معنی میسود

- ۱- آنچه نسبت داده میشود به سماوات ارسعد و بحس کواکب (۱)
- ۲- آنچه نسبت داده میشود بامور طبیعیه از کون و فسان و عوارص و ملحقات امر حه حیوانیه مانند آلام و غیره
- ۳- آنچه نسبت داده میشود به طبایع احواء عنصریه از تألف و تماف و تودد و تماعص و محبت و خصوصیت بآن نحو که در حیل استیاء است
- ۴- آنچه نسبت داده میشود به نفوس که تحت اوامر و بواهی و احکام ناموس الهی و عوارص و ملحقات آن ارسعادت و شعاوب و غیره است (۲)

و بالعمله در عالم وجود وجود حیر محص است و عدم شرمحص و موحودات عالم هر يك در حسب مرتبت و خودی خود در حیرات و سرور متفاوت اند آنچه در مرتبت وجودی قوی تر حیر اور نادر و شرا و کمتر است و بالعکس و اشیاء از این جهت بر چهار قسم و وجه اند

- ۱- اشیائی که حیر محص اند
- ۲- اشیائی که شرمحص اند
- ۳- اشیائی که حیر آنها غالب بر شراست
- ۴- اشیائی که شرا آنها غالب بر حیر است

حیر محص نیست مگر وجود محص بحس سبط که ذات الهی باشد و آن اصل وجود و حقیقه الحقائق است و شرمحص اعدام محص اند و در دار تحقق و تقرر اموری که شرمحص نباشد و خود بدار بدر بر آنچه وجودی داشته باشد بمقدار حظ و خودی حیر و منشأ حیر است حتی هیولای اولی و فوی و استعدادات که دارای نحوه وجود ضعیف و اضعف اند و آنچه حیر ایشان بر سرور علمه دارد موحوداتی اند که ارشوائ اعدام و ظلمات

وعاءها و ظروف نیست (۱)

درايه - دردت عبارت از معرفتي است که حاصل ميشود بنوعی از حيلت که تقديم مقدمات و استعمال رویت باشد و اصل آن ارباب «دريت الصمد» است و ارباب حيلت که اساس آن بر حيلت است درست نیست که در دات حق اطلاق شود در را فکرو حيلت در باره او ممنوع است (۲)

د

د فائز اسعد اءاف - مراد صدرا ارا اء اصءلاء لوء ءءر سء كه مءءل صوءرء ءءءه
مءءره الوءوء درءالم اسء (۱)

ءهر - ءءءه ءهر اءلاق بر معائى معءءءه اسء و بمعئى رءان ءولائى و مءء
درار ، عمر ، عاءء ، عاءء ، عاءء ، اندى و همئسءى آءءه اسء

و بمعئى اسماءءءسئ آءءه اسء كه ءصءء رسول فرءوءءء ءءهر ءءءوءءء و
معئى هر ارءال هم آءءه اسء ئعئى ءعئى ءءءه اسء كه ءهر عءارء ارءهر ارءال اسء و
ءعئى ءءءه اسء كه ءهر عءارء ار رءان ءا معئاهئ اسء ارءاً واءءاً و اءلاق بر رءان بطور
مءلق هم ءءه اسء و ءءاءءءه ءوءءر رءان عءارب ارواءء الوءوء اسء مرءءءان همءان ءهر
اسء افلاءون ءوءء اگر واءء ءءوء در مءءء ءئرى ارءركاء و معءركاء و ءرفء و ام
و اسمءار مءلق ءاءءآن را ءهر و سرءء ءامءء

صءرا ءوءء ءعئى ار اساطئ ءءءء (مءءاماء) ءوءء ءسء ءاءء ءاءء
سرءء اسء و ءسء ءاءء ءه معئى ءهر اسء و ءسء معئى ءه معئى رءان اسء و مرءء
او ارءول (ءسء ءاءء ءاءء) ءسء ءارى ءعالى اسء ءاسماء و علومس و مرءء او ار
ءوم (ءسء ءاءء ءه معئى) ءسء علوم ءاءء او سء ءمءلوماءءء كه معءلوماءءس معءءءاءء
كه عءارءمءءار وءوءءان ائء عالم ءسمائى ءالءل و مرءء او ارءوم (ءسء معئى ءه معئى)
ءسء معءلوماءء ءء اسء ءعئى ءه ءعئى ءءءء ءه معئى رءاءءه

و ءالءمءه صءرا ءوءء ءءء ار اءءءه ما ءاءء و مءءل ءرءم كه ءمام موءوءءاء
و ءواءر ءسمائى و نفوس و ءالاءره ءهان ءبئعء ءلاءء در ءءءء و سءالاءء و همء
مءءءءاء و معءركاء ءسءءء ءه ءبئعء ءوءر ءه ءوءء مءل و موءءى برائى فرصاءمءءوءه

و بالجملة صورت رائله بعد از عودت و حضور بنام دگر خوانده مسود و اگر مسدوق بر وال نباشد دگر بنامند پس ادراك مسدوق بر وال را دگر نامند و در آنکه آیا حراسته معقولات متصل الوجود است از انسان یا نه میان حکماء اختلاف است بعضی گویند متصل الوجود است و بعضی گویند متصل الوجود برای روشن شدن نظر صدرا رجوع شود به خیال (۱)

ده - دهن عبارت از قوت نفس است. مرا کمساب علومیکه حاصل نباشد برای نفس و بدیهی است که وجود دهنی غیر از وجود دهن است چه آنکه دهن خود فی نفسه از امور خارجیه است و آنچه یافت شود در آن بوجودی که مطابق با ماهی الخارج بوده و حاکی از امور خارجی باشد وجود دهنی نامند برای آن امور خارجی و آن وجودی است برای شئی که آثار وجود خارجی آن بر آن مرتب نیست

توصیح آنکه حدای معال ارواح انسانی را آورده است بحیثیکه حالی از تحقق اشیاء و ارعالم بدانها نبوده است یعنی نفوس انسانی در بدو خلقت عاری از علم و تحقق است و لکن آنها را برای معرفت و علم آورده است که فرموده اند: « ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون »

و بالجملة ارواح انسانی در اول خلقت و فطرت خود حالی و عاری میباشند از هر معلومی و منصوری و قوت محصه اند لکن ارشأن آنها تحصیل معارف و علوم و معقولات است و نفس را نمکن برای تحصیل معارف هست و آن نمکن عبارت از هیئت اسمعدادی است برای نفس که بموجب آن معارف تحصیل گردند و آن را دهن نامند (یعنی هیئت اسمعدادی را) رجوع شود بوجود دهنی (۲)

دکاء - دکاء عبارت از سبب حدس و کمال بلوغ آست و عایت قصوای آن فوة قدسیه است که فرمودند: « نکادر سها بصیی » . . زیرا دکاء عبارت از امضاء در امور و سرعت و قوت بحق است و اصل آن از « دکات النار و دکات الدیح » است و بالجملة سبب و حدب در ادراك و حدس را دکاء گویند که نهایت آن فوت قدسیه

ذ

داتی - لفظ و کلمه دات را چند معنی است از این قرار - صاحب، جوهر شیء، آنچه صالح باشد که از آن حرم داده شود - گاه اطلاق بر هوب شخصی میسود و گاه بر ماهیت نوعی و داب و حقیقت بعضاً بیک معنی آمده اند

داتی و داتیات اشیاء اموری هستند که شیء را از عرش خدا و مهاد سارید و از کان و خودی و ماهوی و مقومات هر شیء را داتی آن شیء می نامند مانند حیس و فصل که داتی بودند و نوع که مقوم و داتی افراد خود است و آن یا ماهه الاشیراک افراد و انواع است و یا ماهه الامبار (۱)

دوق - دوق قوتی است مرتب در عصب مهر و شش بر حرم ربان که بواسطه آن مره ها ادراک می گردد

صدرا گویند دوق از مهمترین قوای طاهره پندگانه است و بعد از لمس برای حیوان پس مهم است و سببه تر بن قوی است بالامسه و از این جهت لمس نابی است بر دوق پس عبارت از شعور بما بالائم الطمع است (۲)

دکر - دکر بصم و کسر هر دو آمده است دکر بصم بمعنی تدکر و تدکار آمده « و احمله می فی دکر » یعنی در قوت حفظ خود نگه دار - و دکر بمعنی یادآوری و داکره قوتی است که اشیاء را در عقل حاضر کند و داکر کسی است که بیاد خدا باشد و او را فراموش نکرده باشد

صدرا گویند صورت محفوظه هر گاه از قوت عاقله رائل و بر طرف شود و ذهن بخواهد باز گشت دهد آن قصد را تدکار گویند و حکما گویند که در تدکار وجود جوهر عقلی که تمام معقولات در آن باشد لازم است که حراة قوب عاقله انسانی باشد و بالاخره تدکر یادآوری آنجیزی است که از قوت عاقله رائل سده است

۱- اسفار ج ۳- ۴- ح ۳۰

۲- اسفار ج ۴- ۴۰



رای- رأی چیزی که مورد اعتقاد باشد و گفته میشود رای من چنین است
یعنی اعتقاد من چنین است «ورژنا» یعنی آنچه در جواب دهنده میسود و بالاخره نظر
کردن بحشم سرفلب و عقل، صاحب رأی یعنی صاحب عقل
رأی از نظر فلسفه بمعنی حوالاں دان خاطر است در مقدماتیکه امید میروند که
ممنوع به نسخه گردد و رای برای فکر مانند آلب است برای صانع (۱)
رابط- نسبت میان دو امریکه یکی موضوع و دیگری محمول باشد ربط میگویند
که نسبت بستگی میان اند و میگردند چنانکه گفته شود انسان باطنی است که باطنی
نسبت داده شده است با انسان و همان نسبت را ربط میگویند و آنچه نسبت این نسبت شده
است را ربط میگویند

یکی از مسائل مهم فلسفی که انظار و افکار فلاسفه را بخود معول کرده است
حکومتی ربط و ارتباط حادث بقدم است

برای روشن شدن مسئله ناچاریم که مقدمات لازم را یادآور سویم
یکی از اصول مسلم لروم سمحیت میان علت و معلول است این فاعده یعنی
لروم مناسب و سمحیت میان علت و معلول از قواعدی است که قابل حدشه و انکار
نمیباشد همانطور که اصل قاعده علیت و معلولیت در موجودات عالم قابل انکار نیست
و از امور مسلمه است

در امر معلول از رشحات و پربوی ار علت خود سب و نقول فلاسفه معلول ظل علت
است و ظل نادی الظل نادی تناسب و سمحیت داشته باشد

است که بدون اکسایب اشیاء و حقائق عالم را دریابد و آن مخصوص بانمائی و اولیاء الله است (۱)

دهول - آنچه را نفس در عالم خود ادراک میکند و در مرتبت صقع خود در میابد بر سهیل تجیل دوار است در ظهور و حفاء که بعضی در نهایت حفاء اند و بعضی در نهایت روشنی و ظهور و بالحملة مدرکات نفس بعضی در نهایت حفاء و بطون اند که تمام دهول و سیاه خوانده میشوند و بعضی در نهایت ظهور و حلاء و روشنی اند که سهود و رؤب گویند و بنابر این دهول عبارت از محض صور موجوده در قوای مدر که نیست بلکه مرتبت حفاء ادراک است و تعرف مسهور آن این است که دهو انصراف توجه نفس است از صور موجوده در قوی (۲)

مجموع بالعرض وبالحمله آنچه مجموع بالذات است طبیعت است و متحد آن ذاتی است و «ذاتی لا یعلل ولا یسند الی حائل» و حائل آنرا متحد الذات خلق کرده است و طبیعت «بماهی بانه مرئطه الی المبدء البات و بماهی منجده» حواری مسند آن میشوند رجوع شود به حرکت جوهریه (۱)

رتق - رتق در مقابل فنی است رتق و فنی بمعنی حل و عقد است و بوحشی بمعنی لف و نشر است

صدرا گوید رتق اشارت بوحده حقیقیه و وجود واحد بسیط است و فنی مرتب تفصیل وجود واحد بسیط است و مرتب اسماء و صفات و افعال است (۲)

رطوبت - یکی از کیفیات محسوسه ملموسه رطوبت است و رطب عبارت از چسبندگی است که طباغ آنرا مابقی از قبول اشکال غریبه و ترك آنها باشد و باس عبارت از چسبندگی است که در طباغ آن عائقی است که مانع قبول و ترك اشکال است و بعضی گویند رطوبت جسم عبارت از بودن آنست بخوبی که ملصق شود به مایه الا مائه (۳)

روائح - روائح از کیفیات مشمومه محسومه اند صدرا گوید روائح بواسطه موضوعات آنها مشخص میشوند مانند رائحه مسك و رائحه عطر و غیره (۴)

روح - یکی از مسائل مهم فلسفی که افکار و ابطال فلاسفه را بخود میوخته کرده است مسئله روح است که هم از لحاظ ماهوی و هم وجودی مورد بحث و تحقیق فلاسفه قرار گرفته است

در مسئله اول که بحث در مورد روح از لحاظ ماهوی باشد اقوال و آراء پراکنده و مجتلی اظهار شده و تقریباً هیچکدام مسئله را بطور تحقیق و قطع حل نکرده اند

۱- اسفار ج ۱- ۲۲۴- ۲۳۶ - مشاعر - ۱۰۱

۲- اسفار ج ۳- ۲۳

۳- ج ۲- ۲۴

۴- اسفار ج ۲- ۴۴

و سایر این علت قدیم می‌باشد علت برای حوادث باشد و با حوادث می‌تواند که معلول قدیم بالذات باشد مسلم است که این مسئله بعد از فراع از انساب وجود قدیم ذات ارلی مطرح می‌گردد

اصل دیگر بوحید میان علت و معلول است که گفته اند (الواحد لا یصدر عنه الا الواحد) که از علت واحد و وحدت حقیقی می‌تواند ریاضه از يك معلول صادر شود این مسئله در محل خود روشن خواهد شد

در مورد چگونگی ارتباط حوادث قدیم بعضی حرکت دوریه فلکیه را رابط میان حوادث قدیم دانسته اند از آن جهت که حرکت دوریه فلکیه دائم است و علت و سبب برای تمام حرکات و تحولات و متحرکات عالم است و آن ذاتی و ملك است و آن حرکت خود مستند به علت حادثی دیگر نیست زیرا آنرا ابتدای زمانی نیست و با حمل برمان مقدار حرکت فك الافلاك است و متأخر از ملك است و حوادث و معیرات امور زمانی اند و سایر این ملك حادث نیست و بلکه قدیم است و حرکت امر ذاتی است و در نتیجه حوادث کلا مسبب از حرکت دوریه ملك الافلاك اند و حرکت ذاتی ملك الافلاك است و ذات است باعتباری و باعتبار سبب متشنس مسبب بذات قدیم است و باعتبار حدوثش حوادث بدان مسبب می‌شوند

و دیگر آنکه گفته اند در هر حرکتی امر واحدی است بسیط مسبب که حرکت بمعنای متوسطه باشد که بین المبدء و الممتهی است و راسم امر ممتدی است که حرکت بمعنی قطع است

حرکت متوسطه امری است ذات دائم باعتبار داشتن وحدت و باعتبار نسبت آنست محدود و مرسومه در مافیة الحرکة پس حرکت باعتبار ذات یعنی آن امر بسیط محفوظ در آن حدود مسبب ممتد ذات است و باعتبار نسبت محدوده او حوادث نا مسبب می‌شوند

صدرا نیز رابط میان حوادث قدیم را حرکت میداند نهات حرکت جوهریه او کوید کلیه متحرکات و حرکات منتهی می‌شوند به طبیعت جوهریه و طبیعت جوهریه منتهی قرب کلیه حرکات و حوادث است و خود متحد بالذات است و متحد او

اخر احمده و نوافساد بدن اربین میروند و آنچه باقی میماند روح انسانی و نفس ناطقه است و آنها هر يك «بدن و روح» مبعك اردیگرند

در این روح بخاری بنابر تعریفی که شده است جسم حار لطیفی است که از لطائف احلاط از بنه حادث میسود و بدن قشر و علاف آن اسب و روح بخاری روح نفسانی و حیوانی و طبیعی است و حامل قوای حیوان و نبات اسب و منبع آن قلب مصبوره الشکل است

روح بخاری را روح عربری و روح طبی هم گفته اند
لکن صدرا در عین حال که میان آنها امتیاز و فرق گذارده است آن نوع تفکیک و حدائی خاصی را که فلاسفه دیگر فائل شده اند قبول ندارد

او گوید روح علوی سماوی از عالم امر است و روح حیوانی بشری از عالم خلق است و محل روح علوی است و روح حیوانی جسمانی است و حامل قوای حس و حرکت است و این روح در سایر حیوانات هم منبع فیضان قوای خاصی است و روح علوی در روح حیوانی ساکن شده و آنرا مصبوره نفس میگوید

در این نفس در اعضاء کینه غصصیه تصرف نمیکنند مگر بواسطه امر مناسبی و آن امر متوسط جسم لطیف نورانی است که نام روح خوانده میسود
و نافذ در اعضاء است بواسطه اعصاب دماغیه (۱)

و بالجملة صدرا گوید حدای معال بقدر خود حرم لطیف روحانی خاصی را آفرید که نام روح نفسانی و حیوانی و طبیعی خوانده میشود بر تفاوت درجات آن در لطافت و از جهت لطافت خاصی که دارد آنرا واسطه میان عقول و احسام ماده فرار داده است و آن مطیة قوای نفسانی اسب که بواسطه آن ساری در اعضاء حسدانه میشود و معلق اول از قوای نفسانی مجتص دان روح است و متوسط آن فائض در اعضاء بدیهه میشود و ماده روح اجراء لطیف است و اجراء بخاری است و ماده خلقت حسد احلاط کثیف است و بالآخره از لطافت احلاط روح و از کثافت آنها حسد آفریده

شراعیع بیدر مورد چگونگی ماهیت روح ساکب شده اند چنانکه در قرآن مجید است

« قل الروح من امر ربی »

آنچه برای اهل نظر مسلم شده است آنکه غیر از اعضاء و حوارج و اندام مادی امر دیگر هست که منشأ احساسات و ادراکات و تعلقات و حرکات و سکونات و فعل و افعالات ارادی و غیره است

و این امر مسلم است که منشأ ادراکات و تعلقات و احساسات و آثار و خواص دیگر در تمام موجودات یکسان نیست ،

و این امر مسلم است که هر يك از موجودات را آثار خاصی است که موجب اختیار آنها از یکدیگر است

از این جهت برای روح و نفس اقسام و انواعی قائل شده اند (نفس حمادی ، سانی و حیوانی)

شیخ الرئيس در رساله معرفیه خود گوید مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی

فلاسه عموماً فائل به سه امر بد قلب - روح بحاری ، نفس با روح مجرد گویند قلب عبارت از جسم لطیف صوبه السککل است و مرکب روح بحاری است که روح حیوانی است و منشأ حیات و حس و حرکت است و در تمام حیوانات هست و ساری در تمام اعضاء بدنس و روح بحاری مرکب از نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعلقات بوده و ذاتاً مجرد است

و باین ترتیب روح حیوانی در روح میان قلب و نفس ناطقه و واسطه در تعلق نفس ناطقه است با اندام و در مقام تعریف آنها گفته اند که روح حیوانی عبارت از بحر لطیف شافی است که منبع آن تحویم حب قلب است و واسطه تدبیر نفس است و روح انسانی امر لطیفی است که مسند عالمیت و مدرکیت انسان است و را کب و معلق بروح حیوانی است

پس معلوم شد که نفس ناطقه که روح انسانی است از نظر فلاسه مجراء و غیر از روح حیوانی است و غیر از قلب است زیرا قلب و روح حیوانی نوعی از احسام و

مبوحه و متعلق بحواس و امور وارده در حواس است فراغی حاصل کرده و از تصرف و تدبیر در امور مادی راحت میشود و متصل بحواهر روحانیه علویه میگردد و چون در حواهر روحانیه صورت تمام وقایع و حوادث ربانی منقوش است که انعکاسات صور موجوده در لوح محفوظ و محو و انبات اسب و ممکن است مستقیماً متصل بلوح محفوظ شود و ممکن است متصل بقوای مطبوعه و در ارج علویه شود که در آنها صور شخصیات مادیه منقش است و حوادث و وقایع را دریابد و اسب سررؤیا

بقوس فائزه از حواهر روحانیه هر گاه بدون حالت محمله و حرج و تعدیل و تألیف و ترکیب آنها در قوب حافظه باقی نماند و در حال یقطه و بیداری انسان مند کر آنها باشد رو با صادق است و اگر قوب محمله غالب باشد و صغاء روح کمتر باشد بطوریکه مقهور قوت محمله واقع شده و تصرفاتی در آن صورت نماید ممکن اسرؤیا کاذب باشد یعنی آنچه از روحانیات بر نفس فائض سده است با تصرفات و تغییراتی که قوت متحلیه داده است در حافظه ضبط شده است (۱)

روپن - روت عبارت از معرفت است بعد از فکر و تدبیر و یاد و بالحملة معرفتی که منشأ آن فکر و تأمل ریادست روت گویند (۲)

شده است (۱)

این روح منبع تمام اعمال و احساسات جسمانی از آلام و لذات و غیره است و آنچه انسان را از سایر حیوانات جدا و ممتاز می‌کند نفس مدر که کلیات است که نفس باطنه و در مرتبت کمال عقل گویند

عده از ولسعه نفس را روحانیه النقاء دانسته و گویند نفس قبل از ابدان موجود بوده اند و بعد از ابدان نیز موجود می‌باشند و جوهر نفس بعد از پدیدار شدن بدن تعلق بدان پیدا کرده است و بعد از تلاشی بدن هم باز گشت بموطن اصلی خود که عالم مجردات باشد می‌کند

صدرا گویند نفس جسمانیة الحدود است و ماده آن از عالم علوی باندان افاضه میشود ولیکن بدن محل تربیت و تکمیل آنست و ابتداء قوت محض است و دوشا دوش بدن تکامل یافته و مراحل و مراتب تکامل را طی تا عقل بالفعل و مستعد شده و مستقل بالذات گردد و بدن را رها کرده و بمجردات واصل شود رجوع شود به نفس -

روح اعظم - مراد از روح اعظم امر اعلای حق و عقل اول است و از آن تعسر بملاک مقرب هم شده است که مشتمل بر ملائکه زیادی است که آنها حیود الله اند و بالحمله عالم عقول و نفس مجرد را عالم روحانیات گویند (۲)

روا - رؤا که در فارسی از آن تعبیر به خواب دیدن می‌کنند عمارت ارسو و وقایع و اموری است که در خواب برای انسان پدیدار و محسوس میشود و بعضاً دیده شده است که وقایعی در عالم خواب برای اشخاصی نمودار میشود که در عالم بیداری و نقطه آن وقایع مکتشوف نمیشود و بالاحزیه و فاسع و حوادث گذشته و آینده بص العین اشخاص میشود

برای پیدا کردن علل و اسباب و ارتباط علی و معلولی این وضع هر يك از فلاسفه سحبی گفته اند

صدرا گویند موقعی که حواس ظاهره انسان از کار افتاد روح انسان که در بیداری

۱- اسفار ج ۲ - ۵-۲۴

۲- رسائل - ۴۷ - مبدء و معاد - ۹۲ - رسائل - ۳۴۹

بوجود آید و برای رمان نیز نقطه سیالی است که ارسال آن رمان بوجود آورد که «آن سیال» باشد و آن مطابق با حرکت توسطه است

و همانطور که نقطه فاعله مسافت عبر حدود و اطراف مسافت است حرکت توسطیه هم عبر را گواهی و وصلات آینه اسب و فاعل رمان هم که «آن» سیال است عبر را آفات مرصه در رمان است و اعتبار دات آن را عبر ارا اعتبار فاعل بودن آن میباشد (۱) و در جمله نقطه مدء و فاعل مسافت اسب و حرکت توسطیه مدء و فاعل حرکت توسطه است و «آن سیال» مدء و فاعل رمان است

از حرکت توسطیه که کون بدرجی بن مدء و مبهی اسب حرکت فاعیه و هیات و مقادیر آن بدید میآید که از جمله مقادیر آن رمان است و رمان منطبق بر حرکت بمعنی قطع است و حرکت بمعنی قطع منطبق بر حرکت توسطیه اسب و حرکت بمعنی توسطیه منطبق بر مسافت اسب (۲)

در حای دیگر گوید حروح بخندی ارقوب بفعل نفس حرکت است و وجود آن در دهن اسب بحسب خارج و «ما به الحروح» ارقوب بفعل عبار اطمینت اسب و آنچه قابل حروح است ماده است و آنچه خارج سوخته است جوهر دیگری است بمعنی محروح ارقوب بفعل اموری دیگر اند که همواره ارقوب بفعل آید و دیگر گویا شود اما مقدار حروح رمان است و بر حقیقت رمان مقدار بخند و انصاء اسب (۳)

صدرا اقوال و احتمالات فلاسفه را در مورد وجود رمان بیان کرده و گوید بعضی وجود رمان را بطور مطلق نفی کرده اند و بعضی گویند رمان امری اسب موجود در دهن به در عین و این است بمعنی آنکه گویند رمان امر مدوهم است بعضی گویند رمان امری اسب موجود و لکن می‌نویسند موجود مسبقی نیست بلکه عبارت از نسبت امور است و بگوید دیگر و بعضی دیگر گویند وجود مستقل دارد و قائم به نفس خود است و مفارق از احسان است و بعضی دیگر گفته اند امر جسمانی است و نفس فلك اقصی است و بعضی دیگر بطور مطلق گفته اند

۱- سفارح ۱-۲۴۵

۲- سفارح ۱-۲۴۵

۳- رسائل ۲۲-۴۰

ز

رمان - یکی از مسائل مهم فلسفی که مورد توجه واحتمالاً فلاسفه است مسئله رمان است از این قرار که

بعضی از فلاسفه گفته‌اند رمان امری است موهوم یعنی موجودی بوجد و همی و بعضی دیگر وجود رمان شده‌اند - بعضی گفته‌اند رمان عبارت از فلك الاولیاء است - بعضی گویند رمان عبارت از مطلق حرکت است - بعضی گویند حرکت فلك الاولیاء است - مشاهیر فلاسفه گویند رمان مقدار حرکت است و موجودی است عین فارالوجود و مقوم بحرکت و حرکت حامل آنست و بالآخره عنده دیگر گویند رمان عبارت از آنات میثالیه است

بعضی گویند رمان مقدار وجود است - بعضی گویند رمان عبارت از ذات واحد الوجود است

بعضی گویند نسبت معین به متعین رمان است

صدرا گویند رمان میزان حرکت و مقیاس متحرکات است «من حیث هی متحرکات» و چنانکه بعضی گویند رمان مقدار وجود نسبت به طور مطلق بلکه مقدار وجود ضعیف تدریجی و معیار امتداد آنست بر حسب «ما بحر ح من القوة الی المدل» بطور تدریج و بالآخره مقدار تعیینات و تحدیدات است و «آن» طرف آنست (۱)

او گویند مسافت و رمان و حرکت سه امر مطابق‌اند در تمام مبعلاقات وجودی و هما بطور که ممکن است در مسافت نقطه فرص شود که در آن سیلان آن مسافت بوجود آید در حرکت هم ممکن است نقطه فرص کرد که ارسیلان آن حرکت بوجود آید و آن امر حرکت توسطیه است که «کون» در وسط است که ارسیلان آن حرکت بمعنی قطع

دیگری برای حرکت باشد بلکه اتصال حرکت نفس اتصال مساف است مصافاً بحرکت
پس مساف هم بطور که علت وجود حرکت است علت اتصال آنست و اما کون الرمان مضافاً
دواسطه علی نسبت بر اماهیت رمان کم مبطل است و ماهیات غیر معقولند

بلکه وجود رمان مستدعی علت است و علت آن اتصال مساف به تمهائی نیست
بلکه اتصال مساف دواسطه اتصال حرکت علت رمان است (۱)

صدرا گوید حرکت و رمان ارامور صغیره الوجودند و بلکه آنچه در رمان است
که رمانیات باشند نیز صغیره الوجوداند و رمان وجود آنها بعینه رمان عدم آنها
است (۲)

و رمان را بذات و طرفی نیست و الا تسلسل لازم می آید و قلیب و تعدیل اراتیات
رمان است رجوع شود بحرکت

روحیت یکی از کیفیات محصیه بکمیات روحیت است (۳)

۱- اسفارح ۱-۲۴۷

۲- اسفارح ۱-۲۴۶-۲۴۱

۳- اسفارح ۲-۵۴

که حرکت است و بعضی گفته اند که حرکت فلك است که هر يك دور از فلك رمان را بوجود می آورد ابوالمرکات گوید رمان مقدار وجود است (۱)

صدرا بعد از بیان عقاید و احوال خود گوید ما مشاهده می کنیم که حرکات در مسافت در حسب سرعت و بطو مساوات می باشد با آنکه در شروع و قطع ممیق اند یعنی دو موجود از مبدأ معین شروع حرکت کرده و با یکدیگر شروع و قطع می کنند یکی مسافت زیادتری قطع و یکی دیگر مسافت کمتری

و گاه در مبداء و مقطع با هم ممیق میسو یعنی هر دو متحرک با اندازه هم قطع مسافت می کنند این اتفاق و اختلاف در قطع مسافت برای ما اسکار می کند که در عالم وجود کون مقداری خاصی است که در شأن اوسب امکان وقوع حرکات محلیه بکدفعه و مفعه دفعه دیگر و آن غیر از مقدار احسام و بنای آنهاست زیرا احسام موجود و قار الووجودند و آن مقادیر موجود غیر قار الووجودند

پس آن امر غیر قار الووجود که از اختلاف و اتفاق در قطع مسافت بدست آوردیم باید مقدار امر غیر قار الووجود باشد و آن حرکت است و آن امر رمان است این طریقه را صدرا طریقه طبعیان میداند (۲)

او گوید مسافت «بماهی مسافه» و حرکت و رمان همه موجود بوجود واحدند و عقل در مقام تحلیل آنها را از یکدیگر جدا می کند و عروس بعضی از آنها در بعضی دیگر عروس خارجی است

مسافت فردی از مقوله کم یا کیف با عینه است و حرکت عبارت از تحدید آن مسافت و حروح آنست از قوت فعل و آن معنی انراعی عقلی است و نحوه اتصال آن بعینه ما بند نحوه اتصال مسافت است و رمان مقدار آن اتصال و تمیز آنست و با عین اتصال است باعتبار تعیین مقداری که بعد از تحلیل و تفصیل حکم میشوند تعلیل بعضی برای بعضی دیگر و گفته میشود که اتصال حرکت بواسطه اتصال مسافت است و اتصال مسافت علی برای کون حرکت که متصل است لکن چنین نیست که اتصال مسافت علت برای اتصال

۱- اسفار ج ۱- ۲۳۹

۲- سفار ج ۱- ۲۳۲

سرادقات نوریه - سرادق بمعنی حیمه و بارگاه و پوستی است که بالای صحن خانه کشیده میشود و بمعنی عمار و دحان مرتفع است که محیط به چیری باشد و جمع آن سرادقات است و بالجمه بارگاه احدیت را سرادقات اعلی و سرادقات نوریه گویند که انوار الهی و صقع ربوبی است که سرادقات حلال هم میگویند و آنها حسب کمربائی و واسطه در فیض حق اند (۱)

سرمد - سرمد بمعنی دائم «لیل سرمد» بمعنی شب دراز «سرمدی» بمعنی آنچه را اول و آخری نباشد و گفته اند که نسبت ثابت بنات سرمد است و نسبت نادت بمعین دهر است و نسبت بمعین بمعین زمان است که مراد ناول نسبت ذات باری است بصفا و اسماء و علوم او و بدوم نسبت علوم و معلوماتش که همواره محدود و معین اند که عبارت از موجودات عالم اند بمعیت وجودیه و مراد از سوم نسبت معومات محدود و بعضی بمعنی دیگر نسبت بمعین زمانی (۲)

سکون - سکون بمعنی عدم الحركه که در محلی که شأن آن متحرك بودن است و بنا بر این تعریف محروک به متحرك اند و به ساکن بر این شأن آنها متحرك بودن نیست

تقابل میان حرکت و سکون تقابل عدم و ملکه است رجوع شود به حرکت
سربان وجود - یکی از مسائلی که مورد توجه صدر است واقع شده است مسئله سربان وجود و چگونه یکی آن در موجودات معینه و حقایق خاصه است

این مسئله از این جهت مورد توجه واقع شده است که ممکن است اشکال و شبهه این معنی حاصل شود که چگونه ممکن است حقیقت ثابتی نسبت به ذات حق تعالی است در موجودات حسیه فاسده سربان پیدا کند و در عین حال نقص در شرافت حقیقت وجود حاصل بسود و سات و تقدس آن بحال خود باقی باشد (۲)

صدر را گویند کلیه اشیاء موجوده را از لحاظ موجودیت سه مرتبت است مرتبت اول

(۱) اسفار ح ۳-۱۶۵ تعلیقه بر شرح حکمه الاشراق ۲۴۷

(۲) رسائل ۲۳۹

(۳) اسفار ح ۱-۱۹۲

س

ساعت - این کلمه از آنجهت مورد بحث صدرا واقع شده است که در آیات قرآنی اشاره بدان شده و از روایات تعبدی ساعت گردیده است چنانکه فرمودند: «سئلوا بک عن الساعة انما مرسلها» و گفته شده است قیامت را از آنجهت ساعت گفته اند که «یسعی الیها المموس» به قطع مسافت مکانی بلکه بقطع انقباض زمانی و حرکت جوهری دانی و توحه عربی الی الله و ملکوت او در صورت مرگ پس کسیکه بمرد «وصلت الیه ساعته و قامت قیامته» آن ساعت قیامت صغری است بقیاس قیامت کبری که ساعات انقباض راست مانند قیاس انام ساعات (۱)

اهل معرفت و نفس شکی در امر ساعت ندانسته و مؤمن نآیند و میدانند که «ان الساعة آتیة لا ریب فیها»

سبب لمی - مراد از سبب لمی برهان لم است رجوع شده برهان لمی (۲)
سبب - سبب بمعنای مقدم و حلول «سبب علی قوم» یعنی بربری بر آنها یافت و در شرف پیوستگی گرفت و با دارا مورحسی پیوستگی گرفت و با حمله بمعنی پیش و حلول و گذر سبب و مرادف است تقدم است

افسانم سبب نامر مشهور پنج است و دو قسم دیگر که سبب بمعنای و بالوجود باشد صدرا افزوده و بعضی دیگر سبب سرمدی و سبب دهری را نیز افزوده اند رجوع شود به تقدم و حدوث (۳)

سمیل صدیقین - مراد برهان صدیقین است رجوع شود برهان صدیقین (۴)

(۱) اسفار ج ۴ - ۱۷۲

(۲) اسفار ج ۲ - ۲۰۸

(۳) اسفار ج ۱ - ۱۰۰

(۴) اسفار ج ۳ - ۳

والا در مقام نسبت باصل خلقت و عالم وجود کلی و ذات ربوبی و صقع الهی اول
موجود و صاد اول و خود مبسوط است (۱)

سعادت - صدرا در مقام بیان چگونگی سعادت و ثبات حسی که واصل باوراد
مردم است و اخبار و روایات ناطق تأسیب گویند

کلیه نفوس اعمار نفوس جاهله و باعالمه بعد از معارف اربدن باقی میباشند بر این
که هر نفس با طقه غیر هیولانیه بعد از تلاشی بدن باقی است و لو آنکه مراحل تکامل را
از لحاظ اکتساب معارف حقیقیه و توجه و تشوق به معقولات طی نکرده باشد

اما در بقاء عقول هیولانیه سک و احتیال است عدّه گویند باقی میمانند و عدّه
دیگر خلاف آنرا گویند

و بالجمله فلاسمه گویند نفوس بعد از معارف اربدن باقی میباشند و نفوسیکه جاهل
بجهل بسیط اند بعد از معارف اربدن از جهت علاقه که بمادیات و لذائذ دنیوی داشته اند
علاقمه خود را از ملبادات قطع نکرده و از جهت سعادت حسی بصب آنها می شود و نفوسی که
مقصود گناهکارند امور را ادراک نمائند که در دنیا موجه آنها بوده و بولم اند و شقاوت
آنها همین است (۲)

صدرا این عقیده را کاملاً تأیید نکرده است و خود گویند

نفس انسانی هر گاه مستعد قبول فیض شود از عقل فعال بمراولت اعمال
علمیه و حرکات فکریه و ریاضات لطیفه شوفیه و مأیوس شود با آنها از جهت اتصالش
بدانها علی الدوام حاجب آن اربدن منقطع گردد و از مقصبات حواس روگرداند و لکن
همواره بدن و مقصبات حواس آنرا بطرف خود جذب کند و مانع از تمام اتصال شود
تا موقعیکه بواسطه مرگ و بلاشی بدن علاقه آن بطور کلی اربدن قطع شود و حب
مرتفع گردد و اتصال و وصال همیشگی شود زیرا که نفس باقی است و عقل فعال بر
باقی است و فیض او هم دائم است و نفس هم بخواهر مستعد قبول فیض است و این سعادت
نفوس کامله است زیرا در محل خود گم نه شد که سعادت هر قوی بیل پیگیری است که
مقصود طمع آنست و حصول کمال آنست

وجود صرف است که وجود آن متعلق بعیر نیست و وجودی است که منقذ بقیدی نیست و آن مرتبت همان است که عرفاً هویت عینی و عیب مطلق و ذات احدیت خوانده اند مرتبت دوم وجود متعلق بعیر است و وجود مقید بوصف را اند است که معنویت با حکام محدود است مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر و مرکبات

مرتبت سوم - وجود مبسط مطلق است که عموم آن بر طریق کلیت نباشد و بلکه عموم آن بر نحوۀ دیگر است

و آن حقیقتی است مبسط بر همه اکل ممکنات و الواح ماهیات که در وصف خاص وحد معینی مبسط و محدود نیست از قدم و حدوت و تقدم و تأخر و کمال و نقص و غلبت و معلولیت و جوهریت و غرضیت و تحرر و بحسب بلکه آن بحسب دانش و بدون انضمام چیزی دیگر معین بنام تعیینات وجودی و تحصیل خارجی است و بلکه حقایق خارجیۀ مبعث از مراتب داب و انحاء تعیینات و تطورات اوست و آن اصل عالم و فلك حیوات و عرش رحمت و حق مخلوق و حقیقة الحقایق است

چنین وجودی بواسطۀ تعدد موجودات متعدد میشود و با قدم است و با حاد و حادث و با معقول معقول است و با محسوس محسوس و از این جهت است که توهم شده است که کلی است و عبارات از بیان چگونگی آن و اشتمالش بر موجودات فاضل است مگر بر سمیل تمایل و تشبیه و با وصف یعنی قابلیت تمایل و تشبیه بودن از وجود بمعنی اول که قابل تمایل و تشبیه هم نیست ممانع میشود

نسبت این وجود به موجودات عالیۀ نسبت هولی است با حسام شخصیه از وجهی و مانند نسبت کلی طبیعی است با حساس و انواع مندرجۀ در تحت آن

این وجود عیناً از وجود انسانی عام ندیده است

پس اولین چیز سکه ناشی شده است از وجود واحدی وجود مبسط است که مرتبت عا و مرتبت جمع و حقیقة الحقایق و حصرت احدیت جمع و حصرت واحدیت گویند

این وجود را صادر اول و امام الائمه گویند و آنکه گفته شده است که اول صادر عقل اول است بنیاس به موجودات معنیۀ متباینۀ متعالمه الا با است

آنها حاصل شده است که بواسطه نورانيت آنها سعادت حسی بغير نصب آنها ميسود وبالاخره درمحل خود بمان سده است که وجود سعاده است وسعور بوجود بغير سعادت است (۱)

سلسله التاديات - مران عقول طوليه است (۲)

سمع - درمحل خود « حواس ظاهره » بمان شد که يکي از قواي ظاهره که واسطه انتقال مسموعات است سامعه است صدرا گويد سمع عبارت از ادراك صوت است و گويد برد ما مسموع عبارت از صوت قائم به هواست او صوت را نفس تموج هوا نميداند و وجود هوا را بين سامع و دي صوت شرط تحقق اتصال بين آنها نميداند و شرط ديگر را عدم حاجت ميداند رجوع بسود به صوت (۳)

او در باب سميع بودن و بصير بودن حق دالي گويد

سميع بودن و بصير بودن حق عبارت از علم اوست باصواب و الوان به نحو علم حصوري اسراقي و انكشاف تهودي بوري به نفس ذات بوري خود که تمام موجودات ميسور و ظاهر بآں ميسوند پس ذات او بآں اعيان سمع و بصير و سميع و بصير است (۴)

۱- مبده و معاد - ۲۶۲- ۲۶۹- ۲۷۰

۲- رسائل - ۱۶۱

۳- اسفار ح ۴- ۴۱

۴- اسفار ح ۳- ۹۶- مبده و معاد - ۱۰۵

کمال هر قوتی از حسی آنست که مال شهوات لذت آن است و کمال عصب علیه آنست و نفوس متوسطه که با اداره در موهومی که بعلق با بدان داسه اند مکدر شده و صفاء ذاتی خود را اردست داده و بمرتب و عمل در مادیات و شهوات نرسیده باشند و لکن از وصول به عقلیات صرفه و عقل فعال محروم شده باشند از مشاهده انوار عقلیه محروم و سعادت آنها عمارت ارادیه اموریه است که مورد توجه آنها بوده است و مادیات با ملکات نفسانی آنهاست

و نفوس دبیّه و حسیّه که متوعل در شهوات و امور مادیّه و حسیّه و مملکات بوده اند در درک حقایق محرومند

و بطور کلی از درک حقایق و معارف محروم بوده و بلکه اعمال و حرکات بد آنها آزاری در نفس میگذارد که بعد از مفارقت از بدن مانع از وصول آنها است به سعادت در آخرت و مع ذلک مبادی به نوعی از ادب و اله میشوند از جهت عدم وجود مألوفات و مأنوسات آنها در حالیکه ملکه رعب و میل بمألوفات که مادیات و شهوات باشند در آنها هست و علاوه آنکه اعمال قبیحه آنها در دنیا که آثار خاص و ملکات مخصوص در نفس آنها ایجاد کرده است خود آن آثار و هیأت فی نفس مولم اند بهائت در موقعیکه نفس آنها با بدان تعلق دارد آلام آنها را در مییابد و قبح آنها را در کف نمی بیند و بعد از مفارقت از بدن آن آثار و هیأت خود مؤلم اند مضافاً بر آنکه آنچه با آن مألوف و مأنوس بوده اند اکنون فاقد اند و از آن جهت بیز روح میسرند این است شقاوت حسی که در مقابل سعادت حسی است که انس و اله نفوس ناسد با ادوار ملکوتیه و لکن شقاوت عقلی نقص دانی است بر ای نفوسی که توجه به عقلیات نکرده و دای خود را تکمیل نکرده اند و بمرتب عقل بالفعل و مستعد نرسیده اند و بر عکس بدنیال صور باطله محالقه با واقع رفته و استعداد نفس را در راه دیگر بکار برده اند و بجای تهدب نفس و بر کینه ناطق با موری خلاف آن پرداخته اند

و لکن نفوسی که در دنیا هم خود را مصروف تکامل عقل علمی و عملی خود کرده و بمرحله عقل بالفعل و بالمستعد رسیده اند و مراحل کمال ممکن را طی کرده اند و به سعادت ممکن که کمال وجودی آنها است رسیده اند و بالاخره ملکاتی بر ای نفوس

شعور - شعور بمعنای اطلاع و آگاهی است صدرا گوید شعور عبارت از ادراک بدون اسببیت است و اول مرتبت حصول علم بقوت عاقله اسبب و چنان میماند که شعور ادراک مدبر لر است و از این جهت در حق خدا اطلاق نشده است (۱)

شکل - شکل یکی از کیفیات مخصوصهٔ بکمیات است چنانکه گفته اند «الشکل هیئته حاصله فی المقدار او المتقدر من جهة احاطة حد او حدود» (۲)

شیم - در بحث عنوان کلمهٔ شامه بیان شد که آن یکی از حواس طاهره است که عضو آن بینی است

صدرا در مقام مقایسهٔ میان سامه و دوق گوید شیم الطیف از دوق است چنانکه دوق الطیف از لمس است و در عین حال لمس و دوق و شیم «لامسه دائقه و شامه» اکسب مشاعر و فوا میباشند رجوع شونده حواس خمس طاهره (۳)

شوق - میل مضطرب را شوق گویند و عبارت از طلب کمال «ما هو حاصل بوجه غیر حاصل بوجه» میباشد در اینجا چیر بکه عادم امری باشد را سأم مشتاق ناں بخواهد شد و بر آن تصور آنرا نمیکند که مشتاق ناں شود و شوق معدوم مطلق محال است و بالجملة شوق اسبب عای کمال است (۴)

شوق حیوانی عبارت از امری است که مبدء حرکت هموس سافله است بطرف کمال مطلوب خود

و بطور کلی هر موجودی در حد و خودی خود همواره در حرکت بوده و از قوت به فعل و از نقص بکمال گراشد نهایت کمالات بر حسب استعداد فطری و دانی و تجربی موجودات مختلف است و کمال هر چیزی بسته به حد و خودی آن چیز است نهایت کمال مطلوب هر چیزی حد کمال و خودی آنست و موجودات در مراحل قوت و استعدادات خود همواره در سیر و حرکت اند بطرف کمال مطلوب خود

۱- اسفار ح ۱-۳۲۳

۲- اسفار ح ۲-۵۴-۵۸

۳- اسفار ح ۴-۴۰

۴- اسفار ح ۱-۱۶۹ - مبدء و معاد ۱۱۱

ش

شامه - یکی از قوای طاهره و حواس متحرکانه طاهره قوه شامه است که عصور
بینی است رجوع سود به حواس طاهره

شنون حق - هوایات و حدودیه عالم را شنون حق نامند اعم از صور نوعیه و طبایع
حریمیه و غیره (۱)

شجاعت - یکی از کیفیات نفسانیه و از اقسام خلق شجاعت است و «هی الحلق
الذی تصدر عنه الافعال الموسطه بین افعال النهور والخبس» و تهور و حسن دو طرف
افراط و تفریط آید و از ردائل اند (۲)
حد اعدال عصب را شجاعت گویند و طرف افراط را تهور و طرف نقصان را
حسن گویند

وار حد اعدال آن که عصب است حلق، کرم بحدت شهامت، حلم، سات، کظم
عیط، وفار و غیره مشعب میگردد و از طرف افراط آن کسر، عجب و غره مشعب
میشود

وار طرف تفریط آن حسن، مهتاب، دلت، حساس، ضعف، حمیت، عدم عزت
و کوچکی نفس متسع میشود

شخص - رجوع شود به تشخیص (۳)

شر کلمه شر در فلسفه در مواردی چند استعمال شده است از جمله در مورد وجود
و عدم که بلاسمه اعدام و عدمیات را شر میدانند و آنچه وجودی و موجود باشد حسن نامند
رجوع شود به حیر

۱- رسائل - ۵۴

۲- اسفار ح ۲- ۳۸

۳- مشاعر - ۹۰

آن ضعیف است و فقدان او را بدست دارای کمال شوق است و بدحو حاصی طالب تمام است
و همواره در حرکت و سیر بطرف کمال مطلوب حودست رجوع شود به محبت
و عشق (۱)

شهبوب - شهبوب بمعنی میل معرطو و علاقه و رعیت شدید «شهبی» ، یعنی لبد و عبارت از
حرکت نفس است برای طلب ملائمت ناملد «شهاء» بمعنی کسر الشهبوة «شهبوان» و شهبوی و
«شهبوانی» بمعنی دوسهوت و بالحملة شهوت یکی از اوصاف نفسانی است و ابدال آن
عفت است و افراط آن شره و تقریب آن حمودست عفت مصدر و منه سحاء ، حیاء ،
صبر ، مسامحه ، قناعت ، ورع ، قلب طمع ، مساعدت است و از طرف افراط آن
حرص ، فاحش ، تبذیر ، ربا ، هیک ، محافیت ، ملق ، حسد ، شتاب و بددل در مقابل
اعیاء مبسعت و مسود (۲)

میل طبیعی موجودات را شوق طبیعی و شوق تسخیری گویند از آن جهت که تابع میل و اراده نمیباشد و بر حسب میل مودع طبیعی خود بطرف کمال مطلوب خود در حرکت و سیرند

و مبدء حرکت نفوس را بطرف کمال مطلوب خود شوق نفسانی نامند صدرای گویند نفس انسان را مقام معلوم و معینی نیست بهار لحاظ هویت و بهار لحاظ درخت و بلکه نفوس انسانی را در حان و مقامات متفاوت است و او را در هر درجه مقامی صورتی است که در هر مرتبه و درجه ای که باشد بار هم طالب کمال فوق و بالاتر است صدرای در توضیح آنکه تمام موجودات را شوقی هست گویند

۱- وجود حقیقت واحده عینی است

۲- حقیقت هر ماهیتی عبارت از وجود خاص اوست

۳- وجود بطور مطلق مؤثر بوده و معشوق و منشوق الیه است

۴- معنی شوق عبارت از طلب کمال است نسبت به چیزیکه بوجهی حاصل باشد و بوجهی حاصل نباشد زیرا عاقل و بطور کلی و مطلق مشتاق بدان خواهد بود و واحد امری هم مشتاق آن خواهد بود زیرا تحصیل حاصل است ذات حق تعالی چون وجود کامل و اکمل و اتم است مطلوب و منشوق و مشتاق الیه تمام موجودات است و چون واحد تمام کمالات است مشتاق و طالب نسبت و همین طور عقول مجرد که باندازه ظرفیت خود واحد کمالات میباشد مشتاق بمادون خود نمیباشند و فیض آنها بمادون هم عطا یا و مواهبی است که لالعرض است ولیکن «عبدا عمار نفس» خود محتاج بدان حق اند و شائق به تمام و کمالند بدان این مقدمات گویند هیولای اولی چون حائر خطی از وجود است و عاقل و محسوس وجود نیست و او را خطی و لو بسیار ضعیف از کون و وجود هست و طالب میل به کمال وجودی است زیرا هیولای خود قوی و وجود اشیا است و بیان شد که سبب وجود در تمام موجودات یکی است و مجدداً است، اعلم و اراده و قدرت از کمالاتیکه لازمه وجود است و هر که با وجود یافت شود علم و شعور، اراده و قدرت یافت میسوزد پس هیولای را بر وجودی از تصور است نهایت تصور ضعیف باندازه ضعف وجودش که عبارت از ذات اوست پس طالب وجود مطلق کاملی است که خود مؤثر بالذات باشد و چون مرتبه وجودی

صراط دنیا امام مفسر الطاعة است و صراط در آخر حبسری است که در روی
 جهنم است و هر که در دنیا امام را اطاعت و پیروی کند از آن حبسری بگذرد
 صدر را گویند «کل نفس صراط الی الآخره ووجه» همانطور که سالک است و وجه دیگری
 طریقه توحید را صراط گویند و صراط مستقیم صورت هدایت است که انسان
 در این راه و روش مستقیم و پیروی از او امر برای خود و نفس خود ملکه بوجود آورده
 که آنرا صراط مستقیم گویند

و بالاخره گویند صراط عبارت از حبسری است ممدود که بکطرفش دردیاست
 و طرف دیگری آن نبات نیست بوده و از روی جهنم میگذرد (۱)

صدر را گویند نبات شد که تمام موجودات را حرکت خاص حلی است و توحیدی
 است بمسبب الاسباب و انسان را علاوه بر این حرکت جوهریه عامه حرکت دیگری
 است ذاتی که منشاء آن حرکت عرضی است و کیفیت همسایه که باعث آن امری است
 دینی و آن مشی بر بهج توحید است و مسلک موحدان میباید که فرمود «اهدنا الصراط
 المستقیم» و «هده سبیلی داعوالی الله علی بصیره انا و من انعمی»

و بالاخره مراد از صراط مستقیم بهج موحدانست و صورت هدایتی است که انسان
 برای نفس خود انشاء و اتحاد میکند در عالم طبیعت از اعمال فلسفه و احوال و نفوس
 سعیده صورت صراط مستقیم اند و آنرا حدود و مرایبی است که اگر در آن حدود عبور
 کند بمطلوب خود میرسد و عبارت دیگر اعمال و حرکات و افعال انسان خود بعد از
 رفع حاجت بصورت حبسری نباتان شود (۲)

صفات - در محل خود نباتان شده است که حدای معال را صفات عین دات است
 اکنون گوئیم صفات حق با توجه به مبعلمات آنها بر چند قسم اند ۱ صفات
 حقیقه کمالیه مانند خود ، قدرت و علم که رائد نبات او بوده و عین داتند ۲ صفات
 اضافیه محصه مانند مدئی و مدعیت و خالقیت که رائد نبات و متأخر از داتند
 ۳ صفات سلویه محصه مانند قدوسیت و فردت و ارلیب که بار کشت آنها نه سلب

ص

صادر اول - مراد موجود اول است که ادرات حق تعالی بلا واسطه صادر شده است صدر اگرند عند التحقيق صادر اول عبارت از وجود مبسوط است که نفس رحمانی هم گویند لکن در مقام نسبت موجودات به بعضی دیگر و ارجحاً تقدم و تأخر و شرافت و حس و ترتیب و بزرگ و بزرگتری اول ماصدر عقل است و عقل اول است و نسبت باصل وجود اول ما صدر وجود مبسوط است رجوع شود به عقل و اول ما صدر (۱)

صحت - صحت و مرض نیز از کیفیات نفسانی میباشد و صحت را چنین تعریف کرده اند که ملکه با حالتی است که از موضوع آن افعال سلیمه صادر گردد «ملکه او حالة تصدر عنه الافعال من الموضوع لها سلیمه» و بار گفته شده است که «الصحة هیئة بها يكون بدن الانسان فی مرآة و ترکیبه بحسب صدر عنه الافعال كلها صحیحه سلیمه»

و مرض را تعریف کرده اند که «هو هیئة مصادرة للصحة ای ملکه او حالة صدر عنها الافعال من الموضوع لها عسر سلیمه»

و بالجملة صحت هیئتی است در شیء که مدد سلامت افعال است که در موقع عروس مرض آن هیئت رائل میشود و هیئتی دیگر که مدد آفت است حادث میشود و آن مرض است بعضی صحت و مرض را از کیفیات محسوسه میدانند (۲)

صراط - صراط یعنی راه و طریق و صراط بصم صاد شمشیر بلند و برنده است صراط حق یعنی راه حق و صراط مستقیم یعنی راه راست در حق است که صراط عبارت از طریق معرفه الله است

و گفته اند که صراط دو قسم است یکی صراط در دنیا و دیگر صراط در آخرت

موجب حدوث صوت شود

صدرا گوید چنانکه بعضی گمان کرده اند صوت عبارت از نفس موح هواییست و نفس قطع و فرع هم نمیباشد چنانکه طائفة دیگر گمان کرده اند او گوید صوت از اموری است که در خارج موجود است در اما علاوه بر ادراک صوت جهت و فواصل آن را در میابیم و اگر اصوات در خارج موجود نبودند جهت و فواصل آن را ادراک نمیکردیم

و گوید تحقیق در باب حصول و ادراک صوت آنکه بعلق نفس بدن موجب بعلق آن « بمواصل به » است مانند هوای مجاور بنحویکه نوعی از اتحاد حاصل و نفس آن بعلق گرفته است نوعی از بعلق ولو آنکه بعلق بالعرض باشد و این است سبب ادراک صوت (۱) **صورت** - آنچه موجب امتیاز اشیاء از یکدیگر است صورت اشیاء نامیده اند و آنچه بعلب اشیاء نیست صورت نامند (۲)

کلمه صورت بر اموری چند اطلاق میشود ۱- ماهیت نوعیه ۲- هر نوع ماهیتی ۳- بر حقیقتی که قوام محل نامست ۴- بر حقیقتی که قوام محل باعتبار حصول نوع طبیعی از آنست ۵- کمال چیزی که مفارق از آنست ۶- نفس عرفا بر اسماء و صفات خدا باعتبار مطهرت آنها از ذات او صورت اطلاق کرده اند و باعتبار تقرر و تکوین اشياء باسناد و واسطه آنها بر صورت اطلاق کرده اند ۸- و بهر امری که صفت برای موصوفی باشد صورت اطلاق شده است مانند علم برای عالم و کلمات برای کاتب و حرار برای نار

نفس صورت بدن است که کمال حسد نامست و بطور کلی کمال نبات به نفس نباتی و حیوان به نفس حیوانی و انسان به نفس باطنه است

بمقام معانی و اطلاقاتی که برای صورت آمده است در این معنی که « ما به نکون الشیء هو هو بالفعل » مشرک بوده و این معنی جامع همه است (۳) صدرا گوید صورت جهت

۱- اسفار ح ۲- ۳۲- ۳۳

۲- الصورة هو الشیء الذی تحصل الشیء به بالفعل اسفار ح ۱- ۱۷۲

۳- اسفار ح ۱- ۱۱۸

اتصاف است

و نه تقسیم دیگر موصوف یا دارای ذات مسمی بالفعل است بانه و بنا بر سق اول
 یاضعی که ملحق بآن میشود خارج از آنست و ملحق بآنست ارباب الحاق عارض لازم
 و بنا عارض مفارق و بنا از خارج ملحق بآن نیست بلکه حرئی از قوام آنست و بنا بر سق دوم
 که موصوف را ذات مسمی بالفعل نباشد یا ضعی که ملحق بآن میسود برای تقرر ذات
 موصوف است و تقرر ذات موصوف بآنست چه آنکه حرئی از معنی ذات موصوف نباشد
 بانه و بنا صحت اراموری است که ذات موصوف بدان منبر رشتود و بلکه لحوق آن مانده
 لحوق امری باشد که بعد از تهرش ملحق شود و لحوق نسیع نباشد مثال اول وجود
 و غرض بیاض بر جسم و صحت بر انسان

مثال دوم وجود نفس برای حیوان مثال سوم وجود صور طبیعی برای جسم
 مطلق و مثال چهارم وجود صورت برای هیولی و مثال پنجم بحر برای هیولی (۱)
 و با حمله صفات با انجائی نبوی هستند که صفات کمال و جمال اند و با صفات
 سلبی قدوسی اند که صفات حلال اند که فرمود «تبارک اسم ربك ذو الجلال والاكرام» و
 صفات نبوتی که «نكر مت الدات بها» صفات سلبی کلاً نارگشت سلب امکان
 میکنند و صفات نبوتی بر دو قسم اند یکی صفات نبوتیه حقیقیه مانند علم و حجاب و غیره
 و دیگری صفات انجائیة اضافیه مانند خالقیت و رافیت و علیت و تمام صفات حقیقیه
 نارگشت میکنند بوجود مأكد و تمام صفات اضافی رجوع میکنند باضافه واحده
 که اضافه قیومیت است و این صفات کلاً وجود آنها عین وجود ذات حق است (۲)
 صوب - صوت یکی از کیفیات محسوسه مسموعه است و سبب قرب آن تموج

هواست و سبب تموج هوا احساس عین یا تریق عین است

تموج هوا در اثر قرق و قلع و حرق و غیره حاصل میشود (در هوا سهولت
 متسکله میشود) و همحباب پیش میروند با آنکه بهوائی که در صماح است رسیده و

برودت آب و حرارت آب در جهت جسمیت و صورت جسمیه نیست والا باید تمام اجسام یا حار باشند یا سرد یا غیره و دارای خواص یکسان باشند و ممسأ آن آثار هیولی هم بیسبب را هیولی در تمام اجسام یکی است و بالاخره در اجسام غیر از معنی ابعاد و قبول ابعاد معنی دیگری است که منوع اجسام است و آنرا صورت نوعیه گویند که منوع و محصل و مقوم بود و مبادی آن را محصله اجسامند که قوای و طبایع هم نامند و کمالات اجسام هم نامند و این است معنی آنکه گویند صورت هر چیزی تمام حقیقت آن چیز است (۱)

این صورت را صورت نوعیه ماده هم گویند در مقابل صور نوعیه نوری که در عالم قسم اول مانند انساب اسان و فرسیت و رس و غیره است همان صور نوعیه اند که در عالم عقول بی بیار آمده میباشند و مجردند و قائمند اند و آنها را بطر و حود عقلی که در عالم مجردات دارند صور نوعیه نوری که در عالم صور نوعیه جسمانیه اصنام صور مجرد اند و بالاخره صور نوعیه طبعیه ظل و شبح صور نوعیه مجردة عقلیه اند که در مبادی عقلی موجودند و روح کلی که مبره ارر مانند (۲)

توضیح آنکه صدرا گوید تمام صور موجوداتیکه در این عالم موجودند در عالم عقلی موجودند و حود انداعی حق تعالی میباشند و فیضان آنها است که سبب تکمیل ماده جسمانیه است (۳)

صورت گاه بالعرض است مانند سواد و بیاض برای کرسی و گاه بالذات است مانند شکل برای آن (۴)

صورت جسمیه عبارت از مقدار و هیئت اتصالی اجسام است و بالاخره عبارت از جوهر ممید و ابعادی است که محل معنی هیولی بدون آن تقرر و وجودی ندارند و مشرک در تمام اجسام است که از آن بعین بصورت حرمیه هم سده است پس صورت جسمیه میثاقیت آن را مخصوصه اشیاء بیسبب (۵)

۱- اسفار ج ۲- ۱۴۶- شاعر - ۵۶

۲- رسائل - ۱۵۶- اسفار ج ۱- ۱۲۴

۳- اسفار ج ۲- ۱۵۸- ۱۲۵

۴- اسفار ج ۱- ۱۵۷

۵- اسفار ج ۲- ۱۰۲- ۱۲۵- ۱۸۴

وعلیّت اشیاء است و در سائط نفس طبیعت است بحسب ذات و غیر طبیعت است باعتبار دیگر (۱)

صورت طبیعی کمال ماده جسمیه است و صورت نباتیه کمال و سبب غائی صورت طبیعی است و حیوانیه کمال نفس نباتی است و همین طور است با عقل فعال (۲)
صورت مفید است و هیولا مسقیم و ارباب حبه صورت متقدم بر هیولای است (۳)
صورت گاه بسیط است مانند صورت هر يك از عناصر به نهائی و گاه مرکب است مانند صورت انسان که از مجموع حاصل از عدد امور است (۴)
صورت گاه خاص است مانند حد و فصل و خاصه شئی و گاه عام است مانند احساس آنها (۵)

صورت نوعیه - صورت نوعیه عبارت از امری و با جوهری است که در انواع و احسام مختلف موحود بوده و منشأ نوعیه نوع و آثار مخصوص بهر نوع است و باعتبار آنکه احسام طبیعی بآن تکمیل و تمام میسود کمال گویند و باعتبار مندرتب آن برای افعال دائیه طبیعت گویند

صدرا گویند صورت نوعیه بر دو معلّم اول و اتباع او جوهر سب و بر درو اقیان و پیروانش عرص است و بر دو ما عین و حدود خاصه جسمانیه است و وجود بهما و وجود به جوهر است و به عرص (۶)

و بالجمله فالسفه گویند احسام را غیر از صور جسمیه صور دیگری است که مجموع اشیاء است و هر نوعی را علاوه بر صورت مبسّر که جسمیه صورتی است مخصوص بآن که منشأ آثار و لوازم وجودی خاص آن نوع است و آنرا صورت نوعیه گویند مثلاً

۱ - اسفار ح ۱ - ۱۷۲

۲ - اسفار ح ۲ - ۹۰

۳ - اسفار ح ۲ - ۱۴۵

۴ - اسفار ح ۱ - ۱۵۷

۵ - والصورة الخاصة هي حد الشيء وفصله او خاصه والعامه كما احساس تلك

اسفار ح ۱ - ۱۵۷

۶ - اسفار ح ۲ - ۱۵۴ - مساع - ۵۷

ض

صد - در در عنوان کلمه تقابل بیان شد که صدر حیرتی عبارت ارامری است که با آن در محل واحد جمع نمیشود و لکن مرتفع میشود
 دو موجود را با یکدیگر صدین میگویند که در میان اند و عادت خلاف و بعد باشد
 «الصدان امران وجودان لان اجتماع ولکن بر معان» که در محل واحد جمع نمیشود و لکن مرتفع میشود
 صدرا گوید از شرائط مصادیق آنکه باید از چهرهائی باشد که در تحت خمس واحد باشد یعنی خمس واحد غیر عالی - و دیگر بودن عادت خلاف و بعد میان اند و است (۱)

صروب - امیاع انکاف ارامری را ارامری دیگر بر حسب حکم عقلی ضرورت گویند کلمه صروب بمعنای حاجب و «بَدَّ» و با حاری استعمال شده است و هر گاه گویند نسبت حیوانیت با انسان ضروری است مراد این است که حیوانیت از اموری است که ممیاع الانکاف از انسان است و انسان در آنکه انسان باشد بالامر و الا اضطرار باید حیوان باشد و اگر حیوانیت نباشد انسان هم نیست

صروب مقابل امکان و امیاع است و در محل خود بیان شد که امکان در ماهیات عبارت از لاقضائی محض است و در وجودات تعلقی الداد بودن آنها را امکان گویند

صروب بر چند قسم است

۱ - آنکه مصداق حکم نفس ذات موضوع باشد بدون اعیان امر دیگر بطور مطلق که آنرا ضرورت ازلی دائم گویند

صورت حوهریه - مراد از صورت حوهر به طبیعت ساریه در تمام اشیاء است که حوهر صوری هم نامیده است و فصول و یا مبادی فصول را در صورت حوهریه گویند رجوع شوند به صورت نوعیه و طبیعی (۱)

صور حسیه - صور حسیه مقابل صور شمیعیه اسرار حوهر شود به میل افلاطونی (۲)
صور شمیعیه - صدرا گویند غیر از میل افلاطونی صور شمیعیه معلقه هستند و میل معلقه در عالم اشباح اند و میل افلاطونی ذات در عالم انوار عقلیه اند (۳)
صور صناعیه - صور صناعیه در مقابل صور طبیعییه اند (۴)

صور طبیعییه - مراد از صور طبیعییه صور نوعیه است که بنا بر تحقیق و نظر صدرا آنها بین حواهرند نه اعراض و بلکه نحوه خاص و چون آنها است (۵)
صور ممارقه عقلیه - مراد میل افلاطونی است که صور معقوله و صور عقلیه هم گفته اند و صور ممارقه افلاطونی هم گویند (۶)

صور مقداریه - مراد صور جسمیه و مقداریه است (۷)
 و بالجمله صور نوعیه مقوم احسامند و بنابر سید که صور نوعیه که مقوم احسامند دائماً در حرکت و تحدید و تبدلند (۸)

۱- مساعر - ۹۲-۹۸

۲- اسفار ح ۱-۷۴

۳- اسفار ح ۱-۷۴

۴- اسفار ح ۲-۱۸۱

۵- اسفار ح ۲- ۱۴۹ - ۱۵۰

۶- اسفار ح ۴- ۱۰۹- ح ۳- ۴۶-۴۱

۷- رساله عرشیه صمیمه مساعر - ۱۴۶

۸- ان کلام الانواع الجسمانیه بسوع و سحق و تقوم بمحض الصوره النوعیه الی هی متحده مع الفصل الاخر والماده وفي الجمع امر مهم وجودها فیه شئی آخر -

اسفار ح ۱- ۱۲۴-۲۳۷

ارایی است یعنی ذات او بدون هیچ حیسی حتی حیست ذات مصداق حکم وجود و وجود است

ب - ضرورت ذاتی که ضرورت مطلقه هم نامند و آن عبارت از ضرورت مادام الابدات است یعنی مادام که «ذات» موجود است بدون آنکه ذات علت اتصاف و حکم باشد مثال آن (انسان انسان است و انسان حیوان است) که ضرورت ذاتی است و ضرورت در طرف وجود است نه بشرط وجود و نفید ذات است نه علت خارجی

ج - ضرورت ذاتی بشرط وجود مانند آنکه گویند انسان عالم با فادریست تا کاتب است که نبود امری بر مصداق و موضوع است بشرط وجود امری که علت خارجی آن باشد

د - ضرورت بشرط محمول مانند آنکه گویند «کل کاتب متحرك الاصابع مادام که کاتب است»

ه - ضرورت و قیسه که مادام الوقت است (۱)

صوء - صوء یعنی روئیائی و نور هر چیز اگر مکتسب از عنصر باشد صیاء می نامند مانند نور آفتاب که از حواص حرم آفتاب است «هو الذي جعل الشمس صياء والقمر ورا» و بالجملة صوء مصیئی اگر از ذات خود باشد نه در اثر فیضان «ما تقابله» صوء گویند و الا نور نامند مانند نور ماه که از فیضان شمس است

و لمعان نوری است که موجب سر و پوشش رنگ احساس است

لمعان ذاتی را شعاع گویند و عرضی را برق نامند که با سرعت آید و روشن و مسجلی و مبطنی شود و حد فاصل مانند صوء و نور را طلال و طل گویند و ظلمت عبارت از عدم نور است (۲)

۲- آنکه مصداق حکم نفس موضوع باشد بدون علت و شرط لکن مادام انصاف ذات موضوع و حیثیت مذکور (مادام انصاف) بر نحو طرفت نبوده باشد به بر نحو تعلیل حکم با تقید آن مال (انسان حیوان است و انسان انسان است) این نوع ضرورت را ضرورت ذاتی نامند

۳- آنکه مصداق حکم ذات موضوع باشد باعتبار حیثیت تعلیلیه خارجی که خارج از مصداق حکم باشد و گاه با حیثیت دیگری که غیر ذات باشد اعم از آنکه حیثیت نماید یا سلبه باشد مانند «رند اعمی» یا اضافیه باشد مانند «السماء فوقها» باعتبار به باشد مانند «رند ممکن» یا انضمامیه باشد مانند «رند انیس»

صدق موحودیت بر واجب الوجود ارقمیل ضرورت ارلیه است (۱)

و بالجملة مفهوم واجب الوجود لذاته شامل اقسامی چند است

۱- واحسی که ممسح باشد انباء محمول بر آن نفس ذاتش بدون انباء و علت ذات برای نبوت آن برای ذات یعنی حسی خود ذات هم علت برای نبوت و حوت برای خود نباشد و هیچ علیم و انبصائی نباشد و آن را ضرورت ذاتیه ارلیه نامند

۲- نسبت ضرورت محمول بر موضوع به حویکه موضوع علت نبوت محمول برای آن نباشد مانند (انسان انسان) و (انسان حیوان است) این ضرورت را مطلقه ذاتیه باوصف وجود گویند به وجود

۳- آنکه انساب ضروریات را به موضوعات علیمی باشد که آن عاب هم نفس ذات موضوع باشد مانند نبوت مثل دوروانای قوائم این نوع ضرورت را هم ضرورت ذاتیه نظر با انباء ذات موضوع گویند لکن باوصف وجود به وصف وجود (۲) حاصل آنکه ضرورت بر پنج قسم اند

الف- ضرورت ارلیه معمال (حدای معمال عالم است) یعنی ارلا و ابداً منصف به صفت علم است و علم از ارلی و ابداً نبوده و عین ذات اوست و ناگویند ذات خدا موجود و وجود

د - فوت ساری در احسام که افاده تحلیق و تسکیل مینماید طبیعت گویند (۱)

ه - مبدء قریب فعل غیر ارادی را طبیعت گویند صدر را گویند مبدء قریب تمام افعال

و لوافعال ارادی طبیعت است

و - بداد و عنصر و صور اشیا به سبب طبیعت اطلاق شده است

ر - صفات دایی و اولی اسرار طبیعت گویند

ح - صور بوعده اشیا را طبیعت آنها گویند

ط - کیفیت عالیه حاصله از امیاح اشیا را بر طبیعت نامیده اند

ی - اسعداد و قوب در اشیا را بر طبیعت نامند

و طبیعی هر چیزی است که منسوب به طبیعت باشد چه آنکه طبیعت در آن باشد

مانند صورت و با آن باشد مانند حرکت و غیره از رمان و مکان (۲)

صدر را گویند طبیعت گاه حرئی است و گاه کلی قسم اول طبیعت خاصه به شخص

است و قسم دوم امری است که معارفه الهویه است از مواد حرئی و نسبت آن با شخصیات

مانند نسبت فاعل به فعل است و نسبت اصل به فرع و فروع است (۳)

طبیعی که قوی از قوای نفس است و مبدء بعضی از حرکات و افعال و آثار است

غیر از طبیعت موجود در سائط و مرکبات عناصر است (۴)

بعضی از فلاسفه گفته اند که هر جسمی را طبیعت و ماده و صورت و اعراضی است

و طبیعت آن همان فوتی است که مبدء صدور حرکت و تغییر دانی است و صورت آن

ماهیت آنست که آن با نسبت و ماده آن معنی حامل ماهیت است و اعراض چیزهائی

هستند که بعد از تمامیت نوع آن عارض آن میشوند (۵)

۱ - اسفار ح ۲ - ۱۷۸

۲ - اسفار ح ۲ - ۱۸۱

۳ - اسفار ح ۲ - ۱۸۱

۴ - مشاعر - ۶۲

۵ - اسفار ح ۲ - ۱۷۹

ط

طبايع اسطقسية - طبايع اسطقسية در مقابل طبايع فلسفیه بوده و مراد طبايع عنصریه است (۱)

طبايع حريميه - مراد از طبايع حريميه هونات محدوده و صور نوعیه طبعیه است (۲)

طبايع عامه مكرره - معانی و امور عامه را مانند وحدت، سيئت، وجود و لروم و بطور کلی معانی مصدری اشائی كه بر حسب اعتبار معین مكرر میشود در عقل و ذهن طبايع عامه مكرره مینامند و طبايع عقليه هم گویند و طبايع كلمه هم نامند (۳)
طبايعه - مراد دهریه اند (۴)

طبايع نوعيه - صور نوعیه را طبايع نوعیه گویند (۵)
طبیعت - كلمه طبیعت و مسلمات آن در فلسفه بسیار نكار برد شده است و معانی متعددی بر حسب موارد استعمال برای آن ذکر شده است از این قرار
الف - طبیعت عبارت از مبدء قریب و مباشر حرکات و اسمحالات و مقابلات آنها است

ب - آنچه مفهوم جوهر است طبیعت گویند
ج - حقیقت و ذات هر چیزی را طبیعت آن جنس میگویند

۱ - اسفار ج ۲ - ۱۸۱

۲ - ان هذه الهونات المحدده المسماه بالصور النوعيه و الطبايع الحریمية اسفار ج ۱ - ۲۳۷

۳ - و اذا تحققت الامر فی هذه المعانی معنی انقطاع سلسلتها اسفار ج ۱ - ۳۶ - ۱۳۳ تا نقطه اعتبار العمل فاجعله اسلوباً مطرک فی جمیع الطبايع العامه المکررة كالوحدہ والوجود سواء كان بار افعالها الاعیان شئی ام لا

۴ - مبدء و معاد - ۹۹

۵ - اسفار ج ۲ - ۱۸۵

وبالجملة چون حرکت امری است دائم پس مبدء آن هم نابد همیشه باشد و آن طبیعت است (۱)

وبالاحره تمام احسام را قوت مناسبی است بدون شعور وارده (بدون توجه بقوی دیگر که صمیمه آن سود) و تمام حرکات و محرکات با امری ممیزی میسود که آن امر طبیعت است (۲)

و جوهر صور را ارحمت آنکه مبدء حرکت است صدرا طبیعت نامیده است و آن معنی طبیعت امر سیال است که سیالات با آن ممیزی میشود و مرتبط میسود (۳)

او گوید طبیعت امر محدود سیال است و مقوم احسام طبیعی است و اعراض دیگر در وجود تابع آمد (۴) صدرا در جای دیگر در مقام بیان معنی طبیعت گوید

معنی حرکت تحدیث و انقضاء و ناچار باشد علی فرض آنهم امر عین ذات الدات باشد و میوان گفت که مبدء قرب آن عقل است پس را عقل مجرد محض است و پس هم ذاتاً مجرد محض است و بالاحره مبدء قرب با طبیعت است و با آنچه در حکم طبیعت است و گوید حرکت اگر طبیعی باشد فاعلش طبیعت است و اگر فیزیکی هم باشد فاعل مناسب آن دائم طبیعت است و قوا سر باشد ممیزی به طابع سوند و در حرکت ارادی هم اگر فوت شود فاعلش نفس ارحمت طبیعت باره او است که تعلق او با احسام و احساس است به ارحمت عقلانی و بحر دش و بالاحره معلوم شد که مبدء قرب حرکت قوت جوهری است قائم بحسب (۵)

و صور طبیعی را دو اعتبار است یکی ارحمت و خود مادی و وضعی زمانی خود که مبدء و تدبیری الحصول و دیگر ارحمت ذات و وجود ذات و طبیعت زمانی باشد که مرتبط بحق است و زمانی محدود سائر محدودات آن مرتبط میشود (۶)

و در باب حرکت جوهر به گفته شد که حرکت متوسطه معلول طبیعت زمانه است

۱ - شواهد ۶۱ - اسفار ج ۲ - ۱۷۲

۲ - شواهد - ۶۰

۳ - شواهد - ۶۵ - اسفار ج ۲ - ۱۷۹

۴ - رسائل - ۱۸ - ۱۹

۵ - رسائل - ۱۸ - ۱۹ - ۲۵ شواهد - ۶۳ رساله عریسه - ۱۲۹

۶ - شرح هدایه ۱۰۱

صدرا گوید فاعل مباشر بحر يك در تمام اقسام حر كت طبیعت است (۱)
بعضی طبیعت را بر این گفته و گوینده هی مبدء اول بحر که ماه و فیه و سکو به
بالذات لا بالعرض، (۲)

صدرا در مقام بیان و توضیح معنی طبیعت گوید شکی نیست که احسامی که
خلو جسم مانده و محسوسند مصدر افعال و افعال و حر کات و اسبابند که بعضی
مستند باسباب غریبه اند و بعضی مستند باسباب غریبه اند و در میانیم که بعضی از حیوانات
تصرفات آنها ارادی است در انواع حر کات و سکنها و بعضی غیر ارادی اند و اموری هستند
که بدو آنها از اسباب در میانیم بدون آنکه بوجهی داشته باشند که حر کات آنها مستند بآراده
ما فوق آنها است و با بر فاعده و نظم معینی است و باینست و بدون بوجهی که احسام را
محرک خارجی هست نانه در صورتیکه هر عاقلی میداند که جسم نماهو جسم را روا
نداشد که فعل خاصی از آن صادر شود و با آنکه خود محرک خود باشد

با این مقدمات آنچه مسلم است هم برای فیلسوف الهی و هم طبیعتی آنکه
حر کات و افعایل این احسام از فوای است که موجود در آنها است که میدانی آنرا آنها
است و آنها بر چند نوعند

الف - فوئی که مبدء صدور فعل و تغییر است بر بهج واحد و بدون اراده

ب - فوئی که مبدء صدور فعل و تغییرات است بر بهج واحد و با اراده

ج - فوئی که مبدء افعال متعدد است با اراده

د - فوئی که مبدء صدور افعال و حر کات متعدد است بدون اراده

قسم اول را طبیعت گویند و تمام اقسام را این معنی هست (۳)

در جای دیگر گویند هر محرکی را طبیعتی است که مبدء قریب هر نوع حر کتی
است اعم از آنکه حر کت فیزیکی باشد یا ارادی زیرا فاعل مبدء است و علت بالعرض
است و قابل روال است در صورتیکه حر کت امری است دائم

۱ - افعال المباشر للبحر يك فی جميع اقسام البحر که ليس الا الطبيعة مساعرا ۱۲۹

۲ - اسفار ج ۲ - ۱۷۷

۳ - اسفار ج ۲ - ۱۷۷ - ۱۸۱

ظ

طلال- در تحب عنوان کلمه صوء ناس شد که حد فاصل میان صوء و نور را طل و طلال گویند رجوع شود به صوء

طن- طن یعنی گمان و آن عبارت از اعتقاد راجح است و متفاوت الدرجات است از لحاظ قوت و ضعف و در طرف قوت حدی از آن را علم نامند و در سجه بعضی از انواع طن را علم نامند و بالعکس چنانکه در قرآن مجید است که بظنون ادبم ملاقور دهم (۱)

طهور طلی- مراد از طهور طلی وجود دهی است رجوع شود به وجود دهی (۲)

۱- اسعار ح ۱- ۳۲۶

۲- اسعار ح ۱- ۶۵

و حرکت قطعیه معلول طبیعت است من حیث یحد و تعیین آن و لکن اگر حوب دقت ندون
 حون حرکت بمعنی توسط عبارت از انتقال مبعا فیه است معلوم خواهد شد که آنهم
 معلول طبیعت متجدده است رجوع شود به حرکت (۱)

طبیعت قابل اشتداد و ضعف است و در موارد و اسباب مختلف متفاوت است (۲)
طهره - طهره بمعنی حسین در ارتفاع است و بمعنی مطلق حسین است و در اصطلاح
 معقول انتقال جسم است از حرکت مسافتی بحرکت مسافت دیگر بدون آنکه از اجزای مابین
 عبور کند و محادی آنها قرار گیرند و عبارت دیگر انتقال از مسافتی بمسافتی دیگر
 بدون گذر از مسافت متوسط (۳)

طوبی - صدرا گوید مراد از طوبی در «شجره طوبی» اصول معارف و احلاق حسنه
 است (۴)

طعوم - یکی از کیفیات محسوسه مدوقه طعم است

صدرا گوید احساس داد و اب طعم اند و با عدیمه الطعم قسم دوم را «تفه» گویند
 و آن در حقیقت عدمه الطعم است و با حساً عدم الطعم است ملامس و آهن و غیره از
 چیزهایی هستند که در موقع برخورد و تلاقی با زبان چیزی از آنها در حرم زبان نفوذ
 نمیکند تا طعم آنها ادراک شود و از این جهت حساً عدیمه الطعم اند و لکن هرگاه بواسطه
 حیل خاصی حل شوند و اجزائی از آنها مفصل شود طعم شدند و قوی از آنها احساس
 میشود

احسامی که صاحب طعم اند به قسم اند که بسائط طعوم اند که عبارت از حرافات
 ملاحب، مراره، دسومت، حلاوت، عفوصت، تفه، فیض و حموصت باشد (۵)

۱ - سواهد - ۶۱

۲ - اسفار ح ۲ - ۱۰۴

۳ - اسفار ح ۲ - ۱۰۷ - ۱۱۱

۴ - رساله عرشیة صمیمه مشاعر - ۱۹

۵ - اسفار ح ۲ - ۳۴

عالم احساس مجرده - عالم من عالم حس و طبیعت و عالم عقل را صدر عالم احساس مجرده نامیده است که موجودات در مراتب سیر تکاملی خود ابتداء بدان عالم اتصال دارند که آنرا عالم حیوانی ادراکی نامیده اند و در آن عالم ماده نیست و مقدار هست (۱)
عالم حلق - عالم حلق در مقابل عالم امر است مراد عالم بعد از مرتب اسماء و صفات است (۲)

عالم انفس - عالم انفس در مقابل عالم آفاق است و مراد جهان نفس و نفسانیات است (۳)

عالم تعميرات و استجالات - عالم تعميرات و استجالات در مقابل عالم نبات است که عالم مجردات باشد (۴)

عالم ربوبی - واسعه گویند عالم مجردات منقسم میشود به عالم ربوبی و عالم عقول و نفوس در مرتبت بعد از عالم ربوبی و صقع الهی اند (۵)
عالم صغیر - صدر اگویند موجودات جهان شهادت کلاً و طراً تا یکدیگر ارتباط داشته و بعضی از بعضی دیگر منبسط و در یکدیگر مؤثر و از یکدیگر متأثرند و هم بسبب یکی و ارتباط اسماء آنها را مانند موجود واحدی کرده است و هر موجودی در محل خود نیکوست و باید باشد و جهان برزخ عالم کبیر است و مصاهبی عالم صغیر است که عالم انسانی باشد و همانطور که اعضاء انسان همه با یکدیگر بسبب یکی داشته مساوند موجود واحدند موجودات جهان خارج نیز تا یکدیگر ارتباط دارند و اعضاء و حوارج و حواس ظاهره را معادلی است در عالم شهادت و عالم غیب معادل نامساعر و قوای باطنیه انسان است

از عالم صغیر که انسان باشد بملکت آدمی و مملکت انسانی و دارالخلافت

۱- رسائل - ۳۵۲

۲- رسائل - ۲۹۲

۳- رسائل - ۲۸۸

۴- اسفار ج ۲ - ۱۰۲

۵- اسفار ج ۱ - ۷۴ - ج ۲ - ۱۶۸ - رسائل - ۲۹۹

ع

عارض - عارض عبارت از امری است که خارج ارباب اشیاء و موجودات باشد
 «عرض له عارض» یعنی او را کسالمی عارض شد «عرض له الحمی» یعنی او را تب
 عارض شد «عرض الرجل» یعنی بدون علت مرد «عرض لی عارض» یعنی «همعی مایع»
 «عرض - عرض عرصاً» یعنی آسکار و هویدا شد «عارضه بمیل» یعنی عمل مقابل بمیل
 ایحام داد «عرض» یعنی مباح و حطام دساوی «امر عارض» یعنی عارض رائل و آنچه
 قائم بر جوهر است و خود جوهر نیست و معانی دیگر
 عارض بر دو قسم است عارض وجود و عارض ماهیت اول مانند عروض نیاص بر
 جسم و فوفیت بر سماء در خارج و مانند عارض کلب و نوعیت بر انسان و حسنیب بر حیوان
 در دهن و دوم مانند عروض فصل بر جنس و شخص بر نوع (۱)
عالم آخرت - عالم آخرت در مقابل عالم دنیا است که صدرا از آن تعبیر به عالم
 باطن و عالم عیب هم اروحی نموده در مقابل عالم سهاد (۲)
عالم آفاق - عالم آفاق در مقابل عالم انفس استعمال شده است و بمعنی جهان
 خارج از انسان و عالم مساهده و طبع است (۳)
عالم اثیر - اثیر نام عبارت از احسام و احرام فلکی و سماوی بوده و عالم آنها را
 عالم اثیرات گویند رجوع شود به اثیر (۴)

۱- اعلم ان العارض علی صریح عارض الوجود و عارض الماهة والاولی کمروض
 الماص للجسم و العومه للسماء فی الخارج و کمروض الکلیه والنوعه للانسان والجسمه
 للجنون و الثانی کمروض الفصل للجنس والسخص للنوع - مشاعر - ۱۵

۲- مبدا و معاد - ۳۳۷

۳- رسائل - ۲۸۸

۴- رسائل - ۲۴۵

هم گویند (۱)

عالم نفسی - عالم نفسی در مقابل عالم عقلی و عالم حسی است (۲)

عجب - کلمه عجب بمعنای بیهوده و مهمل آمده است. ارتکاب و احکام عملی که فائده آن معلوم نباشد عجب نامیده اند و از نظر فلسفی هر فعلی که مبدء بعد و اول آن تحیل باشد بدون فکر و اندیشه و قوت شوقیه که مبدء بعید و متوسط است با قوت عامله که مبدء اقرب و فعل است مطابق در عجب باشد یعنی عجب سوفیه مالهیه الحر که باشد همانطور که عجب قوت عامله همیسه ما الهیه الحر که است این نوع فعل را عجب نامیده اند (۳)

بعضی گفته اند که فعل عجب فعلی است که عانی نداشته باشد در صورتیکه هیچ فعلی بدون عادت نیست نهایت عجب فعل بکوف مالهیه الحر که است که در تمام افعال موحودست و بکوف مالا حله الحر که است که ممکن است فعلی بآن منتهی شود در هر حال اگر مبدء اول فعلی تحیل نباشد بدون صمیمه فکر و رویت و با انضمام ملکه نفسانی با حاقی که داعی بر فعل باشد آن فعل را عادت می نامند و بر خلاف قول دیمهراطس و پیروان او که قائل به نحت و انما و اند و منکر عادات اند تمام افعال و حرکات عالم را عایت خاصی است رجوع شود به عادت و مبنای عامه فعل و فاعل و اقسام فعل (۴)

عجب الدب - در محل خود بیان شده است که بعد از تلاشی و انحلال بدن چیری از آن باقی می ماند که بعضی احرار اصلیه گویند و اشکال حسن احسار را از آن طریق حل کرده اند از آن امر باقی در حدب عجب الدب تعبیر شده است و در آنکه آن امر باقی چیست اختلاف احوال ربانست بعضی گویند احرار اصلیه است بعضی گویند هیولی است بعضی گویند نفس است بعضی گویند جوهر فردست بعضی گویند اعیان حواهر ثابته است صدرا گویند آن امر باقی قوت خیالیه است که مصله الذات است از

۱- رسائل ۱۵۱ - ۲۸۳

۲- رسائل ۱۵۱

۳- اسفارح ۱- ۱۷۳

۴- اسفارح ۱- ۱۷۴

ربانیت تعبیر شده است (۱)

عالم صور - مراد از عالم صور هم عالم صورمقداری است و هم عالم صور حسی که یکی را عالم عقلی و دیگر را عالم حسی گویند (۲)

عالم صور مقداری - مراد عالم وسطی و میانی است رجوع شود به عالم ممال (۳)

عالم طبیعی - مراد از عالم طبیعی گاه عالم مقابل عالم الهی است و گاه مقابل مجردات و عقول که عالم مادیات و ملک و شهادت و دنیا است (۴)

عالم عقول مقدسه - مراد عالم عقول است که عالم قضاء الهی است رجوع شود به فضا و قدر (۵)

عالم قدسی - مراد عالم مجردات و عالم الهی است رجوع شود به عقول (۶)

عالم معارف - مراد عالم مجردات است (۷)

عالم مقدار - مراد عالم صورمقداری است که عالم صور و اسماح گویند رجوع شود به عالم ممال و ممل (۸)

عالم ملکوت - مراد عالم مقابل عالم حیرت و ملک و شهادت است و عالم ملکوت عالم عیب است و در دو قسم است ملکوت اعلی که مجردات محصه و عقول اند و ملکوت اسفل که که عالم صور مقداری است ملکوت اعلی را عالم ملکوت عماله

۱- رسائل- ۲۹۰-۲۹۲-۲۹۴ اسفار ح ۳- ۱۲۶-۱۲۷

۲- اسفار ح ۱- ۲۹۲-۷۴

۳- اسفار ح ۴- ۱۵۹

۴- منته و معاد - ۳۰۲- اسفار ح ۲- ۱۷۷

۵- اسفار ح ۲- ۱۷۲- و محل العشاء هو المسمى بام الكتاب واللوح المحفوظ عن النسخ والعنصر لكونه من عالم الحیرت و عالم العقول القدسة عن التفسیر والرهان - رسائل - ۲۸۲

۶- اسفار ح ۲- ۱۴۸ رسائل - ۲۹۲

۷- منته و معاد - ۳۲۰

۸- اسفار ح ۱- ۷۴- منته و معاد - ۳۴۳

واسطهٔ معجب عارض براسان میسود

و عرص عام که شامل چند نوع و حقیقت میشود در مقابل عرص خاص مییاسد
رجوع شود به عوارص (۱)

عشق - عشق میل معرط است و بمعنی فرط حب و دوستی و مشفق ار عشقه اسب و
آن گیاهی اسب که هر گاه بدو درخت به پیچید آب آنرا بخورد و در رنگ آن را در رد کند
و در گ آنرا بر در و بعد از مدتی خود در حب بیر خشک شود و بالجمله عشق تعلق
قلب و حر باد است

مسئلهٔ عشق یکی از مسائلی است که در فلسفهٔ افلاطون و افلاطونیان احسن و فلسفهٔ
اشراقی ایرانی مورد توجه و بحث واقع شده اسب

صدرا گوید عشق بمعنی عام خود ساری در تمام موجودات و در اب عالم بوده و
هیچ موجودی در عالم وجود نیست مگر آنکه بحکم عشق فطری ساری در موجودات
در جریان و حرکت است

او عشق را به سه قسمت تقسیم کرده عشق اصغر، اوسط و عشق اکبر

او دربارهٔ عشق طرفا و فسان در مورد رباب و با گوید

فلاسفه را در این مسئله اختلاف است که آیا این نوع عشق خوب و ممدوح اسب یا رشت
و بایستد چنانکه بعضی آنرا مذمت کرده و بعضی خوب دانسته اند و بعضی آنرا از ردائل
داند و بعضی از فضائل شمرند بعضی گویند در مصداق است و بعضی گویند حدوث الهی اسب
صدرا گوید این نوع عشق که بسجدهٔ آن المداد موجود برپا است و محبت معرط اسب
دست برپا رویان که در نفوس اکبر اهم موجود است بیر از اوصاف الهیه است که تابع
مصالح و حکم خاصی است و از این جهت مستحسن و ممدوح است و این عشق ها اکبر
منشأ صانع طریقه است

او گوید عشق برپا رویان منشأ نکاح و رواج و بالآخره نفاء نوع اسب

او عشق به صمیمان و علما را که در میان بررگان علم و حکمت دیده میسود
جهت ثناء و تعلیم علم و صنعت میداند و گویند عیان حق تعالی اجابت میکند که این

بدن که آخرش نشأت آن اول و ابتداء نشأت دیگر میباشد (۱)

عدم - عدم یعنی بیسی و معادل وجود است برای وجود دواء سارست یکی وجود مطلق و دیگری مطلق وجود هر گاه عدم مقابل مطلق وجود باشد عدم مطلق است و اگر مقابله آن با عصار مطلق وجود باشد مطلق العدم است که معاد اول سلب وجود مطلق است و معاد قسم دوم سلب مطلق وجود است و سلب سلب و محض است در مقابل عدم مابکه و عدم چسری (۲)

عرض - عرض عبارت از موحودی است که وجود آن فی نفسه عین وجودش برای غیر و در غیر باشد و گفته شده است که «العرض هو موحود فی سئی غیر موقوف به لا کثره منه ولا یصح قواءه دون ماهوفیه مانند بیاض و سواد و غیره که وجود آنها فی نفسه عین وجود آنهاست برای غیر و در عرض خود (۳)

و بالاخره عرض موحودی است که هر گاه در خارج موحود شود ناچار وجودش در موضوعی از موضوعات خواهد بود و مقولات عرصی به مقوله اند فعل ، افعال ، اس ، می ، کیف ، کم ، وضع ، ملک و اضافه رجوع شود به جوهر و مقولات عشر و هر يك از اقسام مقولات عرصی

عرض یا لارم است با مفارق یا عام است یا خاص ناداتی است یا عین داتی
عرض لارم عبارت از عرصی است که انكك آن از معروض خود محال باشد مانند
کتاب بالقوه برای انسان در مقابل عرض مفارق که انكك آن از معروض خود ممکن
میشود چه آنکه بالفعل رائل شود یا بالقوه روال آن سرست باشد یا بطور و کمندی
عرض داتی عرصی است که منسا آن دات باشد و از ملحقات و غوارص داتی
اسیاء باشد مانند تعجب که عارض و لاحق بر انسان است و عرض خاص هم هست اعم از
آنکه لحوقس بالا واسطه باشد مانند همان تعجب و نا با واسطه باشد مانند صدك که با

۱ - رساله عرشته صمیمه - شاعر - ۱۶

۲ - اسفار ح ۳-۱۱۶ العدم ماهو عدم لا یكون معولا کمالا یكون موحوداً

اسفار ح ۱- ۸۵

۳ - اسفار ح ۲- ۷۸- ۸۹

بوده و واحد تمام مراتب فعلیاتند (۱)

تمام ارتباطات صور و اتصالات و برکناس و تألیفات موجودات از عشق و شوق
خاصی است که آنها را بطرف کمال میکشاند و همان عشق و شوق است که مدد حرکات و
تحولات آنها است و بالاخره همه موجودات از مجردات و معقولات و مادیات و غیره طالب
کمال حقیقی و خود مطلق اند که ذات حق است (۲)

و ذات حق خود عاشق ذات خود و معشوق ذات خود و عشق کل و مسموع تمام
عشقیها است که عشق از آن بنام موجودات افایه شده و در تمام کائنات بطور عموم و
مطلق از مجردات و غیره سرانان پیدا کرده است « فالاول عاشق لدانیه معشوق لدانیه
عشق اولم معشوق » که معشوق لدانیه است از ذات خود « ومن عمره و هو جمیع الموجودات
المعصره الیه » زیرا هیچ موجودی نیست مگر او را عشق عربری و شوق طبیعی است به خیر
مطلق و نور محض است « بلا شوب ظلمة و نقص و آفة » که بنام موجودات مسیح بذات
او و از عشق او بند و طالب او هستید (۳)

عصو لسیط - مراد از اعضاء بسیطه دماغ، قلب، کبد است که هر یک را عصو (۴)
بسیط میگویند

عفت - عفت نسبی از کیفیات نفسانی است که از اقسام حلقیات میباشد و در
تعریف آن گویند « هی الحلق الدی تصدر عنه الافعال المتوسطه بین افعال المحور و
المحمود » که محمود و محور که دو طرف عفت اند در دلت اند (۵)

عقل - در تعریف و بیان اقسام جوهر گفته شد که عقل یکی از حواهر بوده و
وجودی است مجرد که ذاتاً و فعلاً مستقل بوده و مجرد بالذات و بالفعل است
عقل در موارد مختلف معانی و احیالات ربانی دارد از جمله

۱- اسفار ح ۳- ۱۴۰- ۱۳۶

۲- اسفار ح ۱- ۱۲۷- ۲۸- ۱۶۱ ح ۳- ۱۳۷ منته و معاد - ۱۱۰

۳- منته و معاد - ۱۱۱

۴- اسفار ح ۲- ۲۰۶

۵- اسفار ح ۲- ۳۸

گونه عشقها باشد نامعلم به معلم خود توجه کند، و بالاخره محبت و علاقه میان افراد
بها عامای است که آنها را به یکدیگر پیوند داده و نظام خاص اجتماعی و تعاونی
را مستقر میدارد و هیچ نوع عشقی اعم از عشق انانیت کور و دکور با انانیت کور
بد کور نیهوده و عبث نیست و تمام عشقها را امور ممدوحه بوده و نافع مصالح خاصی اند (۱)
صدرا گوید عشق با حقیقی است و با محاری عشق حقیقی محبت الله و صفات و افعال
اوست و عسق محاری هم با نفسانی است و با حیوانی که قسم اول مبدء و مستأملات
نفس عاشق است خود را نامعسوق خود در جوهر داب و قسم دوم مبدء شهبو حیوانی
است (۲)

معسوقات نیز بر حسب نظر و توجه اسخاص متفاوت اند و محسوبات مکتبر اند

بر حسب تدریس انواع و اسخاص

- ۱- محبت نفوس حیوانیه به نکاح
 - ۲- محبت رؤساء برای ریاسات و حفظ آن
 - ۳- محبت بخار برای جمع آوری ثروت و مال
 - ۴- محبت علماء و حکما در اندوختن علوم و معارف و احکام و مسائل علمی
 - ۵- محبت اهل صنعت بر اظهار صنعت خود و بوجود آوردن مصبوعات خود
- صدرا گوید تمام موجودات عالم به عشق حقیقی عاشق حق اند و مسنای لفاء اویند
و خداوند معال در حیل تمام موجودات عالم عسق خاصی را مکتور کرده است
عشق مجرد از شوق مخصوص نفوس مجرد است که اهر چه بالفعل اند و در
موجوداتی که از حسی بالفعل و از حسی بالقوه اند عشق و شوق هر دو موجود است و بالاخره
عشق ساری در تمام موجودات است ولیکن شوق در بعضی از موجودات هست و در بعضی
نیست شوق در موجوداتی هست که یا فاقد مراتب یا مرتبیه از کمالند و آنها طالب
کمالند و با شوق و میل خاصی بطرف کمال روند که میل بر حانیاب باشد که خود کامل

۱- اسفار ج ۳- ۱۴۲- ۱۴۷

۲- اسفار ج ۳- ۱۴۳

بوده است (۱)

انکسیماس بیر فائل نه مجردات «عقل و نفس» بوده و گو بدحدای معال عنص
اول را انداع کرد و بعد عقل را آفرید (۲)

ارسطو گوید حق تعالی علت ادبات عقلیه دایمه است و هم علت ادبات دایره است
و گوید اشیاء دایره حسیه قائم به نفس اشیاء عقلیه اند که میداع حق اند (۳)

او عقل را سه قسمت کرده است عقل هیولانی، عقل بالملکه و عقل فعال (۴)
ارسطو گوید برای هر حیوانی عقل مفارقی است و در بعضی از حیوانات آن عقل
اطهر و این است و در بعضی احمی است زیرا بعضی اشدنوراً بوده و در درجه اول اند و
بعضی در درجه دوم اند و بعضی در رتبه سوم اند بعضی الهی اند و بعضی باطی اند و بعضی
غیر باطی از جهت قرب و بعد آنها بعقول شریعه

او گوید تمام موجودات در عالم عقول بوده و وجود عقلی موجودند
نفس انسانی را دو قوت است یکی قوت عالمه و دیگری قوت عامله و قوت عامله
نفس منعمه از قوت عالمه نیست و بالعکس

صدرا گوید شکی نیست که افعال انسانی گاه خوبند و گاه بد و علم بآن خوب
و بد و حسن و قبح گاه از راه کسب حاصل می شود و گاه حاصل من دون کسب است پس
بنا بر این سه امر موجود است یکی قوتی که بواسطه آن میان امور خوب و بد امتیاز گذارده
میشود دوم مقدما تیکه بواسطه آنها امور خوب از بد امتیاز داده میشود سوم نفس افعالی که
موصوف به خوب و بد است و اسم عقل بر این سه معانی با شتر آن اسمی اطلاق میشود (۵)
ماحصل کلام آنکه فلاسفه حکم فاعده الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و این

۱- رسائل ۱۰۳-

۲- رسائل ۷۱- رسائل ۸۷

۳- اسفار ح ۱- ۳۰۶- ۳۰۴

۴- رسائل ۳۴۹-

۵- اسفار ح ۱- ۳۰۴

- ۱- علم بمصالح امور و منافع و مضار آن و حسن و قبح افعال
- ۲- فوت مدر که کلیات که در انسان است
- ۳- روح مجرد انسان که را کتب روح حیوانی است
- ۴- فوت تدبیر رندگی که عقل معاش گویند
- ۵- قوت تدبیر سعادت آخروی که عقل معاد گویند
- ۶- هر مرحله از ادراک را عقل گویند چنانکه گویند عقل همولائی و عقل بالملکه و غیره

۷- مذهب کمال نفس را عقل گویند

۸- صادرات اولیه از حق تعالی را عقل گویند و بالجملة عقل از نظر مکملان، فلاسفه، اخلاقیون و عرف و عادت مجتلف و معانی آن با یکدیگر متفاوت میباشد (۱) فلاسفه از ارمئه قدیمه میان مجردات و مادیات فرق گذارده و باین مسئله که غیر از وجود مادی جسمانی محسوس در جهان وجود امر دیگری هست که مبدء شعور و ادراک و اراده میباشد و آن باچار امری است که به ماده است و به مادی و به جسم است و به جسمانی و به حسب تفاوتی که در نحوه ادراک و مدرکات هست برای مجردات مراتب و درجات و بالاخره اقسامی فائل شده اند که نام روح و نفس و عقل خوانده اند و چنانکه بعداً بیان خواهد شد بحکم فاعله غایت و تناسب میان علل و معلول و بارموجب آنکه فیض از اعلی نام سهل سرانست میکند فائل به مجردات و عقول و نفوس اولیه و عرصیه شده اند

آنکساکورس گویند در جهان وجود دو قوت میباشد که مدار کون و فساد بر آنها است و آن دو قوت متضاد یکدیگر میباشند و آن دو قوت را «حب و نفور» نامیده است و ادعای او بر آن دو قوت فائل به عقل مجرده بوده است که باطمحان وجودست و حافظ نظام کلی عالم است و آنچه از نباتات او دانسته میشود مراد او از عقل ذات حد است این قلنس فائل بدو عالم یکی عالم صفوح و لب و دیگری عالم کدورت و قس

و بنابر فاعده «الواحد لا يصدر» اگر ار هر عقلی بک عمل صادر شود و آیهی ما حار
باید مجرد باشد و عقل ناسد پس بوقت وجود احسام و عناصر بمیرسد پس در صادر اول کسری
پدید میآید بمحس صدور آن از مبدء اول (۱) و جهات ممکنه که در صادر اول پدید آید
بواسطه جعل حائل نیست بلکه از لوازم ذاتی مجعول و صادر اول است که مجعول بالذات
است پس لازم نمیآید صدور کثیر از واحد حق اول

پس برای عقل اول که مبدء عمل دوم و فلک اول است هویتی و امکانی است
فی نفسه و وجودی است بالاول که و حوب بالعین باشد (۲)

مسائیان گویند عقل اول ذات خود و نسبت خود را به حق تعقل نمیکند و این
امر مقصی امری است که عقل دوم باشد و امکان خود را یا ذات خود را فی نفسه
بدون بوجه آنکه معلول حق است تعقل نمیکند و آن مقصی امر دیگری است که حرم فلک
اقصی باشد زیرا امکان احسن الجهات است که شمه نفوس است و باعتبار تعقل او ماهیت
خود را نفس آن فلک ندیدند و بعد از آن مرتبت بر در عقل دوم جهات سه گانه موجود
است که موجب صدور عقل سوم و فلک کواکب و نفس است و از عقل سوم فلک رحل
و نفس آن و عقل چهارم بنا بر سدا و الاک به گانه و عقول ده گانه و از عقل دهم باعتبار تعقل
امکان هیولا صادر شده و باعتبار تعقل آن ماهیت خود را صور نوعه و جسمه صادر شده
و باعتبار نسبت وجود آن بمبدء نفوس ناطقه صادر شده اند (۳)

صدرا گوید و لکن فارسیان گویند صدور انواع ممکنه مکافیه ماسد انواع احسام
عنصریه محاج باحتلاف نوعی اند که بنا بر فاعل باشند و بنا بر جهات تأثیر فاعل باشند
و چون در عقل اخیر جهات ممکنه با اندازه وافی و کافی نیست گویند عقول رانده را آید
که مسائیان گویند و باری هر نوعی از انواع جسمانیه عقلی است که آن رب نوع است

۱- مبدء و معاد - ۱۳۱ - ۱۳۹

۲- مبدء و معاد - ۱۳۹

۳- مبدء و معاد - ۱۴۰ - رسائل - ۳۴۹ - اسفار ج ۳ - ۱۵۱ - ۱۵۶ - ۴۳

اصل که «لَس فی طَناغ الکَمره نَماهی کَمره ان بَصَدِرعَنه مَبدَعان مَعائِل واحداً فَواحداً و فاعِدهُ «ان السیط الدی لا تر کِیَب فیهِ اصلاً لا یَکون عَله لَسَئین» و اصل لَروم سَمَحیت و تَناسَب میاں عِلل و مَعاول و بَعَد اَراناب اِن مَعنی که مَوْجود اول که واحِد الوجود است واحِد الوجود اَرَحَمِیع حَهاَت است و هِیچ بوع تَکَمِری در داب او بَست و اِحدی الداب و الصَفاَت و الفَعل است و اِنسَکه داب اَوِرا فَعلی بَست مَگر اِفاَصَه و حود و اِیَکَکه نِمام صَفاَت فَعلیهِه او راحع اند بانداع و حود و اِفاَصَه حَیر و آ بَچَه صا بَرشود ار داب حَق مَیْبَعَت اَر صَریح دات و حاق حَقِیقَت اوس بَ دون صَفت رانده و اِرادَه مَیْحَدَدَه و دَواعی مَیْئانِه و اِنطار و فِی یا فِرصَت با طَلَب نَما گوبند که اول صا دَر اَر حَق باند مَوْجودِی نَاشد که اولاً بَسیط نَاشد تا اَر فاعِل بَسیط صا دَر سَوَد و نَایاً مَها رَق و مَحرَد ار مَادَه نَاشد تا ار مَحرَد صا دَر سَوَد و نالاً واحِد نَاشد تا ار واحِد صا دَر شود و آن عَقِل اَسَب که حَوَهرِی است مَحرَد مَسْئَل بَالدات و بَالفَعِل و حَسَم و حَسَمائِی بَست تا مَر کَب نَاشد و دارای حَسَم و فِصل نَاشد (۱)

اول صا دَر را عَقِل اول و عِصْر اعْطَم و اشْرَف و لَوَح و قَلَم گوبند و گوبند اول چَیْری که طَاهر سَد ار دات او عِبارَت ار حَوَهر قَدسی است که در عاب نَوَر و صِیاء بَعَد اَر دات اول یَعنی حَق تَعالی مِیْباشَد و بَواسطَه او حَوَهر قَدسی دَیْگَری پَدید آ مَد مَسْئَل دَر شَرَف و کَمال و شَدَت نَوَر بَر حَسَب مَراتب قَرَب نَو و بَواسطَه عَقِل اول و حَهاَت فَر و نَقْصی که دارد مَوْجودات بَسیَّه و طَبیْعَه که بَهِوس سَماوَه و اِحْرام فَلَکِیَه نَاشد صا دَرشَد با تَمام عَوارِص و لَواحِق اَر عِبا صِر و مَر کَبان (۲)

صا دَر ا گوبند چَوَن سَماوات مَسْکِن بَد و طِبا ع آ بَها مَحْلیف اَسَب و اَر ناک بوع نَمی نَاسند و مَحْلیف الطِما ع اند رَبر اَعْلی و بَعْصی اَسْغَل اند و بَعْصی مَحْجَوی و بَعْصی حَوای اند و بَعْصی عِلَب بَرای بَعْصی دَیْگَر نَمی نَاشد رَبر ا هِیچ حَسَمی عِلَب حَسَم دَیْگَری بَست بَپَس عَقول مَحرَدَه که عِلل اند ناند کَمین نَاشند و رَو نَاشد که عَدَد عَقول کَمین ار اِحْرام سَماوی نَاشد

۱- اسفار ح ۳- ۱۵۱- ۱۵۶- مبداء و معاد - ۱۳۸- اسفار ح ۳- ۶۲

۲- اسفار ح ۳- ۶۲

وهر مجردی باند عاقل داب خود باشد وهر امر معقولی مجردست پس عاقل است پس هر مجردی هم عاقل است و هم معقول و هم عقل و حیثی هر صورت ادراکی چه آنکه معقول باشد نامحسوس متحدالوجود است با مدرك خود و عوارض دیگر اقیسه بدن ترتیب تشکیل داده و گوئیم

هر جسم و جسمانی ذات خود را در باند و ادراك نکند (در داب او محض است اردات خود و هر موجود غیر جسمانی حاصل است لداته و مدرك داب خود است و در برابر غیر محض است اردات خود پس عاقل لداته است و عقل غیر جسمانی است پس حاصل است لداته و معقولات نیز مجردند و غیر جسمانی اند پس عاقلند داب خود را و در غیر حال معقول اند لداته و بالاخره همان عقل است که محلی به حلوه های مختلف میسود (۱)

عقل بالفعل - کسانیکه مانند صدر گویند عقل و نفوس و وسادوش بدن در تکامل بوده و هر اهل سیر تکاملی را می بیناند عقل بطری رایسه سه مرحله تقسیم کرده اند

الف - مرحله عقل هیولانی که مرحله قوت محسوس است و در آن مرحله قوت عاقله از هر صورت و فعلیتی حالی و عاری است و در همین حال قابل برای ادراکات ممکنه است

این مرتبه را عقل هیولانی گویند از جهت تشبه آن به هیولانی اولی که قابل برای لمس و قبول تمام صورت و در عین حال بالفعل عاری از تمام صورت است در این مرحله بالفعل عاری از ماده است و شأن او این است که مدرك تمام حقایق باشد (۲)

ب - مرحله عقل بالملکه و آن در صورتی است که از مرتبه هیولانی گذسته و بطور کلی از مدركات عاری نبوده و مدركانی برای آن حاصل شده باشد و بالجمله صورت و علوم اولیات برای آن حاصل شده باشد یعنی او را قدرت اکساب و ملکه انتقال به نبات عقل بالفعل باشد (۳)

ج - مرحله عقل بالفعل که از مرحله هیولانی و بالملکه عبور و کمال یافته و

۱ - رساله عرشه - ۱۳۲ - ۱۲۲ - اسفار ح ۱ - ۲۹۳ - ۳۱۰ - ۳۱۵ ح ۳ - ۵۷ - ۳۵۰

۲ - اسفار ح ۱ - ۲۹۲

۳ - اسفار ح ۴ - ۳۱ - ۱۰۰ - ۳ - ۱۸ - ۳۰۴

و مدبر طلسم آنست «دو عبادت باشخاصه» و بنابر این عدد فواهر عقلی نادره انواع جسمانی اند

عقول برد آنها دودسته اند یکی فواهر اعلو که در سلسله طولیه اند و دوم ارباب اصنام اند که در سلسله عرصیه اند و آنها صواحب انواع حرمیه اند که میل افلاطونی نامند (۱) عقل دهم را حکماء فرس روان بخش و در سرع روح القدس و حشرئسل نامیده اند (۲) صدرا گوید اول صادر از حق و خود مبسوط و نفس رحمانی و فیض اول است و فیض اول بالذات واحد است از جهت آنکه موحود است و فائز از حق اول است و آنرا کمربت بالعرض است از جهت حقوق ماهیات آن بدون آنکه نکیر آن و حیات مکنیه معمول باشد بلکه آن حیات از جهت قصور ذات ارباب اول خود وجود پدیدار شده اند پس از جهت وجود معقوله اوخیری از اوصاف شده و از جهت مشاهده معبودش چیرگی دیگر و از جهت ماهیت و امکان و فرس چیرگی دیگر بطور الاشرف فالاشرف و الاحسن فالاحسن و همین طور نکیر در اسباب ریاض شده و در نسخه در مسلمات هم تکس پدید آمده است و لکن همه مسمویند بذاق حق الاول (۳)

و عقول مکنیه که حمله فواهر اعلو سماوی اند معشوقات و غایات حرکات نفوس سماوی اند و الباقی تمام نفوس سماوی آنها است که علت اند و معسوق کل آنها ذاب احدیت است (۴)

و در محل خود «اجداد عاقل و معقول و عقل» گفته شد بعمل عمارت از اتحاد معقول است با جوهر عاقل بر حلال عقیده دیگران که گویند بعقل عمارت از حصول صورت معقول است برای عاقل و حلول آنست در عاقل در هر حال عاقل باند محرد باشد نامحل حصول و حصول معقولات باشد

۱- مبدء و معاد ۱۴۱

۱- رسائل - ۱۶۱

۳- مسامر - ۹۷

۴- مبدء و معاد - ۱۳۲

اشراقیان روان بحث شده است و از آن جهت فعال گویند که اتحاد کمنده بهوس نسری
و خارج کمنده آنهاست از حد قوت بفعل و از چندی تمام عقول را فعال گویند (۱)
عقول رواهر - مراد عقول طولیه اند (۲)

عقول فعاله - صدرا تمام عقول را فعال میداند و تمام عقول را اشعه ابوار الهی
داند و گویند تمام آنها از سوری نور وجود و لمعان ظهور او بند و ظهور فلاسفه آنها
را عقول فعاله نامیده و مسائیان که اصحاب معلم اول باشند صور علمیه قائمه بدات باری
تعالی میداند و افلاطون و اصحابش مثل نور به نامیده اند و ظهور مکملان صفات الهیه
و معسرله احوال و صوفیه گاه اسماء و گاه اعیان نامه خوانده اند (۳)

صدرا به بیان دیگری در این مورد گویند داب حق فاعل و عانت هر چیزی است
در این حین محض است و آنچه حین محض است مطلوب همه است و این امری است که
مر کور در حین تمام موجودات است اعم از مجردات و مادیات حرویات و کلیات و غیره
و هر ساقی را عشق و شوق برای نیل به تعالی است و امکان وصول به تعالی است و این امکان
دادنی است چنانکه در مدعات است و یا اسعدای است چنانکه در مکوبات است
و بعد گویند برای هر يك از موجودات طبیعت دیگری است عقلی در عالم عقلی که صور
معارفه الهی اند و آنها را افلاطون مثل نامیده است و آنها غیر از صور سمحیه اند که
مبالا میباشند و آن صور عقلیه مسهلک در داب حق اند و عقول فعاله اند (۴)

ارسطو قائل به سرمدت عقول بوده است و لکن صدرا کلام او را توحیه کرده
و گویند چون عقول معارفه دائمی اند و او آنکه دانای ممکن اند ارسطو آنها را سرمدی

۱ - اسفار ج ۴ - ۹۶ - ۳ - ۱۰۲ - ۴ - ج ۱۳۵ - ۱۳ - ۳۱۳

۲ - رسائل ۴ - ۲۳

۳ - رسائل - ۶۴ - ۸۵ - مساعر

۴ - رسائل - ۶۲

علاوه بر حصول اولیات بطریبات هم برای آن حاصل شده باشد و آن بطریبات حاضر برد
آن نباشد ولیکن هر گاه بخواهد بمجرد البقات حاضر شود (۱)

د - در حلقه عقل مسنهاد که از مرحله هیولانی و بالملکة و بالعقلی تجاوز و در مرحله
رسیده باشد که برای حصول و حضور معلومات و بالجملة اسبصار امور نیازی به توجه
و البقات نداشته باشد و بلکه تمام بطریبات بالفعل برد او حاضر باشند و مساهدا و باشند
بدون توجه و البقات و اکسبات که در آن مرتب تمام اشیا را مشاهده میکند و آن صورت
را در مبدء فداص می بیند صدرا گویند عقل و عاقل و معقول در تمام این مراحل یکی
است (۲)

از بیانات فوق معلوم شد که عقل مسنهاد در حلقه کامل و تام عقل هیولانی است
که پس از طی مراحل ممکن خود آن درجه می رسد که در آن اتصالش به عقل فعال صورت
تمام اشیا و موجودات را در مابعد عقل مسنهاد به انت کمال قوت مادی است که در آن
تحوالات و بطورات مجرد شده است و متصل به عقل فعال گشته است (۳)

عقل فعال - بیان خواهد شد که صدرا گویند نفوس انسانی جسمانیة الحدود بوده
و مدام در حال برقی می باشد و در مراحل تکامل راطی و در صورتی بصورتی دیگر در می آیند و در
اندک ارساعات جسمیت مطلقه شروع و بصورت اسطقسه برقی و از آن بصورت معدنی
و نباتی و از آن به حیوانی و از آن مرتب نسبت تکاملی خود ادامه و در مراحل هیولانی و ملکة
و فعلی خود راطی و در حلقه عقل مسنهاد نائل و با عقل فعال متصل و متحد می شود و حلق
لباس و قشر می کند و مجردات می بیند (۴) آن مجرد که عقل مسنهاد بدان پیوسته و متحد
می گردد عقل فعال است و عقل دهم است که از آن تعبر روح القدس و حریثیل و در لسان

۱ - اسفار ح ۱- ۲۹۲- ۳۰۴

۲ - اسفار ح ۱- ۳۰۴- ح ۴۳۱ رسائل- ۱۶۰

۳ - اسفار ح ۲- ۳۱۳

۴- اسفار ح ۴- ۹۶- ح ۱۰۲- ح ۱۳۵- ح ۳۱۳ ان للعقل المعال وجود آبی بعینه و وجوداً
فی انفسان کمال النفس و تمام و حوها و صورتها و عاقلها هو وجود العقل المعال لها و اتصالها
به و اتحادها معها فان مالا وصول لشيء الله بوجه الا بجدلا بكون عاقل لوجود ذلك الشيء -
اسفار ح ۴- ۱۳۳

و چون حدود بعد از امکان است بتواند که علت حاجت باشد پس علت حاجت بعلت امکان آنها است

صدرا گوید علت حاجت بعلت در ماهیات که امور اعتباری اند امکان آنها است و در وجودات قصور دانی آنها است زیرا وجودات خاصه از نظر صدرا مراب وجود مطلق اند و واجب اند به ممکن و آنها را وصف امکان نیست بلکه وصف امکان از عوارض ماهیات است به وجودات (۱)

بیان شد که علل ناقصه در چهار قسم اند که علت مادی و فاعلی و صوری و عائی باشند این چهار علت در تمام موجودات و اشیاء نادر باشد و هست و هر موجودی پس از وجود تمام این چهار علت که هر يك به تمهائی علت ناقصه اند موجود میشود علت مادی اشیاء عبارت از ماده ای است که اسطقس وجود آنها است و علت فاعلی فصل و وصل و ترکیب و تحلیل کننده و بالآخره موحد آنها است و علت صوری صورتی است که فعلیت و شئییت هی شئی بدان است علت عائی نتیجه حاصل از هر شئی است که در حقیقت اوست که محرك اصلی وجود اشیاء است و تا عایت و نتیجه هر شئی در اشیاء نباشد فاعل رعیت بکند که او را اتحاد نماید و در حقیقت فاعل و محرك اصلی همان عایت است و هر فعلی را عانی است بهایت عایت ناما انهمی الیه الحر که است و ناما لاجله الحر که است صورت هم نیز بوجهی علت فاعلی است بر ا مقوم شئی است و قوام شئی ندانست و اوست که شئی را ارقوت محصور بعلت آورد

این ماده که تمام علت مادی خوانده میشود و در اشیاء موجود است غیر از ماده الموائ و هیولای عالم است و علت عائی آخرش عالم اتصال هر ممکن است به کمال ممکن خود که ذات حق است که با فیض دائمه خود آنها را صورت بخشد که کل بوم هومی شئان و هر آن در تحت صورتی و در حال لسی و حللی باشند بانه هدف و عایت و کمال مطلوب خود در سب

علت مادی را علت عنصری هم نامیده اند و آنرا سماء و القابی چند است از آن

دائسه است (۱)

عقوله فعاله را صور مکرره و ملائکه مهیمه و ابوار فاهره نامیده اند (۲)

عقول فادسه - مراد از عقول فادسه و قدسیه عقول مجرد و قاهره اند (۳)

علت - علت را دو مفهوم است یکی آنکه از وجودش وجودشیء دیگر و از عدمش عدم شیء دیگر لازم آید و دیگر آنچه وجود شیء بر آن مبوقف است و بعدم آن متمنع میشود ولیکن بوجود علت معلول واجب نمیشود

علت بمعنی دوم منقسم بدو قسم میگردد یکی علت تامه و آن علیی است که غیر از آن برای معلول علیی نباشد و دیگر علت غیر تامه و علت غیر تامه هم منقسم میشود به صورت ماده و عادت و فاعل که علل اربعه اند (۴)

تقسم دیگر علت نامعده است و یا مؤثره علت معده ممکن است مقدم بر معلول باشد بر این علت غیر مؤثره است ولیکن علت مؤثره واجب است که مقارن با معلول باشد مرجع و بازگشت علت معده با من محدداً لوجود و منبأ لکه الحقیقه است از انقضاء و حصول بحولیکه حصول هر مرتبئی بعد از روال سابق آنست

علت مؤثره ذاتاً افوی از معلول است (۵)

هر معلولی بطر بداتس لیس محص است و بطر نعلت آن اس محص است و بطور کلی ممکنات جمعاً از بطرات خود معدوم و بطر نعلت العمل که ذات حق است موجودند و وجود آنها وجود نعلت است و بالآخره در وجود باعدم احتیاج به مرجع دارند در آنکه علت حاجت ممکنات و حوادث نعلت حدود آنها است و یا امکان آنها است میان فلاسفه احتیاج است بعضی گویند علت حاجت ممکنات نعلت «حدود» آنها است بعضی دیگر گویند «امکان» آنها است و حدود بعد از امکان است و ممکنات در حدود خود تاممکن نباشند و آنها را صفت امکان نباشد چگونگی موجود میشود

۱- رسائل - ۹۳

۲- اسفار ح ۳ - ۱۲۵

۳- منبء و مناد - ۹۲ - اسفار ح ۳ - ۱۶۵

۴ - اسفار ح ۲ - ۲۰۱ ح ۱ - ۱۴۰

۵ - اسفار ح ۱ - ۲۰۸ - ۱۵۶

وجود تمام موجودات منطوی و مستطک در ذات او است علوم آدها هم منطوی در علم او
میباشد (۱)

او گوید علم هم مانند وجود گاه اطلاق میشود بر معنی اسراعی یعنی مصدری
یعنی عالمت که مبدء استیفاق عالم است و معلوم و گاه اطلاق میشود بر امر حقیقی
بسیط خارجی ،

و علم عبارت از نفس صور محدده از امور نیست تا آنکه به محس آنکه تصور آن
مفهوم را بمائیم حرم حصول علم بآن حاصل نمائیم بلکه علم عبارت از نحوی از
وجود امر محدده است و وجود هم از اموری است که بکجه تصور شود (۲)
و در جای دیگر گوید علم عبارت از امر سلمی مانند تحریر از ماده نیست و امر
اصافی هم نیست بلکه عبارت از وجود است و بهر وجودی بلکه وجود بالفعل است به
بالقوت و به هر وجود بالفعل بلکه وجود خالص غیر مسبوب و عدم و نادره خلوص آن
از عدم شدید است (۳)

علوم از نظر عادت در دو قسم اند یکی علوم دنیوی و دیگری علوم اخروی
علوم دنیوی در سه قسم اند یکی علم اقوال و دیگر علم افعال و سه دیگر احوال
علوم اخروی علوم مکاشفه و مشاهده اند و بفساد بدن از بدن میروند و علم بالله و
مالائکه و کتب و رسل او است

علم اقوال بر حسب معلق دو قسم است عامی و خاصی علوم عامی هم بر حسب
موضوعات سه گانه سه قسم اند علم اصوات علم الفاظ معرفه علم الفاظ مرکنه
علوم افعال هم بر چند قسم اند آنچه معلق به صحت و سقم اندانست و آنچه مربوط
به تدبیر معاش است و آنچه مربوط با کمساب ملکات فاصله است (۴)

علم افکار بر سه قسم است

۱ - اسفار ح ۲ - ۳۶ - ۳۱ ح ۲۷۱

۲ - اسفار ح ۱ - ۲۷۳ - ۲۸۹

۳ - اسفار ح ۱ - ۲۷۴

۴ - رسائل - ۲۷۹ - ۲۸۲

حېث که او قوت وجود خیرى است و بالهوت است هولى نامند و ار حېث آنکه حامل مرتبى ارفعلی است موضوع نامند و ار آن حېث که مشرک بین صورت ماده و طبیعت نامند و ار آن حېث که در مقام تحلیل آخر بن حرتی است که مبینی بآن میشود اسطقس نامند و کلامه اسطقس اسط احراء مر کب را گویند و ار حېث آنکه اول چیزی است که مبدء بن کیست است عنصر نامیده اند و ار حېث آنکه یکی ار علل و مبادی داخلی است در جسم مر کب رکن نامند (۱)

علم - علم بمعنی دانش و ار حقایق است که ایت آن عین ماهیت آنست و ار اس حېث تعرف آن ممکن نیست در احد و مر کب از احساس و فصولید و اموریکه بسیط اند دارای حس و فصل نمیشد و ار آن حېث قابل تعرف نیست صدرا گوید علم مرتبى و بلکه عین وجود است و وجود قابل تعرف نیست در مفهوم عام ندیهی آن ار آمده اشیاء است و کینه وجود که عبارت ار حقیقت بسیطه باشد قابل ادراک نبود و در عانت حما است و اموریکه نوعی یا مرتبى ار وجود اند بن قابل تعرف نمیشد و علم هم ار آن امور است و دیگر آنکه هر چیزی را بواسطه علم تعرف کنند همانطوریکه هر موجود را بوجود تناسبت و تعرف علم بعین علم مبصورت نیست و علم هم تعرف دوری خواهد بود (۲)

و معدالک تعرفائی برای علم سده است ار قبیل آنکه گویند علم عبارت ار صور حاصله ار اشیاء است در عقل و یا بر عقل و یا حصول صورتی است ار معلوم در داب عالم صدرا بعدار بیان احوال و نظرات و تعرفات محلی که برای علم شده است گوید علم عبارت ار وجود مجرد اشیاء است و بالاحره علم نار گشت بوجود میکند بشرط سلب فائض عدمیه و عواشی و عدم احتیاجات طلبانه و آنچه در مراتب وجود باشد وجود آن باشد اتم عقلا و معقولا و عاقلاً میباید لدانه و واحب الوجود چون مبدء سلسله موجودات مرتبه است پس در اعلى مراتب شدت وجود پس عافلیت او لداته هم عین مباحی است ار لحاظ سده و مدب و عدت پس علم او بداتش اتم العلوم است و همانطوریکه

در باره نحوه حصول وجود علم و همین طور ماهیت و حقیقت آن عمائد و ابطال
 وافعال مجملی اظهار شده است که با گریز برای روشن شدن مسئله قسمتی از آنها را
 انراد و بعد عقیده خاص صدرالدین را بیان میکنیم
 علم بسیء گاه بواسطه حصول صور مساوی با ماهیت معلوم حاصل میشود و گاه
 بواسطه حضور نفس و خود معلوم مانند علم مادیات خود و علم مادیات فائمه مادیات
 و علم ناری ناشیاء مانند عقیده حکماء متأخر که گویند تصور دهمیه فائمه رانده برداب
 اوست (۱)

علم تصور دهمیه کلی است ولو آنکه محض بهر ار تحصیل شود و علمیکه امر
 عینی خارجی باشد مانند علم مادیات خود و غیره جزئی است
 در محل خود (وجود دهمی) بیان شده است که بعضی گویند علم عبارت از صور
 مطبوعه در وجود العاقل است

و بعضی گویند علم عبارت از نفس اضافه بر عالم و معلوم است و به همین معنی است
 که گفته اند علم و شعور حالت اضافی بود که یافت نمیشود مگر در موقع وجود
 مضافیه (۲)

صدرا گوید

عالمیت و معلومیت بالذات صفت وجود است نه صفت ماهیت و علم عبارت از نفس
 وجودست و در محل خود بیان شده است که وجود فی نفسه طبیعتی کلی نمیباشد تا آنکه
 بواسطه فصول منقسم گردد با نواع و بواسطه قیود عرصه منقسم با اصناف شود
 پس هر علمی در حد خود هویت شخصیه بسیطه است و مندرج در تحت معنی کلی
 نیست و بنابراین تقسیم علم در حقیقت عبارت از تقسیم معلوم است از جهت اتحاد آن
 با معلوم مانند اتحاد وجود با ماهیت و معنی آنکه گویند علم بخواهر جوهرست و علم
 بعرض عرصتست و علم بفرسئی از جنس همان سئی است همین است (۳)

۱- اسفار ح ۱ - ۳۰۰ - ح ۳ - ۳۲

۲- اسفار ح ۱ - ۲۷۲ - ۲۸۶

۳- اسفار ح ۱ - ۲۹۰ - ۲۹۵ ح ۳ - ۳۵ - ۳۶

۱ - منطق

۲ - ریاضیات

۳ - طبیعی و طبی

و به تقسیم دیگر علم با فعلی است و با افعالی و با نه فعلی است و به افعالی علم فعلی مانند علم حق بما عدای خود و مانند علم سایر علل و معلولات علم افعالی مانند علم سواى اری تعالی ناشیا و بالحملة کلیة علومیکه حصول آنها بافعال و تعمیر است و عبارت دیگر نارتسام صورت نفس است علم افعالی است و با نه تعرف معلوم است که کلیة علوم افراد بشر و مدرکات او افعالی است علومیکه به فعلی هستند و به افعالی مانند علم ذات عاقله به نفس خود و ناموریکه از آنها عبارت نیست و فعل آنها محدود و ارتسام نیست (۱)

علم فعلی هم گاه سب برای معلول و معلوم است و گاه عین معلول است مانند علم حق که عین وجود معلولات و معلومات میباشد (۲)

تقسیم دیگر برای علم آنکه با واجب است بدانه و آن علم ذات اول است بذات خود که عین ذات خود است بدون ماهیت و بعضی از علوم ممکن الوجود بذاته اند و آن تمام علوم ما سواى الله است

و قسم دوم که علوم ممکنه است با حوهر بدو اعرص علومیکه از نوع حوهر بد مانند علوم حواهر عقلیه بذات خود که عبارت از اعیان حوهرات حواهر عقلیه اند

علوم عرصی عبارت از علوم حصولی ممکنه اند بنابر مشهور و برد صدرا علوم عرصی عبارت از صفات معلومات است که صور آنها برد عقل حاضر میشود بر صدرا گوید تعقل بواسطه حلول صورت معقول در نفس نیست بلکه به قبول نفس یدی العقل است و اتحاد آنست بالله (۳)

۱ - اسفار ح ۱ ۲۹۶

۲ - اسفار ح ۴ - ۱۶

۳ - اسفار ۱ ۲۹۵

صدرا احوال و عقائد بکه در مورد علم حق باسما اظهار شده است نقل و بحرح
و تعدیل آنها پرداخته و تقریباً تمام آن نظریات را مردود میداند
الف- عدّه از مشائیان گویند علم حق باسما عبارت از ارتسام صور ممکنات است
در ذات حق و حصول آنها حصول دهمی است

ب- وجود صور اشیاء در عالم خارج منطبق و ملاک عالمیت حق است و سایر این دات
او ناشیاء غیر موجوده عالم نیست
ج- علم حق عبارت از اتحاد اوسب با صور معقوله این گفتمان و عقیده و فوروس
است

د- علم حق ناشیاء عبارت از صور مهارفه و میل عقلیه اند که علوم الهی اند و حق
تعالی بواسطه آنها عالم موجودات است

ه- علم حق باسما عبارت از علم او است با نباتات ارلیه و معدومات ممکنه که
نبوت آنها بموجب علمی است

و- علم حق به ممکنات علم احتمالی است و از راه علم اوست بذات خود از آن
جهت که ذات علت تامه تمام ممکنات است نزدیک و بیاب و نظام معین و علم بعلت تامه موجب
علم بمعلول است و ذات حق عالم بذات خود است پس ذات او عالم بتمام موجودات است
و علم او بموجودات لازمه علم او است بذات خود و چنانکه وجود ماسوا تابع وجود
اوست علم آنها نیز تابع علم اوست بذات خود

ز- علم او بمعلول اول تفصیلی است و ماسوا احتمالی است و همین طور معلول اول
عالم است به خود و بمعلول دوم به علم تفصیلی و ماسوا بعلوم احتمالی و بالاخره بعضی
علم حق را مفصل از ذات حق میداند و در کیفیت آن اختلاف دارند و بعضی مفصل
نمیدانند و در کیفیت آن اختلاف دارند (۱)

ح- شیخ اشراق گویند علم حق بذات خود عبارت از «کونه» نورالذات است و علم
او ناشیاء عبارت از «کونها ظاهره لاشرافه علیها» است (۲)

۱- اسفار ج ۳- ۳۷ مبدء و معاد ۷۳ رساله عرشه - ۱۱۸ - اسفار ج ۳- ۴۲

۲- اسفار ج ۳- ۵۲

او گوید احوال حکماء در مورد عقل و معقول مضطرب است چنانکه شیخ الرئیس یکدفعه تعقل را امر سلبی میداند و گاه صور من تسمه در جوهر عاقل که مطابق با ماهیت معقول باشد میداند و گاه مجرد اضافه میداند و گاه کیفیت ذات اضافه میداند و گوید علم از کیهیات بهسانه است

شیخ سہاب الدین علم را عبارت از ظهور و ظهور را عبارت از نفس ذات نور میداند و نور را گاه لنفسه و گاه لعیبره میداند و تقسمات دیگر (۱)

و بالحمله علم ناشیائیکه وجود آنها عاقل از ما میباشد از راه تمثیل صورت آنها حاصل میشود اعم از معدومات و با موجودات و علوم خیالیه و حسیه حال در آلت حس و تحیل نمینمایند بلکه این آلات مابند آینه و مظاهرند برای آنها نه آنکه محل و موضوع برای آنها باشند و جوهر مدرکات مجرد از مواد و اعراض اند و همه آنها قائم به نفس اند مانند قیام ممکنات بناری تعالی

و معقول «نماه و معقول» وجودش فی نفسه عین وجودش برای عاقلش میباشد و بالآخره وجودش فی نفسه و وجودش لعاقله و معقولیت آن یکی است بدون اختلاف جهت و همین طور صور حسیه متمایله در جوهر حاس که وجودش فی نفسه و وجودش برای حاس خود و محسوسیت آن یکی است (۲)

در مورد علم حق تعالی گوید ذات حق را در نوع علم اسب یکی علمی که تابع معلومست از صور حقایق اسماء الهی و دیگر علمی که مبسوع است و مقدم بر ایجاد معلومست (صور موجودات عینیه) علم حق تعالی باشد که تابع معلوم است عین وجود اسماء اسب و علم او به تمام اشیاء حقیق و احدی نیست و در عین وحدت علم به همه اشیاء اسب

و همانطور که وجود ممکنات مستهلک و منطوی در پرده و وجود ذات حق اند علوم ممکنات نیز منطوی و مستهلک در ذات حق اند و همانطور که وجود او حقیقت وجودست و کل الوجودات است علم او بر حقیقت علم اسب و کل العلوم است (۳)

۱- اسفار ح ۱- ۲۷۱

۲- اسفار ح ۳- ۳۴- ۱ ح- ۲۷۶- ۲۷۰

۳- اسفار ح ۳- ۳۶- ۱۱۷ مشاعر - ۲۹- ۳۷- ۱۱۷

علم احتمالی (۱)

علم حصولی - بیان شد که صوری که از اشیاء عینی در ذهن حاصل میشود معلوم بالذات اند و اشیاء خارجی و عینی که محکی عنه آن صورت معلوم بالعرض اند در هر حال نحوه علم ناشی از آنکه بواسطه حصول صورتی از معلوم عینی حاصل شود علم حصولی میباشد و علم اطمینانی هم میگویند و علم صوری هم مینامند در مقابل علم حصولی که نحوه علم مجردات بذات خود بطور مطلق ناسد و علم هر نفس و عقلی بذات خود علم حصولی است و علم علی بمعلومات خود نیز علم حصولی است چون به نفس علم بذات خود عالم بمعلومات خود میباشد

و سایر عقیده صدر را که در تمام ادراکات حسی و خیالی و غیره قائل به صمیمیت مدرك با مدرك است تمام اقسام ادراکات به بحول ادراك حصولی اشراقی است (۲)

علم طبیعی - بحث از علم طبیعی در جسم و جسمانیات میباشد و گویند موضوع علم طبیعی «هو الجسم المحسوس» از جهت آنکه واقع در معرض تغییر است و محسوس عنه آن عبارت از اعراض لاحقۃ جسم و جسمانیات است اعم از آنکه صور باشند یا اعراض یا نسبت طبیعی از جهت نسبت آنها قوتی که طبعیت نامیده اند و گفته اند طبیعت عبارت از فوئی است که مبدء تحول و تعیین است (۳)

علم کلی - مراد فلسفه اولی و امور عامه است و گفته اند موضوع علم کلی موجودات ماهر و موجود است و «محسوس عنه» در آن عوارض ذاتیه موجود است بدون توجه تا آنکه آن موجود جسم باشد یا صورت باشد یا هیولی و انسان باشد یا حیوان همان ناسد یا نسبت منعی ناسد یا ذات مجرد باشد یا مادی و بالآخره موضوع علم کلی موجود مطلق و مطلق وجود است (۴)

۱- اسفار ج ۳- ۴۷ رسائل - ۲۸۳ اسفار ج ۲- ۱۰۳- ۱۸۳

۲- اسفار ج ۱- ۱۰۲- ۲۷۳ - ۳۰۰- ۳۵

۳- اسفار ج ۲- ۱۸۳ - ۱۰۲

۴- اسفار ج ۲- ۱۸۲ - ۱۸۴ اسفار ج ۳- ۶- ۱۰۲- ۲۲

و اشاره شد که صدر احوال خود گویند که ذات حق در مرتبه ذات مطهر تمام اسماء و صفات خود و مجتمع تمام صور ممکنات است بدون حلول و اتحاد و علم حق حقیقت واحده است و حقیقت علم است همانطور که وجود او حقیقت وجود است و همانطور که وجود او عین وجود است علم او عین موجودات است علم او عین موجودات است و علم او به موجودات عین وجود آنهاست و همانطور که ذات او بسیط است و کل الاسماء است و خوداً علم او بسیط است و کل العلوم است و مراتب علم حق عبارت از عینیت و فصا و قدر و قلم و لوح و دفتر وجود است (۱)

علوم اندوخته - مراد حواهر معارفه اند (۲)

علم باحوال و اوصاف و آثار موجوداتی که در وجود احصای نموده
 علم اسمی ،
 نداشته باشند علم اعلی و فلسفه اولی و علم کلی و علم الهی می نامند
 علم اعلی ،
 و موضوع آن بمعنی اعم موجود مطلق و مطلق وجود است و موضوع علم
 الهی و کلی اموری می باشد که در وجود احصای نموده داشته باشند مانند بخت ادرات
 و صفات و اسماء حق تعالی و هر گاه بخت را اموری سود که هم در وجود خارجی و هم در وجود
 دمی به عکس اول احصای نموده داشته باشند علم ادبی و اسهل و علم طبیعی گویند و هر گاه
 بخت از اموری شود که حد فاصل میان اند و باشد بمعنی در وجود خارجی احصای نموده
 داشته و در وجود عقلی احصای نموده داشته باشند که بخت از ریاضیات باشد علم اوسط
 و علم ریاضی و علم تعلیمی نامند

علم تفصیلی - علم تفصیلی در مقابل علم احتمالی است و بیان شد که علم بعلمت تامه
 موجب علم بمعلولات آن نیز می باشد چنانکه گویند علم بعلمت موجب علم بمعلولات است
 و با علم «بدی السبب لا تحصل الا من جهة العلم بسببه» و بالاخره علم حاصل بموجودات
 واحداً و واحداً بهر نحو و تعیین که باشد علم تفصیلی است و علم بآنها از راه علم بعلمت آنها

۱- مشاعر - ۲۷- مبده و معاد - ۹۱ - اسفار ح ۳ - ۴۷- ح ۱ - ۲۹۷ مشاعر - ۸۶ -

اسفار ح ۳- ۵۵

۲- رسائل - ۲۴۲

از علم حق است به خود و علم او است تا مسکه نظام وجودی جهان و انسان چگونه باشد
باشد و علم او است نظام احسن و حیرت‌مطلق و علم او است بوجود و حالات وجودی انبیاء
و نظام کلی عالم آفرینش (۱)

و توحه هافوق مادیون را نیز عنایت می‌نماید

صدرا گوید جامع علم و رضا و علیت عبادت است و همه آنها عین داب او می‌باشد
عمقا - عمقاء عبارت از طایفه‌ای است که مکان آن حدل قاف است صدرا گوید
عمقا محقق الوجود است برد عارفان و شک و تردیدی در وجود آن ندارند و عه‌ل دهم
و هف‌ل فعال را عمقا نامید (۲)

۱- (رسائل - ۲۸۳) اسفار ح ۱۱۱-۸۰ (رسائل - ۲۸۳) اسفار ح ۱۱۱-۸۰
العباده بعش رافع علی دانه تعالی و لها محل وهو علمه بما علیه الوجود من الاشياء
الکلیه والجزئیه الواقعه فی النظام الکلی علی الوحه الکلی المقصی للتحریر والکمال
المودی لوجود النظام علی افضل ما فی الامکان - رسائل - ۱۴۸ - منه و معاد ۹۱
۲- اسفار ح ۴-۱۳۵ منه و معاد ۲۶۰

علم مرکب - علم مرکب عبارت از ادراک یا شعور یا ادراک است بمعنی علم یا علم بمدرك در مقابل علم بسیط که عبارت از ادراک شئی است یا علم از آن ادراک و یا علم یا نسکه مدرك چیست اطلاق علم بسیط بر علم جدا هم شده است لکن آن باس بمعنی است که مرکب از خمس و فصل نیست و بلکه عین ذات او است که بسیط الحقیقه است پس علم او هم بسیط الحقیقه است

و محل از تسام صور مختلف نیست و آن علم بمعنی بسیط است که در علم موجودات گویند که تمام موجودات بعلم بسیط عالم نمده خود میباشند و لکن «لا یفقهون بعلمهم» در مقابل علم مرکب و بسیط چهل مرکب و بسیط است و قصیه در چهل بعکس است بمعنی چهل مرکب عبارت از چهل وعدم علم به چهل است و چهل بسیط چهل و علم به چهل است و با چهل مطلق است (۱)

علم میران - مراد علم منطبق است (۲)

عناصر اربعه - عناصر اربعه عبارت اند از آب و خاک و هوا و آتش که اصول عالم کون و فسادند رجوع شود به اسطقس و ارکان (۳)

عناصر عقود - مراد از عناصر عقود و حوب، امکان و امتناع است که نسبت میان امور و موضوعات و محمولات اند (۴)

عبادت - عبادت بمعنی بوجه و قصد و ارادت آمده است «عنی الله به عبادته» بمعنی خدای او را حیط نمود و بمعنای اهتمام بامور بزرگ آمده است

عبایب حق به سبب گان عبارت از علم او است بمصالح امور آنها و علم محیط الهی را عبادت گویند و از آن تعبیر بر حسب واسعه هم شده است و باحمله عبادت حق عبارت

۱- ان العلم کالچهل قد یکون سیطاً و هو عبارة عن ادراك شئی مع الدھول عن ذلك الادراك وعن الصدیق بان المدرك ماداً و قد یکون مرکباً و هو عبارة عن ادراك شئی مع الشعور بهذا الادراك و بان المدرك هو ذلك الشئی اسفار ح ۱-۲۶

۲- اسفار ح ۲-۱۸۲

۳- مشاعر - ۵۷

۴- اسفار ح ۱-۳۲

عادت حوادی و حرکات اجزاء ماهیات نوعیه است و آنها را بر عایبی است و بالحمله
 هر يك از حوادی و حرکات را عادات متعدّد است
 علت عائی یا واقع است در تحت کون یا بر تر از کون است هر گاه واقع در محیطه
 کون باشد ماه و حود در فاعل است مانند حود صورت حادّه در گل و حش و غیره برای
 بناء و نامو حود است در نفس فاعل مانند اسکان در آن و در هر صورت عادت سبب اول است
 در تمام آنها برای سائر علل زیرا اگر عایب هر فعلی مفعول فاعل باشد فاعل فاعل
 نحو اهدود و لکن عادت در حود خارجی معاول است برای سائر علل موقعیکه واقع
 تحت الکون شود

عادت بقیاس فاعل که موجب کمال فاعل است خبر است پس اگر سبب بفعل
 داده شود عادت است و اگر سبب بفعل داده شود خبر است و بالحمله بقیاس فاعل خبر است (۱)
 عاده عایات تمام موجودات عبارت از خبر اقصی است
 عادت یا عام است و یا خاص و عایت خاصه عبارت از امری است که حاصل نمیشود
 مگر از طریق واحدی و عادت عامه حاصل میشود از طرق متعدده
 و یا حرر است و یا کلی کلی مانند انقسام گرهتس از طالع بطور مطلق بدون توجه
 به خصوصیات شخصی

و عادات گاه اتفاقی است و آن موقعی است که سبب داده شود بفعل طبیعی
 و گاه قریب است مانند صحبت برای دواء و گاه بعید است
 و گاه بیسوط است مانند سیری برای اکل و گاه مرکب است مانند مطلوب از
 ترکیب چند امر (۲)

و گاه بالقوب است و گاه بالفعل مانند بودن صورت بالقوب یا بالفعل
 و بالآخره عاده العادات ذات حق تعالی است که فوق آن عایبی نیست چنانکه
 صوره الصور و مبدء المادی و حقیقه الحقائق است (۳)

۱- اسفار ح ۱- ۱۷۸- ۱۸۳

۲- اسفار ح ۱- ۱۵۷

۳- اسفار ح ۳- ۱۲۴

غ

غایب - بمعنی بی‌پایه و مقصود و امر حاصل‌ارسیء و بمعنی هدف و فائده آمده است
 از نظر مفهوم فلسفی عبارت از چیزی است که «لا حله ی‌کون الشئی» و هر گاه آثار و نباتات
 مرتب بر فعلی باعث صدور فعل افعال گردد آن آثار و نباتات را عرض و علت غائی آن
 فعل نامند و ندیده‌ای که فاعل مسمکمل بآن آثار و نباتات میباشد یعنی فاعل فعل را برای
 رسیدن بآن نباتات انجام میدهد

هر گاه باعث و برانگیزنده بر فعل آثار و نباتات مرتبۀ بر فعل باشد آن آثار
 و نباتات را منفعات نامند

صدرا گوید غایب گاه نفس فاعل است مانند فاعل اول و گاه امری دیگری است
 در غیر فاعل و آن بادر قابل است مانند تمام حرکات که مبدأ صدور آنها ریت با طبیعت است
 و یا در غیر قابل است مانند کسی که کار را انجام دهد برای رضایت شخصی که
 حصول رضایت شخص باعث غایت باشد به فاعل

تمام حرکات و افعال را غایبی است بهایت غایت گاه «ما الیه الیه الحر که» است
 و یکوقت «ما لا حله الحر که» است و حتی غیب هم غایب فو حیالیه است (۱)
 غایت گاه نفس فعل است گاه نفسی است که تابع فعل است (۲)

و نباتات را فو اتفاق و صدقه قول باطلی است و هیچ فعلی از افعال نمیشد مگر
 آنکه تابع علل و مسبوق آثار و نباتات خاص است حتی طبیعت را عیاتی است و فعل
 نائم و ساهی را بر عادات خاصی است حرکات اولایک و تعیرات و تحولات و اسمحالات عالم
 جسمانی و کون و فساد و حلیع و لیس عالم طبیعی و موجودات همه و همه هدفی دارند که
 با سرعت و شتاب هر چه تمام‌تر بطرف هدف اصلی و مطلوب خود در حرکت‌اند (۳)

۱- اسفار ح ۱- ۱۷۳ ۱۷۴

۲- اسفار ح ۳- ۸۰- ۱۷۸

۳- اسفار ح ۱- ۱۷۶- ۱۷۵

ف

فاعل - کلمهٔ فاعل بمعنی کنندهٔ کار و انجام دهندهٔ فعل که فعل او مقرون باحتمال و ارادهٔ اش باشد و از این جهت است که عنوان فاعلیت در موردی صادر است که ولو یک آن هم باشد مبذول به فاعلیت نباشد با ارادهٔ دربارهٔ او صادق باشد و بطور خاص معنی است که فلاسفه میان فاعل موجب و فاعل «جبار» فرق گذارده و فاعل موجب را مراد فاعل دانسته‌اند و گویند «الفاعل هو الادی بقصی و حو المعلوم و یجعله و احب الحصول» (۱)

فاعل باصطلاح طبیعی عبارت از امری است که تأثیر آن زمانی باشد و متدرج التأثير باشد (۲)

فاعل در فلسفهٔ مقابل قابل استمال شده است و بمعنای تأثیر کننده و اثر گذارنده است چنانکه قابل بمعنی قبول کنندهٔ اثر را فاعل است

فاعلیت فاعل با طبع است و با نفس است و با جسم است یا به قصد است و با صواب است یا بمعنای است و با محلی است (۳) و بالحمل، اقسام فاعل شش است

الف - فاعل بطبع که مبدء صدور فعل باشد بدون شعور و اراده و فعل آن ملائم با طبعش باشد و با «هو الادی بفعل بطبعه الحسیاتی حیث هو محلی و طبعه من غیر عائق» (۴)

ب - فاعل نفس که مبدء صدور فعل باشد و فعل صادره از او بدون شعور و اراده باشد و لیکن فعلش خلاف مقتضای طبعش باشد یعنی خلاف مقتضای طبع اصلی آن باشد و با

۱- مبدء و معاد - ۴۸ - ۴۹

۲- اسماء ح ۲ - ۱۷۸

۳- مشاعر - ۹

۴- اسماء ح ۱ - ۲۱۲ - ۱۶۵

عیاروب - رجوع شود به حکمت (۱)

عصب - عصب یکی از کیمیاها میسازد است که « بنوعها حر که الروح » که از تواضع آن حر که روح است بحارج بدن جهت دفع منافرات طمع و طلب انقسام (۲)

عم - رجوع شود به فرح (۳)

عیر متباهی - مفهوم عیر متباهی ولایات یعنی امور عیر معدود و عیر محصوره و عیر معدود و عبارت دیگر عیر متباهی بودن وصف امور و موجوداتی است که آنها را حدود نهایت به در طرف مبداء و نه در طرف منتهی باشد و بنا اموری که به عدد و شمار واحصاء نیایند و از عوارض تسلسل بیر نامتباهی بودن میباشد

بطور کلی موجودات خارجی یا از کیمیاها متصله اند و بنا از کیمیاها مفصله نامتباهی بودن در کیمیاها متصله یکویت در موجودات فارالوجود لحاظ میشود مانند ابعاد و احصاء نامتباهی و بنا همین معدودی برای ابطال وجود نامتباهی بودن در ابعاد فارالوجود اقامه شده است

و بکوقت در ابعاد عیر قارا لوجود لحاظ میشود مانند زمان و حوادث پی در پی و بنا برای بطلان اینگونه نامتباهی بویژه در طرف آینده اقامه شده است

و در کیمیاها مفصله عیر مندرج الوجود مانند اعداد که نامتباهی مخصوص در آنها بمعنی وجود عدد بی شمار موجودات مجتمع الوجود نامتباهی است بیر باطل است

در مورد تسلسل هم که پی در پی در آمدن امور و تسلسله علل و معلول است بطور بی نهایت دو صورت دارد دارد امور واقعی خارجی لحاظ و درص میشود آنها را همین معدودی بطلان آن اقامه شده است و یا در امور اعتباری دهی است که در حسب اعتبار معتبر است که عیر متباهی یعنی باشد و دلیل بطلان آن اقامه نشده است (۴)

۱- اسفار ح ۲- ۳۸

۲- اسفار ح ۲- ۵۰

۳- اسفار ح ۲- ۵۰

۴- اسفار ح ۲- ۸- ۱۰

والاسحالات كالتقوى الحيوانيه والنباتيه فيما تصدر عنها طاعه للمعوس وخذ مة للتقوى «صدرا
گوید اقسام فاعل شش گانه در نفس انسان موجود است بقیاس با فاعیل مختلفه
آن را فاعلیت نفس بقیاس به تصورات و توهما تین بالرضا است و بقیاس بآنچه حاصل
میشود بمجرد تصور و توهم بالعباره است چنانکه در این توهم سقوط از دیوار با نام
ساقط میشود و بنفس بآنچه حاصل میشود بواسطه نواغت خارجیه بالقصد است و بقیاس
به فعل فاعلیت بالحر است و فاعلیت آن برای حفظ مزاج و افاده حرارت عری در بدن
بطبع است و برای حرارت حمایتیه و مرض و سمن و هرط و هرل بالفلسه است (۱)
اقسامی دیگر برای فاعل سرد گردیده است از این قرار

الف - فاعل بالقوب مانند بار بقیاس بآنچه مشتعل شده است و در شأن آن

اشتمال باشد

ب - فاعل بالذات که لذاته میده فعل است در مقابل فاعل بالعرض

ج - فاعل حرئی که علی سحسبه یا نوعیه یا حدسیه است برای معلول شخصی

یا نوعی یا حدسی و فاعل کلی مخالف آنست

د - فاعل حاس که موجب افعال يك چیز باشد مانند بار که محرق يك امر

باشد در مقابل فاعل عام

ه - فاعل قرب که مناسب فعل است یعنی میان آن و فعلش فاصله نباشد در

مقابل فاعل بعد و متوسط

و - فاعل ناقص که در فاعلیت خود محتاج بآلت و حرکاتی باشد تا مهیا برای

صدور فعل شود در مقابل فاعل کامل

ز - فاعل بسیط که احدی الذات باشد در مقابل فاعل مرکب مانند

ذات حق (۲)

فجور - رجوع شود به عفت (۳)

۱ - اعمار ح ۱ - ۱۶۵

۲ - اعمار ح ۱۵ - ۱۸۵

۳ - اعمار ح ۱ - ۱۵۸ - ۱۷۵ - ۱۶۴ - مبدع و معاد - ۹۸

« هو الذي يجعل بطبعه المقسورة على حلال ما ينصيه حين ما هو غير حلی و بنسبه من حرکات قاسر و تحويله حول » ۱)

ح - فاعل بالحس که مبدء صدور فعل ناسد بدون احسار بعد از آنکه ارشأن آن احسار با عدم احسار آن فعل است این سه نوع فاعل در این معنی که در فعل خود بلا احسار بد مشتمل اند

د - فاعل بالقصد و آن مبدء صدور فعل است که مسبوق با داره مسبوق بعلم است که معلق بر من است در آن فعل و با فوهو ان مساوی دسته الی الطرفين فيحتاج الی صميمه اخرى كعلم حد بدو « و نقول صدور فعل او مسبوق بعلم و اراده باشد و نسبت اصل قدرت و قوت او بدون انضمام و اعی و یا صوارف بعمل و ترك مساوی باشد (۲) ه - فاعل با لمباة که مبدء صدور فعل ناسد و فعل او تابع علم او و وجهه حین باشد بر حسب نفس الامر و علم او و وجهه حین در فعل کافی برای صدور فعل باشد بدون نیاز بقصد رائدی بر علم و با « هو الذي منشاء فاعليته و علمه صدور العمل عنه و الداعي له على الصدور مجرد علمه بنظام العمل والوجود » (۳)

و - فاعل بالرضا که مبدء صدور فعل باشد و علمش بدانش که عین دانش میباشد سبب وجود اشیاء ناسد و نفس معلومیت اشیاء و نفس وجود آنها از او باشد « بلا احتیالات و اضافة و عالمیت او باشیاء بعینه اصاف فاعلیت او باشد بر اشیاء بدون تماوت و با « هو الذي منشاء فاعليته ذاته العالمه بداته لا غير و يكون علمه من جعله عين هوب من جعله » (۴)

تعریف دیگری نیز برای فاعل بالمسحیح کرده و گوید عبارت از طبعی است که افعال او با سبب دایم فاعله است « فيما منشاء عنها في الماهة السعلة من الحركات

۱ - اسعار ح ۱ - ۲۱۲

۲ - اسعار ح ۱ - ۲۱۱ - مبدء و معاد - ۹۸

۳ - اسعار ح ۱ - ۲۱۱

۴ - اسعار ح ۱ - ۲۱۲ - مبدء و معاد ۹۸ - مشاعر - ۹

آنها بند و بالاخره بقول صدر ا و چون در تمام اشیاء فصل الفصول و فصل احیر آنهاست و با صورت طبعیه اصول حافظه و فصول آنهاست

پس باطن و حساس و بحرك در حقیقت فصول محموله اند نه فصول حقیقیه (۱)

و بالاخره حقائق فصول بسیطه عبارت از وجودات خاصه ماهیات است (۲)

فصل و وصل - رجوع شود به برهان فصل و وصل (۳)

قطعت - قطعت بمعنی ریزگی و فطل بمعنی ناهوش و دکا و عبارت از تمده نه

چیزی است که شناسائی آن مقصود و منظور باشد و اغلب در احویه و لر سکار برده می شود (۴)

فعل - فعل یکی از مقولات نه گانه عرضی است « رجوع شود به عرض و جوهر »

فعل در چند قسم است

۱- فعل طبیعی که صادر از فاعل طبیعی و فاعل بالطبع است مانند حرکات و

محركات طبیعی

۲- فعل تعلیمی مانند ناره و اصائو و وقوع عکوس و محادیات و حدوث اشکال

و تکعیت و دانه و غیره

۳- فعل الهی مانند مطلق اتحاد و افاضه وجود و انداع و غیره

۴- فعل ارادی رجوع شود به فاعل (۵)

فقه - فقه بمعنی فهم و علم پیدا کردن بر عرض مخاطب است از راه سخن او چنانکه

گفته می شود « فقهت کلامك » بمعنی واقع شدن بر عرض تو در این کلام و خطاب

چنانکه كفار قرش را فرمودند « لایكادون بفقهون و لا » (۶)

۱- اسفار ح ۱- ۱۱۶ ح ۳- ۵۵ رساله عرشیه - ۳۴ - اسفار ح ۴- ۸۴

۲- اسفار ح ۲- ۸۴

۳- اسفار ح ۲- ۱۳۸

۴- اسفار ح ۱- ۳۲۶

۵- اسفار ح ۲- ۲۰۳

۶- اسفار ح ۱- ۳۲۶

فراست - فراست عبارت از دریافتن احلاق و حالات باطن است بر اهتمائی احلاق و حالات ظاهره و بالجمله احیال معارف است که گاه از طریق که اسباب و موجدات آن معلوم نیست آشکار میشود که نوعی از الهام و وحی است و گاه از راه کسب و ممارست حاصل میشود که نوعی دیگر است و فراست حقیقی همان نوع اول است (۱)

فرج و عجم - فرج و عجم بر از کیفیات نفسانیها بد و فرج عبارت از کمیت نفسانی است که از توابع آن حرکت روح است بطرف برون و خارج بدن برای رسیدن بامر ملذ و عجم عبارت از کیفیت نفسانی است که از توابع آن حرکت روح است بدرون از جهت ترس از امور مودی که مترتب بر آنست و هر دوی آنها تابع افعالات خاصه روح اند (۲)

فرع - فرع از کیفیات نفسانی است که از توابع آن حرکت روح است بدرون از جهت ترس از امور مودی و افعالی یا خیالی (۳)

فصل - ممیز جوهری اشیاء را فصل گویند که مقوم احساس است و غلب وجود احساس میباشد مثلاً باطن فصل انسان است که او را از سایر امور مشتمل که حسنی که حیوانیت نباشد ممتاز و جدا میکند و مراد فصل منطقی نیست بلکه فصل اسمعانی است که مبدء فصل منطقی است

توضیح آنکه آنچه را در علم میران فصل میگویند فصول منطقی میباشد که از مبادی خاصی گرفته شده اند که در جمیع آنها فصول اند مثلاً مفهوم باطن که فصل انسان است مبدئی دارد که مأخوذ از آنست و آن مبدء نفس باطنه است و همیشه طور حساس مأخوذ و مشتمل از نفس حساسه است در حیوان که آنها را فصول اشتقاقیه گویند و آنها تبعیه همان صور نوعیه اند پس فصول حقیقه صور نوعیه اند و همان صور نوعیه اند که حافظ وحدت نوعیه انواع اند و فصل احیر اشیاء اند که ثابت بوده و مانند اصل و عمود اند در اشیاء و همین فصول احیرند که حافظ «هدیه» اسماء بود و واحد جمیع مراتب وجود

۱ - اسماء ح ۱ - ۳۲۷

۲ - اسماء ح ۲ - ۵۱ - ۵۰

۳ - اسماء ح ۲ - ۵۰

فهم - فهم عبارت از تصوّر سنی است از راه کلام و لفظی که ممکن در مخاطب خود
القاء کند و افهام عبارت از اصال معنی است بواسطه کلام و لفظ به مخاطب (فهم سامع) (۱)
فیض - فیض در لغت بمعنی ریزش و اعطا کردن و باران آمده است و در اصطلاح
عبارت از القاء امری است در قلب بطریق الهام بدون تحمل رحمت کسب و اکسب
و بمعنی فعل فاعلی که فعلش دائم بوده و برای عرص و عوس باشد نیز آمده است
که بوحی مراد با خود است

و فیض اقدس که تمام فضاء ازلیه هم خوانده میسود عبارت از نمودن اشیاء است
در عالم حق بنظام الیق و افصل «من حب کونها تابعه لاسماء الحق و صغایه» که عین ذات
اوست و وجود آن ماهیاب در خارج با فاصله وجود بر آنها است بر حسب اوقات و استعدادات
مخصوصه از حق تعالی که فیض مقدس است

بما بر این فیض مقدس مندرج فیض اقدس است بر این واسطه فیض اقدس اعیان دانسته
و استعدادات اصلیه آنها در عالم عام تحصیل میابد و بواسطه فیض مقدس اعیان و لوازم
آنها در عین تحقق میابند از فیض مقدس تعمیده پس رحمانی هم شده است و «هو نعمیه
القدر الحارحی اد البعید تابع لعلم الله و کلاهما فی الوجود غیر منک عن ذاته» (۲)
و مراد از فیض اول عقل اول است (۳)

۱- اسعار ح ۱ - ۳۲۵

۲ - اسعار ح ۱ - ۱۹۸

۳ - مشاعر - ۹۷

فكر - فكر عبارت از ترتیب امور معلومه است برای رسیدن به مجهول و حرکت نفس است در معقولان که از مبادی و مقدمات بمقاصد و بنائج منتهی میشود و گفته اند «الفكر هو انفعال النفس من المعلومات التصورية والبصديقة الحاصرة فيها الى مجهولا تها المسبب حصرة» و بالجملة ملاحظه معقول است برای تحصیل مجهول (۱)

فلسفه - کلمه فلسفه یونانی الاصل و مشتق از فیلا سوفیا یعنی محبت حکمت

است

صدرا گوید اولین کسی که علوم عقلی را فلسفه نامیده است فیثاغورس حکیم یونانی بوده است یعنی کلمه برای نامگذاری علوم عملی انتخاب کرده که بمعنی محبت حکمت است

و گوید اولین فیلسوف طالس ملطی و بعد انکسا کورس و انداقلس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون (۲) هستند که حمیره فلسفه بدست آنها درست شد

فلسفه اولی - فلسفه الهی و فلسفه اعلی را فلسفه اولی نامند (۳)

فلسفه عامیه - مراد از فلسفه عامیه و فلسفه مشهوره همان فلسفه معموله است صدرافلسفه مشهوره و عامیه را در مقابل فلسفه خاصه بمعالیه خود قرار داده است چنانکه در بعضی از موارد و مسائل گوید مطلب در فلسفه مشهوره و نا عامیه چنین توضیح داده شده است و در فلسفه ما از این فرار است (۴)

فلک - فلک جسمی است کروی الشكل که قابل حرق و انیام نمی باشد و محیط بدو سطح منواری است و مرکز آن دو سطح یکی است ،

افلاک را طایفه دیگری است که عن ارطاباع عناصر اربعه میباشد و صدرا گوید طبیعت فلک و نفس حیوانی او یکی است رجوع شود به افلاک و اول ماحلق و عقول و نفوس (۵)

۱ - اسعار ح ۱ - ۳۲۶

۲ - رساله ۷۱ - ۳ - اسعار ح ۲ - ۱۰۲ - ۱۸۴

۴ - اسعار ح ۱ - ۱۷ - ۲۰۱

۵ - اسعار ح ۱ - ۲۳۴

والوحدان ممکنات احس موجودند پس موجودات اشرف که عقول و مجردات دیگر باشند موجودند

صدرا این قاعده را عکساً نیز صادق دانسته و گوید هر گاه ممکن اسرف موجود باشد ممکن احس هم باید موجود شود و همانطور که از موجودات احس پی بوجود موجودات اسرف میسر نم که عقول مجرد و نفوس مدبره و صور ممالیه باشد از راه عکس قضیه نابت میسرود که موجودات احسی بعد از مجردات هست و بعد از آنکه نابت شد که برای موجودات طبیعی و سائط عنصریه عقل مدبر و صورت ممالی اسب در عالم مفارقات نابت خواهد شد که برای آنها نفس نباتی و حیوان نفسانی و قوت حیالی موجود در عالم بر روح پیر هست و بالحملة موجودات احس بالا واسطه نمیوانند از دایره اشرف الهی صادر شوند بحکم آنکه «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» و بالاحس والوحدان میدانیم که موجودات ممکنه احس موجودات ندیس و سائطی بوده اند که واسطه در وجود ممکنات احس شده اند و آن سائط نمیوانند که از موجودات احس باشند زیرا همان محظور قاعده امتناع صدور کسرت از واحد حریان میاند پس سائط باید از لحاظ وجودی اسرف باشند و آنها عقول مجرد و نفوس طولیه و مدبره و بالاخره مثل نوره و صور مقدار به اند تا آنکه بوب به احس الممكنات رسیده است

صدرا قضیه را عکساً صادق داند و گوید از راه عکس قضیه ما پیر وجود بسیاری از موجودات را نابت می کنیم و گوییم وجود موجودات احس ما را راه نمائی ممکنند باینکه موجودات اسرفی که نمونه و اصول حافظه آنها باشد در عوالم دیگر موجودند (۱)

قاعده فرعیه - معاد قاعده فرعیه این است که صوت چیزی برای چیزی دیگر مسلم بر صوت مبتدا می باشد زیرا امدام که مبتدا له موجود نباشد چگونه میتوان چیزی را بآن نسبت داد بهامت مبتدا له یکوقت موجود در خارج است یکوقت موجود در دهن است در هر حال اگر اتصال در خارج باشد مبتدا له باید در خارج باشد و اگر در دهن باشد در دهن باشد

ق

قابل - قابل بمعنی قبول شده چنانکه فاعل بمعنی کننده کار است و کسی که فعلی را انجام میدهد فاعل گویند و قابل بمنی پذیرنده فعل است و فاعل آن با فاعل آنکه قابل دما هو قابل مقصی مقول خود نیست و فاعل دما هو فاعل مقصی مقول خود است و عبارت از تهنیت و اسبغ و استحقاق وجود مقبول است و نسبت فاعل به مقول خود موحوب است و لیکن نسبت قابل به مقول خود بالا مکان است زیرا که فاعل تام موحوب فعل است و قابل موحوب و مستلزم قبول نیست گرچه در سبب است که قابل و مقول دما و ارجحاً مفهومی مصداقها اند (۱)

قادر - رجوع شود به قدر (۲)

قادر است - مراد عقول معارفه اند که مقدس و مبره اراده و سوائی مادی اند (۳)
قاعده امکان اشرف - در ضمن بعضی از مسائل بطور خلاصه و اشاره گفته شد که فلاسفه باستناد قاعده امکان اشرف مسائل بسیار را حل کرده و وجود بسیاری از وسائط را نایب کرده اند مفاد قاعده آنکه هر گاه موحود ممکن تحصیل و وجود یافته باشد بالاتر از آن باسی موحود ممکن اشرفی هم قبل از آن موحود شده باشد که علت آن باشد بنابراین قبل از احسام و جسمانیات مجردانی مانند عقول و نفوس موحود شده اند و ممای این قاعده اصل امتناع صدور کبر از واحد است و بالجملة مفاد این قاعده این است که ممکن اشرف باید اقدم باشد در مراتب وجود از ممکن احس و اینکه هر گاه ممکن احس موحود باشد ناچار باید قبل از آن ممکن اشرفی هم موحود شده باشد و بالاحس

۱ - مبدا و معاد - ۴۸ - اسفار ح ۱ - ۱۵۴

۲ - اسفار ح ۳ - ۴۸

۳ - رسائل - ۱۶۲

«المدرسه مؤثره على وفق العلم والارادة» وفدت در ماعن فوب است و در واجب عین فعل است زیرا که در واجب جهت امکانیه نیست و مدرب او مدرج در تحت هیچ یک از مقولات نیست بلکه «کون دانه بحث بصدر عنه الموحودات» میباشد از جهت علم او بمطام خمس (۱)

فدلیم - رجوع شود به حاد و حدود

قسمت مسووفات - یعنی قسمتی که دائر مدار یعنی وامانات بوده و شامل تمام افراد

شود (۲)

فصاء - فصاء عبارت از حکم کلی الهی است که فصاء الهی هم میباشد

صدرا گوید فصاء عبارت از صور عقلیه است برای موحودات بانداع باری تعالی آنها را در عالم عقلی بروحه کلی بدون زمان «والفصاء عبارة عن وجود صور العقلية لجميع الموحودات بانداع الباري اياها في العالم العقلي على الوحد الكلي بالزمان» و این است معنی فصاء عینی در مقابل فصاء علمی که وجود صور موحودات در علم حق باشد (۳) پس فصاء وجود صور کلیه موحودات است در لوح عقول و لوح محفوظ و قدر عبارت از صور حرثه آنها است و فصاء احتمالی صور فائمه و موحوده کلیه است در عقول طولیه و فصاء تفصیلی صور موحوده در عقول عرضیه اند و بالاحتمال صدرا گوید حواهر عقلیه از آن جهت که کلاً و بالاحتمال موحود در علم حق اند فصا میباشد و از جهت آنکه همین علم احتمالی عین کشش تفصیلی است قدر میگویند و وجود صور موحودات در عقل اول به نحو بساطت فصاء است و وجود آنها در نفس بطور تفصیل و مراتب سافله قدر است (۴)

او گوید «واما القدر فهي عبارة عن وجود صور الموحودات في عالم النفس السماوي على الوحد الحرثي» و باز گوید «والفصاء الى نامة وهي صور علم الله قديمة بالذات»

۱- مبدء و معاد ۹۶ اسفار ۳-۶۶

۲- اسفار ۱-۷

۳- رسائل ۱۴۹ مبدء و معاد ۹۱-۹۲ اسفار ۱-۱۲۱ ح-۲-۱۵۰

۴- اسفار ۳-۶۲

بعضی قاعده فرعی را طوری دیگر بیان کرده و گویند «نبوت شیء لیثی مضرع
عای» حواله المبتل به» نه آنکه مستلزم لنبوت الامت له
صدرا گویند «نبوت شیء لشیء مضرع علی نبوت المبتل له فی طرف الانصاف» و بعضی
گویند نبوت شیء لشیء مضرع علی نبوت ذلک السئی فی نفسه» (۱)
قبول - قبول بر دو نوع است یکی قبول بمعنای افعال محدودی و دیگر قبول
بمعنای مطلق انصاف رجوع شود به قائل و برهان فصل و وصل (۲)
قدر - قدر در لغت بمعنای اندازه، تدبیر، حکم، قسب، اقدار، معداد، مماثلات،
طاقت، قوت، حرم، وفار - و بی داری آمده است

و در اصطلاح فلسفی عبارت از تعلق اراده دانی احداث ناشیاء خاص است و بمعنای
دیگر هر حالی از احوال اعیان و موجودات برهان و سبب معین عبارت از قدر آنها است
چنانکه گویند «والقدر عباره عن نبوت صور جمیع الموجودات فی العالم النفس علی الوجه
الحرئی مطابقه لما فی موادها الخارجیه السحسیه» که مستند باسباب و علل واحده آنها
و لازمه اوقات معینه آنها است و محل قصا لوح و قلم است و بالحمليه قدر عبارت از صور
جمیع موجودات است در عالم نفسی بر وجه حرئی مطابق با مواد خارجیه (۳)

قدر - صدرا گویند قدرت در مابین عبارت از حالت نفسانی است که مصحح فعل و عدم
آن میباشد و عبارت دیگر قدر در حیوان حالت نفسانی است که بواسطه آن درست است
که صادر شود از او فعل هر گاه بخواهد و صادر نشود از او هر گاه بخواهد و صد آن عجز
است و هر يك از آن دو بمعنی قدرت و عجز بقیاس به بعضی از اسباب متفاوت اند زیرا بعضی
قادر این نیست که بطور مطلق «بصحه صدور کل ما یشاء» والا فقط بر ذات حق در سبب
میدود و چه بسا قدری که درست نباشد از او مگر صدور بعضی از افعال (۴) و گویند

۱- رسائل ۱۱۵- رساله عرشیه ۱۱۲

۲- مبده و معاد ۴۹

۳- مبده و معاد ۹۲- اسفار ۳- ۶۲- رسائل ۱۹۴

۴- اسفار ۲- ۳۷- رسائل ۱۹۷

ب - مبدء امکان حصول شئی «یعنی ماده بحوران بصدر عن الشئی فعل او افعال وان لا بصدر» وقوت باین معنی مقابل امکان استعدادی است

ج - مبدء غیر مفعله شئی «یعنی ماده بكون الشئی غیر متأثر عن مفعول» وبالجملة امر، بکنه موجب عدم تأثر مافیه القوه است از عیش و قوت باین معنی مقابل ضعف است

د - صورت دوعیه را با عیار مدئیب آثار قوت نامند (۱)

ه - مبدء صدور و عدم صدور فعل را قوت نامند بمعنی (كون الحيوان بحیث بصدره الفعل ادائاً ولا بصدره اذ الیه بشاء» وقوت باین معنی صدعحر است و براب المعنی است با معنی دوم

قوت فاعله با مبدء صدور فعل و احداثی و با افعال مختلف و در هر يك اردو صورت باشاعر بآن فعل با افعال است ناساع نیست (۲)

در هر حال آنچه اغلب در فلسفه از کلمه قوت میخوانند قوت بمعنای مقابل فعلیت است که عبارت از مبدء تعمیر و حرکت و استیحال و پیدایش صورت مختلف است

صدرا گوید قوت گاه اطلاقی میسود با مرئی که مبدء تعمیر در چیزی باشد از آن جهت که آن چیز دیگر است اعم از آنکه فعل باشد یا افعال و گاه اطلاقی میشود بر چیزی که بواسطه آن حائز است که صادر شود از چیزی فعلی یا افعالی و آن قوتی است که مقابل فعل است بمعنی امکان استعدادی (۳)

قوت خیالیه - در تحت عنوان و کلمه خیال بان سده صدر را گوید قوت خیالیه انسان مفعول الوجود است از انسان و گوید «هو جوهر مفصل الوجودات و فعلا عن هذا المبدن الهمسوس» و در موقع بالاشی بدن باقی بوده و در معرض فناء و روال و دور نیست و بعد از مرگ بدن خود را تصور و ادراک کرده و در مییابد و آن انسان مقداری است و مشکلی نه هیبتی است که در دنیا بوده است صدر را مسئله حشر احسان و سیاری از عوارض آن را از این راه حل میکند (۴)

۱- اسفار ج ۱- ۲۱۰- ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۲۲- ج ۳- ۴۲- ج ۱- ۲۰۹

۲- اسفار ج ۱- ۲۱۰- رسائل ۱۳

۳- رسائل ۱۳

۴- مشاعر ۱۳۴- ۱۴۷- در ساله عرشته ۱۴۷

قلب - قلب عبارت از موجود صورتی شکل است و بالحمص صورتی شکل است و محل تعلق و تصاعد روح بخاری است و موضع جریان و رسوخ آنست در بدن حیوان و انسان بعضی گویند اولین چیزیکه در انسان میگویند شده است قلب است و بعضی گویند کبد است و بعضی گویند روح حیوانی است صدر را گویند این امر که ابتداء قلب و بعد روح بخاری خلق و بعد روح مجرد و نفس باطنه تعلق با آنها گرفته باشد از نظر ما مردودست و بلکه نفس در مرتبه و مرحله نازل و ضعیف خود همواره در اشیاء موجود بوده و با وجود آنها موجود میشود و حرمان کمال را در نبات و حیوان و انسان طی میکند تا مرتبه تجرد تدریجاً رسیده و از مراتب کمال را طی تا به مرحله عقل بالفعل و مستفاد برسد (۱)

فلم - صدر را در مقام بیان معنای فلم گویند که ذات ناری تعالی ابتداء جوهر مجرد قدسی را آفرید و توسط او جوهر قدسی دیگری آفرید و همین طور بطور تدریجی در کمال و شرف و بعد از جهت فقر و سائط نفوس سماویه را آفرید و احرام فلکیه و عناصر را آفرید و بالحملة هر کدام از عقول مجردة طولیه علت وجود موجود عقلی و نفسی دیگر و احرام فلکی و سائط عنصری و مرکبات آنها شده اند و از این جهت از هر یک از آنها تعبیر بقلم شده است و تعبیر بر روح و نام و کلمه و از فلم اول یعنی ملك مقرب عقلی «و القلم الاعلیٰ ملك روحانی قدسی واللوح ملك نفسانی» و روح اعظم و بالحملة عقول را باعتبار آنکه واسطه فیضان صور علمیه اند بر نفوس کلمه فلکیه و موجب وجود آنها هستند و جهات دیگر فلم گویند و محل قصاء الهی اند همانطور که نفوس سماوی محل قدرتند (۲)

قوائل سفلیه - مراد موجودات حسی و اجسام و جسمانیات اند (۳)

قوت - لفظ قوت ناشترک لفظی در معانی متعدد اطلاق میگردد

الف - آنچه مبدء تعبیر در چیزی دیگر باشد اعم از آنکه فعل باشد یا افعال و بالحملة مبدء حرکت و تعبیر را قوت میگویند

۱- اسفار ۴-۳۳-۳۴ مبدء و معاد ۱۸۳

۲- اسفار ۳-۶۲-۹۱-رسائل ۱۵۰-۱۵۷-۲۸۲ مبدء و معاد ۹۲-۹۳

۳- رسائل ۲۵

قوب مسترحجه - قوب داکره را قوت مسرحجه میبامد رجوع شون ندا کره
ود کر (۱)

قوب مصوره - قوب محیلهر قوب مصوره گویند و قوتی که در موجودات مبدع
تشکیل آنها باسکال و صور مختلف است بیر قوب مصوره گویند در آنسکه قوب مصوره اشیا
و موجودات جسمانی چیست میان فلاسفه اختلاف است

صدرا گویند مصور تمام موجودات داب حواس بواسطه در فیض که آن واسطه
نفس و قوی و طبیعت باشد که محول و منقلب است در اطوار کون نامر الهی و در اطوار
و حالات مختلف شأن آن تصویر مواد و احسام است بصورتی که مناسب با استعداد آنها
باشد «هذه النفس تنقلب فی اطوار الکنون کتب یساء نامر الله» و در بعضی اراطوار شأن آن بصور
مواد است بصورتی مناسب با استعداد آنها و در بعضی اراطوار شأن آن بصورین قوای حاسه
است بصورتی مناسب با جوهر حس و در طوری دیگر شأن آن تصویر مدرکات باطنیه است بصور
خیالیه و در طوری دیگر شأن آن تصویر داب است بصورتی مطابق و معانی الهیه و علوم ربانیه (۲)

قوب و لاقوب - اراقسام کیفیات استعدادیه قوب و لاقوب است و آنرا سه نوع
است ۱- استعداد نشد ندا تعالی ما بنده ممر اصیت و غیره که لاقوت گویند ۲- استعداد رسید
عدم افعال مانند صلابت و غیره ۳- استعداد سدد در فعل مانند مصارع و غیره و این
دو قسم را قوت گویند (۳)

قیامت - مراد از قیامت روزی است که بندگان خدا بعد از مرگ در آن روز بنا
خواسته و به کیفر و پاداش اعمال خود برسند در مسئله چگونگی قیامت و حشر عباد و انطار
مختلف هم اربط مشکلان و مبشران و هم اربط فلاسفه اظهار شده است که در محل خود
(معاد و حشر) بیان شده و میسود

اهل معقول باستاد روانات گویند قیامت بر دو قسم است یکی قیامت صغری که
فرمودند من مات فقد مات قیامته و دیگری قیامت کبری که وقت آن نامعلوم است که
«علمه عند الله»

۱- اسفار ج ۱- ۳۲۴

۲- اسفار ج ۴- ۲۵- ۲۸

۳- اسفار ج ۲- ۳۴

قوت عافله - قوت عافله عبارت از قوی روحانی و مستقل با لذات میباشد صدرالگوید قوت عافله قدرت دارد که اشیاء مسکونه را بحسب وحدت و بساطت ادراک و بوجود جمعی درآورد رجوع شود به اتحاد عاقل و معقول و به کلمه بعقل و عمل (۱)

قوت قدسیه - درمحل خود بیان شد که بهوس در اسمعنان ادراک اشیاء معاوتند بر حسب اختلاف و تفاوت آنها در صغیر و کدورت و قوت و ضعف و در طرف اعلی و شدت و در انیت که نفس مسقیم را عقول و عاقله مجرده است با سرعت هر چه زیادتر قبول فیض میکند و اکثر حقایق را در اسرع وقت درمیابد و بتحقیق اشیاء احاطه پیدا میکند بدون طلب و سوق و بدون تربیت مقدمات و اقیسه به نتایج میرسد و بدون تربیت بدون واسطه حقایق را درمییابد و از بسایح بسایح میروند تا آنکه محبط شود بحسب مطالب انسانی و نهاییات در حجاب بشری و این قوت را که مرتب اعای و اشرف و اکمل نفس بشری است قوت قدسیه مینامند (۲)

قوت عملی - درمحل خود بیان شد که قوای عقلانی انسانی را از جهت علم و عمل در دو قسم کرده اند یکی قوت و عقل عملی و دیگری قوت و عقل بطری و برای عمل عملی چهار مرتبه و حالت و درجه فائل شده اند که عبارت باشد از

الف - تهذب ظاهر بواسطه استعمال و کار بس احکام الهی و اصول اخلاقی

ب - تهذب قلب و تطهیر باطن از ملکات ردیه و اخلاقی پست

ج - تحلی و تریس نفس بصورت قدسیه

د - فناء ذات خود و قصر بطری بر ملاحظه حق که نهایت سمر الی الله است و بعد از طی مراحل اسفار سه گانه دیگر است (۳) و مراتب قوت و عقل بطری چهار است عقل هیولانی، بالملک، بالفعل و بالمستفاد که انسان بعد از تکمیل این دو قوت به مرتبه و مرحله انسان کامل میرسد رجوع شود به عقل (۴)

۱- اسمارح ۱-۲۹۲

۲- اسمارح ۱-۲۹۶

۳- مبدء و معاد ۲۰۰

۴- مبدء و معاد ۱۹۰

ل

کائبات - کائبات از مقادیر مدد عباد است و در موارد مختلف با قید و مضاف الیه خاصی بکار برده میشوند مثلاً گفته میشود «کائبات ارضیه» و یا «عنصریه» و یا «معدنیّه» و «سماتیه» و حیوانیه و «کائبات معافیه» و بالجمله موجودات عالم جسمانی را اعم از عناصر و معادن و حیوانات و نباتات کائبات گویند و گاه کائبات بمعنی اعم اطلاق در تمام موجودات میشود (۱)

کتاب - تمام موجودات عالم از جهت آنکه مظهر الهی بوده و هر قوم و مکتوب است در آنها آثار و خودی حق کتب و صحیف الهی اند و در آن گویند انسان نسخهٔ محصور عالم در رک و جهان وجود است که «کنیه ابدی الرحمن الّدی کتب علی نفسه الرحمة» و تمام آنچه در عالم کتب هست نمونهٔ آن در نفس انسانی موجود است و با آنکه نفس انسان مظهر صقع ربوبی و عالم لاهوت بین میباشد و بعداً بیان خواهد شد که تمام افعال و حرکات و آنچه را انسان انجام میدهد آثاری در کتاب نفس میگذارد و روز حس که حسب بر طرف گردن ظاهر و هویداسدها اگر خوب «خوب» و اگر بد «بد» که فرمود «واما من اوئی کما به نیمینه» و مراد از کتاب نفس که «لارطب ولا یاس الا فی کتاب منین» فرمود نفوس باطنه کلمه است

و مراد از کتاب محو و انبات لوح محفوظ است (۲)

کدحدا - از عقل فعال بعین به کدحدا شده است (۳)

کلام - کلام از نظر معنای عرفی عبارت از الفاظ و حروفی است که بمطوّر اداء مقصود و بیاد مراد از مقاطع خاصی خارج میشود و از نظر معنای عام آن آنچه من و حاکی از مافی الصمیر باشد کلام گویند و تکلم مصدر است و مستقی از کلام است و بمعنی حرج

۱- اسفارح ۱- ۱۷۷- ۲۸- رسائل - ۲۲۴

۲- رسائل ۱۵۱- ۲۹۲- ۲۹۴ رساله عرشیه ۱۷۱ اسفارح ۳- ۸۴

۳- رسائل - ۲۴۳

صدرا گوید نسکی نیست که قیامی هست و بار نفاع حب و روال ملایس مادی
 تمام اشیاء و حقائق و بواطن امور بصورت داتیه و اصلیه خود آشکار می‌شود
 صدرا بر مسای خود در حرکت جوهریه گوید که تمام اشیاء و موجودات عالم
 در حال تحول و تغیر اند و از مرتبه‌ی مرتبه‌ی سیر می‌مایند و منوجه به کمال مطلق اند
 و بالاخره موجودات در این تحولات و انقلابات روزی ولحظه‌ی نغایه العالیات و اصل می‌شوند
 نهایت آن وقت نامعلوم است
 وحش و بشر و عذاب و سر و روح و فتح و صور و میرا و حساب و صراط و خصوص و شفاعت
 هر یک را معنا و تأویل خاصی است که صاحبان دوی و عقل در یابند (۱)

حرکات حدود

۶- احراء کل محصور ومحدود است و حرکات کلی نامحدودند و
فروقی دیگر (۱)

کلی - از بیان فروق میان کلی و کل معلوم شد که کلی مفهومی است ذهنی که عنوان برای افراد و انواع زیادی است و وصف اضافی است که عارض بر ماهیات میشود و تمام ماهیات را این صفت غلب و این صفت موقعی از قوت به فعل میاید که افراد آن حادیت شوند، این نوع کلی که عبارت از مجرد مفهوم و وصف اشتراک پس کنش پس است کلی منطقی میگویند و گاه معروف پس این وصف را از کلی میخوانند و آن کلی طبیعی است و گاه مجموع عارض و معروف و وصف و موصوف را میخوانند و آن کلی عقلی است (۲)
و بالاخره مراد از کلی طبیعی ماهیت بلا شرط است از نظر صدور و از این جهت گویند کلی طبیعی یعنی ماهیت من حیث هی موجود نیست و بلکه موجود بالعرض است زیرا حاکی از وجود است

بدینهی است که کلی منطقی که مجرد وصف و کلی عقلی که مجموع وصف و موصوف است در خارج موجود نخواهد بود (۳)

کمال - آنچه تمامیت شیئی نیست کمال آن شیء میباشد و آن معنی اضافی است زیرا موجودات در مرتبهای واحد فعلی میباشند که نسبت به موجود فاقد آن مرتبت و با مرتبه بالاتر کامل اند و نسبت به مرتب بالاتر و آنچه را فاقدند ناقص اند و کمال هر موجودی در فعلیت آنست و وجود هر موجودی در همان کمال آنست و آن کمال اول است که شیء بدان آن شیء شون و صورت و حد طبیعی هر شیئی کمال آنست پس چنانکه گویند نفس نباتی که صورت نبات است کمال اول نبات است و نفس حیوانی کمال اول حیوان است و بالاخره آنچه منوط باصل و بنای وجودی اشیا است کمالات اول آنهاست و امورد دیگری که در مرتب بعد از کمالات ثانوی اند و آخر پس مرحله کمال انسانیت ترقی نفس او

۱- اسفار ج ۲- ۷۱

۲- اسفار ج ۲- ۷۰- ۶۲ اسفار ج ۱- ۶۹- ۶۲

۳- مساعر - ۲۸ اسفار ج ۲- ۷۰ رساله عرسه - ۱۲۷

است و می‌کنم «من قام به الکلام است چنانکه کاتب «من اوجد الکلام» است که کلمات و کلمات مانند و هر کدام را مرادبی است و هر ثانی کلام است اروحی و هر کلامی کلمات است از وحی دیگر را هر می‌کنم کاتب است اروحی و هر کاتبی می‌کنم است از وحی دیگر

و عبارت دیگر هر می‌کنم بواسطه قلم قدرت خود در لوح نفس خود کاتب است و بالجملة کسانی که گویند کلام صفت می‌کنم است مراد آنها متکلمت است و کسانی که گویند کلام صفتی است قائم به می‌کنم مراد آنها قیام فعل فاعل است به ارفقند قیام عرض موضوع و کسانی که گویند می‌کنم کسی است که اتحاد کلام کند مراد آنها از کلام امری است که قائم به نفس می‌کنم است (۱)

بعضی از عرفا گفته‌اند که «اول کلام سق اسماع الممکنات کلمه کن» که کلمه وجودی است پس عالم آشکار شد مگر به کلام و بلکه تمام عالم اقسام کلام است بحسب مقامات و مبارک ۲۸ گانه خود در نفس رحمانی که فیض وجودی است (۲) و عهول مجردة عارفه کلمات اله تامان‌اند (۳)

کل - ارحماء اقسام مصاف کل و حرو است فرق میان کل و کلی اروحی است از این قرار

۱- کل از جهت آنکه کل است موجود در خارج است اما کلی از جهت آنکه کلی است موجود در خارج نیست بلکه موجود در ذهن است

۲- کل مر کب از احراء است و کلی مر کب از حرثیای خود نیست

۳- کلی گاه مقوم حرثی است و کل مقوم بحر است

۴- طبع کل حمل بر هر يك از احراء نمیشود لیکن کلی بر هر يك از افراد خود

حمل میشود

۵- کل بهر يك از احراء خود به نهائی منتهی نمیشود لیکن کلی کلی است بهر يك از

۱- مشاعر - ۱۲۱ - اسفار ح ۳- ۹۸

۲- اسفار ح ۳- ۹۷- ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۱۴ - رساله عرشه - ۱۲۱

۳- اسفار ح ۱- ۱۹۱

بناهی و معنی خاص فاسمی آن عبارت از وجود دفعی سئی است در مقابل وسان که بناهی
 دفعی است و فساد مقابل استحاله است که تبدیل بواسطه حرک بدرجی است
 و بالحملة کون و وسان وجود و بناهی دفعی هستند بر خلاف استحالت بطور کلی
 موجودات در دو قسم اند یعنی قابل کون و وسانند و معنی دیگر قابل کون و فساد میباشد
 و بلکه مدع بوده و آنها را همولای مسيرك قابل تبدیل به صورتی باشد
 بطر و عقیده خاص صرا در مورد حولات طمعت ح اینکه در حرک خوهر به
 معلوم بدیدند بل معحو حلع ولس آبی و کون و وسان دفعی نیست و بلکه در حواسمه حاله
 و حرک بدرجی است و از نظر او کون و وسان یعنی وجود و بناهی دفعی مردود است (۱)
 کماست - کماست عبارت از تمکن پس است از استیضاط « ماهوابع » برای
 سحتی که ادراک مصالح و مفاسد خود باشد (۲)

کیف - یکی از مقولات ده گانه عرضی که است و آن عبارت از هئی است که
 تصور آن موجب تصور چیزی دیگر خارج ارباب آن و حامل آن نباشد و معنی قسمت
 نیست هم نباشد و آنها همه فاره لایوح بصورها بصور سئی خارج عنها و عن حاملها «
 و بالحملة مقصی قسمت و نسبت در احرار حامل آن نباشد کیفیت بر انواع و اقسامی
 چندند

- ۱- کیفیت محصیه به کمیات مانند استداره و ربیع و روحیت و فردیت
- ۲- کمیات محسوسه که افعالات و افعالیات نامند و در اگر سریع الروال
 باشند مانند حرک برای حجل افعال نامند و اگر اسبح باشند افعالیه و افعالات نامند
- ۳- کمیات اسمندانند مانند قوت، صلاب و عسره و بالحملة اقسام کمیات
 عبارتند از

۱- کمیات محسوسه که افعالات و افعالیات نامند

۲- کمیات هسانیه

۳- کمیات مصلیه به کمیات

۱- رسائل - ۸۹ - ۲۸۸ اسفار ح ۲ - ۱۷۰ - ۱۸۶

۲- اسفار ح ۱ - ۳۲۷

ورسیدن به مرتبت عقل بالمستفاد است که مرحله تکمیل فوای علمی و عملی آن میباشد (۱)

کم - یکی از معولات عرصی کم است و آن عرصی است قابل انقسام بالذات و بدو قسم است یکی متصل و دیگری مفصل کم متصل عبارت از امتدادی است که میان اجزاء مبروصه آن تماس و برخورد برده و در حدود مسيرك نباشد و کم مفصل برعکس آنست و هر يك بدو قسم اند با حقیقی و با غیر حقیقی و کم متصل با ناسا الذات و قار الا حراه است یاره که اول عبارت از حط و سطح و جسم است و دوم عبارت از رمان است و کم مفصل تنها اعدانند و کسانی که اقوال و اصوات را از نوع کم مفصل میدانند استنباه کرده اند و مبنای آنها بر این است که کم اعم از متصل با مفصل با قار الذات است و با غیر قار الذات متصل غیر قار الذات رمان و قار الذات حط و سطح و جسم و مفصل غیر قار الذات اصوات و اقوال و قار الذات اعدان و بالجملة خواص و خصوصیات کم عبارت اند از بعد و مساوات و مبارز و قبول قسمت و بالآخره تساوی و لاساوی و اندازه و قبول قسمت و بنیادی و غیره است (۲)

کمون - کمون بمعنی بطون و حما است و مرحله باریکی و بنیادی استبارا کمون نامند و مقابل ظهور است اصحاب کمون که اساد فلس و پمروان او هستند بنابر آنچه مشهورست و با بناسبت داده اند گویند وجود عبارت از برور کامن است یعنی همه اشياء بحال کمون موجودند و حوادث عالم غیر از آنچه بوده است چیزی دیگر نیست و محال است که تنئی از لاشئی بوجود آید پس کون عبارت از ظهور از کمون است است و همه چیز در حال کمون هست

صدرا گویند مراد اساد فلس این بوده است و بلکه مراد او همان تطور و تکامل موجودات و سر آنها در مراتب وجودی بوده است که صور محتملی قبول میکنند (۳)

کون - کون بمعنی وجود آمده و کون تحت بمعنی وجود صرف کون در غیر یعنی وجود در خارج عالم کون بمعنی عالم وجود و عالم کون و فساد بمعنی عالم وجود و

۱ - اسفار ح ۱- ۳۰۷ ج ۴ - ۵۶ ح ۲- ۱۴۶

۲ - اسفار ح ۵- ۶- ۷- ۱۰۲

۳ - اسفار ح ۲- ۱۶۴ رسائل ۷۳

ل

لایهات - رجوع شود به غیر منباهی (۱)

لاهورت - مراد است واحدیت که از آن تعبیر بوجود جامع میشود از لحاظ جامعیت آن بر اسماء و صفات مرتب لاهوت است و بالجماعه صقع ربوبی را مرتب لاهوت گویند (۲)

لدب - لدب عبارت از ادراك ملائمه ناطع است در مقابل الم که ادراك منافع و منافی ناطع است هر يك از لدب و الم بر حسب قوت مدر که منقسم میشود به عقلی و وهمی، حسی، خیالی

حسی مانند کشف اصولا منسب به کیفیت ملموسه شقیه و ذائقه بحالوت و غیره و خیالی مانند تحیل لداب حاصله نامر حوه الحصول در اثر پیروزی در انقام و غیره و وهمی مانند توهمات نافع و آرزوهای شیرین و عقلی عبارت از مدرکات و اموری است که برای حوه عقلی لدب اوست که کمال او ناسد و رسیدن به نهایت کمال عقلی خود باشد

و در مقابل آن آلام حسی، همی، خیالی و عقلی است و بالجماعه صدر را گویند لدب ادراك وجود و در نتیجه خیر است و الم عدم ادراك وجود و حس است و هر يك از آنها نامادی حسی میباشد و با معمولی روحی که در مسئله معاد بیان خواهد شد (۳)

لطائف سبع - لطائف سبع عبارت از بدن، نفس، قلب، سر، روح، حسی، احمی (۴)

لنفس - مراد از نفس قوت لامسه است که منبسر در تمام اعضاء و ساری در اجزاء

۱- اسفار ح ۲- ۱۰- ۱۱

۲- رسائل - ۲۶۱

۳- اسفار ح ۲- ۴۲- ۴۴- ۴۷ - مبدء و معاد ۱۰۸

۴- مبدء و معاد ۱۷۱

۴- کیفیات استعدادیه وهر يك از آنها را انواعی است عملاً کیفیات نفسانیه را اگر راسخ نباشند حال گویند و اگر راسخ باشند ملكه گویند و کیفیات محسوسه نفسانیه اگر سرعه الروال باشد افعالاً گویند و اگر راسخ باشد افعالاً نامند هر يك از اقسام کیفیات رجب عنوان کلمات هر بوط به چون شرح داده شده و نامیسود (۱)

انبات میامند (۱)

ولوح قضاء عمارت از عالم عقول است و عقول عرصه الواح قدرته العیة اند
 بعضی از میحمان و فلاسفه گفته اند که در هر سال الهی که سبب و شصت هزار سال
 نجومی است آنچه در الواح قدرته و محو و انبات است نایاب باقیه و محو شود و مجدداً
 بواسطه قائم اعلاهی الهی صور اشیاء معدره الوحوه من رسم میسوند و حکم « بوم بطوی
 السماء کطی السجل » و « بدر الامر من السماء الی الارض ثم یرح الیه فی بوم کان مقداره
 الف سنه » و این است معنی کورو دور (۲)

و مثال مناسب برای روس شدن معانی لوح و هلم و قضاء و قدر نشأت انسانی است
 همانطور که برای انسان و افعال آن را انداء صدور و برور از مکمل عیب تا مظاهر شهادت
 چهار مرتب است که انداء در مکمل عقاش میباشد که عیب العیوب است و در عادت
 حقا است و بعد برل کند بقلب عمد استحصار آنها بکمر و احطار بدال که در این مرتب
 برای هر انسانی بصورات کامله حاصل میشود که تعیین بقلب می کنند و مرتب بعد برل
 به حیل است که موطن بصورت حزنه است که ناعب در عرم حارم میشود و بعد حرکت
 اعصاء است همانطور است حال موجودات که از مکمل عیب برول نایب حیلان ظهور و
 برور رسیده اند (۳)

۱- اسماح ح ۳-۶۲-۹۱

۲- رسائل- ۱۵۴

۳- رسائل- ۱۵۹

بدن حیوان است که بواسطه آن قوب انواع حالات و کیفیات ملموسه مانند حرارت و برودت و رطوبت و سوس و خشونت و رحو و وحشت و نقل و عمره ادراك مسعود بعضی گفته اند که قوب لامسه خود را محل به چهار قوب مسعود

۱- خاکم در تصاد میان خار و بار

۲- خاکم در تصاد بین رط و ناس

۳- خاکم در تصاد بین سحر و نرم

۴- خاکم در تصاد بین حسن و املس

اهمیت این قوب در رد گی حیوانی ارسا بر قوا ریاد بر است (۱)

لوح - لوح بمعنای صفحه و صحیفه است که قابل ترسیم صور و کلمات بر روی آن باشد و لوح صحیفه نفس را گویند که محل ارسام صور اسما و اناطاع و اتمل و عمره است بنا بر آراء و عقاید مختلف که در وجود دهنی هست و لوح نفوس سماوی محل ارسام صور کلیه موجودات این عالم است

صدرا گوید اما لوح محفوظ عبارت از نفس کلیه فلکیه بود فلک اقصی است بر این آنچه در عالم محقق شده و خواهد شد مکتوب و ثابت است بر نفوس فلکیه و آنها عالم اند بنا بر امر حرکات خود چه آنکه صور موجودات از عالم عقل بر وجه کلی در نفوس فلکیه ترسیم میشوند و بالاخره محل صور کلیه نفوس فلکیه و بود بر نفس فلک اقصی است که قلب عالم است که صوفیه انسان کبر نامند

و لوح محفوظ گویند از آن جهت که صور کلیه موجودات در آن محفوظ و مصطاف اند که فیض علی الدوام از حرائر نفس جدا ندان افاضه میشود و لوح محفوظ را ام الکتاب گویند و در هر شب بعد از نفوس کلیه فلکیه و علی الخصوص نفس کلیه فلک اقصی منبث می شود در نفوس حریه مطبوعه فلکیه صور حریه منبث می شود با اسکال و هیأت خاص آنها که معدود و مقارن اند با اوقات معینه آنها مطابق با آنچه در مواد خارجیه اند و آن صور با حریه خود منبث می شود و محدودند و این نفوس را الواح قدریه و الواح محو و

آخر و آهن و غیره و هر يك از آن مواد مرکب از صورت و ماده است و بالاخره ماده عام و هیولای اولی و ماده الموان عالم یکی است و آن امر بالقوت است که در تمام مراحل و صور مختلف بنا احسام هست و آن مبدع تغییر و تحریک و تحولات و تقلبات اشیاء است که سبب حصول فعلیات و صور مختلف میشود و مراد از ماده بسیط عالم همانست و بهر حال ماده را بهر معنی که فرض کرده و اعتبار کنیم و بدانیم نسبت بصورت و شکل خاص که فابل تلبس بآنست قوت است و ماده که گفته شده است که هیچ گاه عاری از صورت نمیشود همان ماده الموان است (۱)

ماده آحر ب - مراد از ماده آحر ب ارتباط صبرا قوت خیال است که هیولای صور آحر است و آنچه نفس انسان در این عالم کسب میکند ادبی در خیال خواهد گذشت و خیال مبسوط بصوری میشود که بعد از رفع حجاب با صور مکسب و حال و حاصل در آن نمودار میشود و این است معنی حشر اندان رجوع شونده خیال (۲)

ماده عقلیه - مراد از ماده عقلیه حسن است که ماده عقلی است و فصل صورت عقلی است (۳)

ماده الموان - مراد هیولای اولی است (۴)

ماهیت - کلمه ماهیت در اصل ماهویت و بنا مستق از ماهو و یا مرکب از ماء اسمیه و بناء و سبب و بناء مصدریه بوده است و در هر حال ماهیت عبارت از مسئل نماد هو است و در جواب «ما» حقیقیه گفته میشود «و الماهیه ماهه بحاج عن السؤال بما هو کما ان الکمیة ماهه بحاج عن السؤال بکم هو»

کسانیکه گویند ماهیت عبارت از حقیقت شئی و ماهیات حقانی اشیاء اند قائل با صال ماهیت میباشد و توضیح آنکه فلاسفه گفته اند که هر موجودی مرکب از دو امر است یکی وجود که همسبی آنها ناسد و دیگری ماهیت که شئیت اشیاء ناسد و عبارت دیگر تمام

۱ - اسفار ج ۱ - ۱۱۸ - ۱۷۳ - ۱۵۷ - ۱۵۲ - مشاعر - ۹۹

۲ - اسفار ج ۴ - ۱۵۸

۳ - اسفار ج ۱ - ۱۱۷

۴ - اسفار ج ۱ - ۱۱۲ - ۱۵۷ - ۱۹۸

ماده- ماده جوهری است جسمانی که تحقق و فعلیت آن بصورت و محل بوار در صورت
میعاقبه میباشد در تحت عنوان علت اقسام علل مادی و صوری و عائی را شرح دادیم و
گفته شد که علت مادی هر سی عبارت از امری است که مقوم به صورت است و بنان
شد که فرق میان ماده و موضوع و محل این است که ماده بدون صورت تقریر ندارد و محض
قوت است و موضوع بدون عروس عرصی مفر و مو خود دست

گاه ماده گفته میشوند و اجزاء ترکیب کننده شئی و اشیائی را میخواهند مانند
چوب و آهن و غیره که ماده بحث اند و ماده ناس معنی غیر از ماده بمعنی قوت محض
است که ماده اله و اد است

در بیان برهان فصل و وصل بیان شد که در احسام عالم امری است که در هر حال
و در تمام حالات طارئة بر موجودات عالم و پذیرش صور مختلف و تبدیل و بقاء آنها
موجود است مثلاً آب با حرکت اسمحالی در مرتبت خاص صورت خود را رها کرده
و تبدیل به بخار میشود و بخار دوباره در شرائط خاص تبدیل بآب میشود و با تبدیل به چیری
دیگر میشود و مواد تبدیل به نباتات و معادن و نباتات تبدیل به حیوانات و بالعکس
میشوند و بالاخره هر يك از موجودات در عالم تبدیل بموجود دیگر میشود و حسی
عناصر اربعه در حال حلوص و محوصت هم که باشند در معرض تبدیل بیک دیگرند و ناچار
يك امری در آنهاست که در تمام این احوال تحولات ناقلی است و محل بوار در صورت محلیه
میعاقبه است و آن ماده المواد و هیولای اولی گویند

ماده ناس معنی غیر از ماده است که گویند مواد اولیه احسام عناصر اربعه اند
زیر احوط عناصر اربعه هم هر يك دارای ماده بمعنی اول و صورت اند مثلاً آب در حال حلوص
هم که بافت سود خود ترکیب از ماده و صورت است و عنصر از ماده بمعنی اصول ترکیب
کننده موجودی است مثلاً حاسبه ترکیب از مواد و اجزاء خاصی است از قبیل حسیب و

مانند عقول و نفوس محرده که امکان آنها امکان دانی است و فاقد امکان اسمعدادی و حسیه فوب اند (۱)

مبطله - فوب مبطله را باعتبار اسمعمال باطله مفکره هم گویند رجوع شود بحال و حواس باطله (۲)

مبتنی - یکی از مقولات به کاتبه عرضی مقوله می است و عبارت از بودن شیء است در زمان یا در زمان (و هو کون السیء فی زمان واحد و فی حد منه) در آن که بسیاری از اشیاء در اطراف زمان دیده در زمان یا آنکه مسئول به «می» میباشند یعنی از آنها دو سیله می سؤال میشود مانند وصول و غیره که واقع در اموری میباشند که آنها را تعلق «ما» در زمان باشد و احوال می از لحاظ عموم و خصوص و کون در زمان عام و خاص عیناً مانند «ان» است (۳) مثل - هر امری که ناامری دیگر در اوصاف و حالات وجودی مشربک باشد مثل آن حین میباید و مثال هر چیزی سمج و نمونه آن حمر است «مبله» یعنی بصورت او را کشید «تما مبل» یعنی صور اشیاء و شنبه آنها «ما ملت» یعنی مسابست «مبله» یعنی او را مبل خود کرد «تما دل السیئان» یعنی و امر شنبه نکند بگر شدند

(مبل) شنبه و بطس را گویند «مبل» بصم منم و ناء نیز بمعنی سنبه و بطس است (مبل) دیکس منم برده می شنبه و بطس است و اما دل جمع امبل بمعنی افضل است

در فلسفه کلامه مبل و مبال در دو مورد بکار برده شده است بوصیح آنکه افلاطون با توجه باینکه موجودات این عالم همواره در معرض فنا و روال بوده و مبعس و مبدلند گفته است هر يك از موجودات این عالم دایره فائیه این عالم را صورتی است مجرد در عالم که اصول ثابت و دائمه و لایعمر این موجودات دایره فائیه اند و حافظ آنهاند و دائماً بواسطه آن صور از ذات حق فیتس نمودات میرسد شیخ گوید افلاطون مانند اسناد خود سراط گوید هر چیزی دو چهره است مثلاً انسان دو انسان است یکی انسان

۱- مساعر ۵۸

۲- اسعار ح ۴- ۵۲

۳- اسعار ح ۳- ۷۳

اسماء و موجودات عالم در وجود و اینکه موجود بد مسرک اند و لکن ملاحظه میکنیم که در آثار و عوارض خارجی مختلف اند یکی نازدست و یکی خار یکی کروی است و یکی مربع است یکی بیض است و یکی حقیق است یکی مایع یکی سفت است و یکی سیاه یکی مچرک است و یکی ساکن یکی عارض است و یکی معروض یکی حرد است و یکی نرگک یکی محراست و یکی مادی است و سائر مستحاصل و عوارض و لواحق و آثار و خواص که هر موجودی را محدود بخود مشخص به شخص و ممکن به مکان خاصی کرده است از این جهت گفته اند که «کل ممکن روح تن کیمی له ماهیه و وجود» این فاعله کلی را بعد از فاعل از آنکه ذات واجب را ماهیهی سوای وجود نیست وضع کرده اند

احتمالاً بیان فلاسفه در اصالت وجود با ماهیت بر همین مبنی است که انا این امور که با ما ماهیت خوانده میشود اصل در تحقق اند و با وجود آنها اصل است و با محمول بالذات این امور اند و با وجود رجوع شود باصالت وجود و جعل و وجود

مادی افعال - کلیه افعال احتمالی که از انسان صادر میشود مسبوق بمعدمت و مادی حید است که آنها را مادی عامه افعال می نامند و عبارتند از ۱ تصور آن فعل ۲ اعتقاد بجمع و صر آن ۳ سوق ۴ اجماع ۵ قوت محرکه که مچرک عضلات باشد و بالاخره تصور، میل، شوق، حرکت که بدست اراده حارم میباشد (۱)

مادی اربعه
مادی طبیعی
مادی ماده
مراد علل اربعه مادی، صوری، فاعلی و عائی اند (۲)

مبدء المادی - مراد ذات حواس است (۳)

مبدعات - مبدعات موجوداتی هستند که مسبوق بماد و مدد نباشند

۱- اسفار ج ۱- ۱۵۵- ح ۲- ۳۸

۲- اسفار ج ۲- ۱۳۲- ۱۹۹

۳- اسفار ج ۳- ۱۲۴

مثال عقلیه - میل نوریه را صدرا میل عقلیه هم نامیده (۱)

مثال معلقه - مراد صدرا از میل معلقه همان اشباح مقداره و صور مقداره و

خیال مفصل است (۲)

همان - دوامری که مشارک در حقیقت واحد باشد میلان گویند «المیلانها المیشارکان فی حقیقه واحد من حیث هما کذلک» بنابراین انسان و فرس از جهت آنکه انسان و فرس اند میلان نمی باشند بلکه مجاساتند باعتبار ترکیب در حیوانیت لکن ریند و سکر که دو فرداریک بودند میلانند (۳)

تحرید - تحرید بمعنای خدا کردن صمائم و خصوصیات شیء است بوسیله ذهن و عبارات دیگر بحرید بمعنی عریان کردن چیزی است از صفات و عوارض مادی و آن در عقل و ذهن امکان پذیر است و مجردات موجوداتی هستند که همارق از ماده اند مانند عقول و نفوس که مجرد بالذات اند (۴)

مجردات بر دو قسم اند یکی مجرداتی که ذاتاً و فعلاً مجردند مانند عقول و دیگری مجرداتی که ذاتاً مجردند نه فعلاً مانند نفوس انسانی و فلکی و از آن جهت است که گویند عقول مجردات محصه اند در فلسفه صدرا مانند فلسفه افلاطون مجردات اهمیتی خاص دارند چنانکه در مسئله میل نوریه و میل معلقه و خیال مفصل بیان شد و او در حقیقت بسیاری از مسائل فلسفی خود را بر مبنای مجردات وارد کرده و آنها را حل کرده است چنانکه در مسئله حشر و معاد و بواب و عقاب و غیره این بطر کاملاً هویدا است محبت - محبت و آنچه مراد از محبت است عبارت از انس و محبت است یا رسیء موافق است اعم از آنکه عملی باشد یا حسی حقیقی باشد یا ظنی (ان المعینه و ما براد و پافی وضع اللسان عباره عن الانسحاب بالنسبة للموافق سواء كان عقلياً او حسياً حقیقیاً او مطمئناً» رجوع سوده عشق (۵)

۱- اسفار ج ۱- ۷۵

۲- اسفار ج ۱- ۱۲۲ ح ۳- ۳۸

۳- اسفار ج ۱- ۱۳۴

۴- اسفار ج ۲- ۱۹۳

۵- مبده و معاد ۱۱۳ رسائل - ۲۶۹ اسفار ج ۲- ۱۶۱- ۱۶۱- رسائل - ۶۳

فاسده دائره و دنگري انسان معقول معارق اندي که وجود معارقي را وجود مبالغی نامیده و گوید آنها حافظ وجودات ماده‌اند و حتی ابتدا آنها می‌رسد و از آنها به وجودات دائره سرایت می‌کند

صدرا گوید شرح کلام افلاطون را به سه مرتبه و تأویل کرده است به تأویلی که روایی را بر مراد افلاطون این نبوده است که مثلاً انسان دو انسان باشد یکی انسان کلی مجرد از ماده که انسان عقلی باشد و دیگری انسان حسی در خارج بلکه مراد آن این بوده است که انسان را صورتی است عقلی در علم حق تعالی و الحمله تمام موجودات عالم را صورتی است در علم حق به آنکه صور مجردی است کلی و در طرف اعتبار مابعد مفاهیم کلی و مراد او این تحرید تحرید بحسب وجود است به بحسب عمل که از معانی باشد بلکه مراد افلاطون این است که موجودات را وجود دنگری است در علم حق (۱)

و این میل که میل بوریه الهیه گویند غیر از عالم مبالغی است که عالم حس و گویند که عالم صور مبالغیه و مقدار به هم اند که حد فاصل میان احسام و مجردات اند و این میل و میل در دو مورد نگار برده می‌شود از این قرار

۱- میل بوریه که همان صور علمیه اشیاء باشد که میل الهیه گویند و مجردند کل البحرید و معارقي اند

۲- صور شبحیه که عالم مبالغی باشد که قوالب مبالغی هم گویند که دارای مقدار می‌باشند و لکن دارای ماده نمی‌باشند مانند صور در آینه و حمال مفصل هم در مرتبه و بوحهی گفته‌اند

صدرا قائل به دو عالم یعنی میل بوریه و صور مقداریه می‌باشد که آنها را اشباح معلقه گوید

صدرا برای تمام موجودات ارحامات و نباتات و حیوانات و افلاک و غیره قائل به میل بوریه و صور علمیه است (۲)

۱- اسفار ج ۱- ۱۲۱- ۲۶۱

۲- اسفار ج ۳- ۱۴۱ رسائل- ۷۷- اسفار ج ۱- ۱۲۶

میان مأموسات اول است «وهی کشفه واحده متوسطه بین اطراف کیفیات المعالیه
مسابیه فی اجراء الممارح»

در اذکار این امر احراج چند امر صورت دیگری بوجود میآید که منشأ موالیدست
و بالجملة کلمهٔ مراح بمعنی مرج و احتملاط است و چون احتملاط ارکان و عناصر موجب حدود
کیفیت مخصوص است آن کیفیت را مراح گویند ارباب نامگذاری مسبب باسم مسبب
و کیفیتی است که از تعادل کیفیات متضاده بوجود میآید و ارتفاعل بعضی از احسام
در بعضی دیگر کیفیت متوسطی حاصل میشود که مراح گویند

در این کتب عناصر و اجراء و فعل و افعال آنها در یکدیگر سبب پیدا شدن
صورت نوعیهٔ دیگر است که صور نوعیهٔ مخصوصه هر يك از آنها را تحت الشعاع قرار
داده و حالت نیمایی بوجود میآید (۱)

مرض - رجوع شود بصحب (۲)

مسرحه - فوت مسبب حقه بنابر عقیدهٔ صدرا غیر از همان قوای حافظه و مفکره
و واهمه و غیره امر حدائی نیست چنانکه گویند «ان الادراك للوهم و الحفظ للمحافظة
و المنصرف للمفكرة و بهذا القوی سم الاسرجاع من غير حاحه الى قوة اخرى غیرها
فوحدة المسرحة وحدة اعمیاریه» و همین طور دا کره من کب از ادراك و حفظ است که
و «یتهم بالوهم والحفاظه» رجوع شود به دا کره (۳)

مصوره - رجوع شود به فوت مصوره (۴)

مضاف - یکی از مقولات به گائۀ عرصی مضاف است مراد از مضاف گاه نفس
اصافه است فقط و گاه امری است که «عرض له الاضافة» و گاه مجموع دو امر است

۱- مبدء و معاد ۱۶۶ اسفار ج ۲- ۱۹۸-۲۰۲-۲۰۷

۲- اسفار ج ۲- ۵۰

۳- اسفار ج ۴- ۵۳

۴- مبدء و معاد ۳۵۰

محرک - رجوع سود بحر کت (۱)

محسوس - محسوس بالذات صور حاصره عدد الفس اسب رجوع شود بحس
وحواس و ادراک (۲)

محل - محل هر گاه بی نیاز از حال باشد حقه و نسخاً ماهیه و وجوداً موضوع
نامند و هر گاه در وجود شخصی خود نیازمند به حال باشد برای وجود مطلق آنرا هیولی
گویند و عبارت دیگر اگر در وجود شخصی خود نسبت به وجود مطلق احصای
بحال داشته باشد هیولی اسب (۳)

مختار - مختار عبارت از موجودی است که فعلش با اراده اش باشد نه آنکه
اراده اش با اراده اس باشد رجوع شود با راده و اختیار (۴)

مخصصات انواع - مر از مخصصات در بعضی از عبارات صدر از صور نوعه اسب (۵)
مراتب وجود - صدر از قول عرالی نقل میکنند که گویند مراتب وجود پنج است
و خود ذاتی، حسی، خیالی، عقلی و شمع (۶)

مرتبت احدیت - وجود هر گاه مأخوذ شود بشرط «ان لا یكون معه شیء» مرتبت
احدیت گویند و جمع الجمع و حقیقة الحقائق نامند و عما هم نامند و هر گاه مأخوذ شود
بشرط تمام اشیاء لارمه و اعم از کلیات و حروف که اسماء و تمام اند بنام مرتبت واحدیت
و مقام جمع خوانده میشود و هر گاه مطلق مأخوذ شود به بشرط سیء و به بشرط لاشیء
هویت ساریه نامند (۷)

مراج - مراج عبارت از کیفیت ملموسه اسب و ارجس اوائل ملموسات متوسطه

۱- اسعار ح ۱۹-۲۲۰-۲۵۹

۲- اسعار ح ۴-۴۵

۳- اسعار ح ۲۷-۷۷

۴- اسعار ح ۳-۷۸

۵- اسعار ح ۲-۱۵۰

۶- مبدا و معاد ۲۹۵

۷- اسعار ح ۱-۱۸۸

فائل به تناسب شده اند و بعضی معاد را در صورت مقدار به حائز دانسته اند و بعضی طوری دیگر (۱)

صدرالدین سعی کرده است مسئله را به این طریق که شرایط بیان کرده اند به نحوی خاص آن حسب فلسفه دهد بطوریکه به قواعد فلسفی بر هم خورد و به در اصول شرایط حللی وارد آید

او به آنها برای انسان فائل معاد و حشریت بلکه گوید تمام موجودات اعم از حیوانات و نباتات و جمادات حتی هیولای اولی دارای معادند

صدرا گوید اعتقاد معاد بر آن وجه که عامه مردم فائید و حلال میگویند خوب است و اعتقاد آن برای نظم اجتماعی مفید است زیرا سر میل دارد که با همین وضعی که دارند و با آن حسب بدو کم و بیش است مجدداً رنده شود و از هم ولدائد مادی اسمعاده کند و اما کسانی که اهل معارف و حقایق الهی میباشند توحیدی نامور مادی و لدائد جسمانی و بهر های فانی مادی ندارد بداصل و حقیقت معاد را مورد قبول قرار داده اند (۲)

صدرا برای اثبات معاد جسمانی بر آن نحو که خود گوید بدو اصولی را ذکر و بعد بطور خود را بیان کرده است از این قرار

۱- وجود در هر چیزی اصل در موجودیت است و ماهیت تابع آنست و حقیقت هر چیزی نحوه وجود خاص آن چیز است

۲- نفس و ما به الامتار هر چیزی عن وجود خاص آن چیز است و وجود با تشخص ذاتاً محدود

۳- طبیعت وجود فائل شدت و ضعف است نفس ذات بسیطه خود و امتیاز آنها به همین فصلی دانی است (۳)

۱- اسفار ج ۴ - ۱۴۰

۲- منته و معاد - ۳۱۷ - ۳۱۸ - اسفار ج ۴ - ۱۴۶

۳- اسفار ج ۴ - ۱۴۸

حساب که در کلی گاه نفس مفهوم مشنك اراده میشود که «معارضت له الکلیه» و گاه مجموع دوا می که کلی عقلی باشد

مضاف باعتبار دوم یعنی «معارضت له الاضافه» خارج از عرص ما است اما باعتبار اول مورد بحث است که مقولۀ اضافه و مضاف باشد و آن بنا بر تعریف مشهور «ماهیه معموله بالقیاس الی غیرها» اعم از آنکه در ذهن باشد یا در خارج ولیکن صدرا گوید تعریف حدی مضاف ممکن نیست و گوید مضاف عبارت از نفس اضافه مگر راسب و دو طرف دارد و آن دو طرف هم ناند متکافیء باشند و ملازم خارجاً و ذهباً قوئاً و فعلاً و عریك متعکس شود بر دیگری یعنی هر يك هم مضاف باشد و هم مضاف الیه مانند نسبت میان آب و آبن و دو طرف که آب و آبن باشند

صدرا گوید نفس اضافه هم امری است که مانند دو طرف آن و خودست نهایت وجود اصافات ضعیف بوده و قائم بمضاف اند (۱)

معاد - در تحت عنوان کاه خشر بیان شد که یکی از مسائل مهم مورد توجه فلاسفه و متکلمان مسئله معاد است و معاد آن این است که انسان بعد از مرگ مجدداً زنده شود و به حیات جاودانی خود ادامه دهد تمام مذهب و شرائع این امر را مورد تأکید قرار داده اند و در این اصل که انسان مجدداً زنده و سعادت باشقاوت جاوید می رسد اتفاق کلمه دارند فلاسفه این مسئله را از نظر فلسفی بررسی کرده و با سکا لات عقلی برخورد کرده اند از جمله همان امتناع اعاده معدم باشد و با افامۀ دراهیم محکم و متیقن ناست کرده اند که آنچه معدوم شد قابل بازگشت نمی باشد برای حل این اشکال هر دسه و فوفه موسل بر اه حل خاصی شده اند

مشرعان وعده از متکلمان مسئله را تعدی تلفی کرده و گویند خدا قادر است که همانطور که در ابتداء بند گانرا آفریده است مجدداً بیافریند بعینه و بشخصه فلاسفه که از دأب آنها بحث و تحقیق عقلی است مسئله را از نظر فلسفی مورد توجه قرار داده و هر يك بطر خاصی اظهار کرده اند بعضی قائل بمعاد روحانی سده و بعضی

و او را کون دیگر نفسانی حاصل شود که کون انسان نفسانی احروی است و در هر سه
نشأت وحدت مشخصه او محفوظ می باشد و همان نشأت و کون نفسانی احروی است که
صالح برای بحث و پیام است و او را اعضاء نفسانی است و کون دیگر کون عقلی است که
او را اعضاء عقلی است و کون سوم است (۱)

صدرا بعد از بیان این مقدمات که اگر دقت شود تمام مقصود و منظورش معلوم
میشود گوید انسان بعد از حر و حش از دنیا بعضی از آنها را بعضی از این احوال متوسطه محسوس
میشوند و مدنی بین دنیا و غیبه می مانند و بعضی فوراً از دنیا بایستد و متصل شود به نور معرفت
الهی (۲)

و بالاخره معاد اهل حقانق و معارف اتصال آنها است به نور احدی و اصم حلال
و اسمی لا یدرو وجود حق و بیان شد که صدرا گوید که نفس در موقع مفارقت از این بدن
چیز را همراه دارد که در آن امر فلاسفه را اختلاف است
در اخبار از آن امر تعیین به عجب الدنبا شده است بعضی آن امر را اجراء اصلی
گویند بعضی هیولی گویند بعضی گویند جوهر فرد است

صدرا گوید قوت حیالیه است که آخرت کون انسان است در عالم طبیعت و اولین
کون او است در عالم آخرت و از این راه معاد جسمانی را درست کرده است (۳)

در مورد ثواب و عقاب و کفر و پاداش و غیره گوید تمام افعال و حرکات و کارهای
انسان در دنیا در حاضری در نفس می گذارد و بالاخره در وقت متحلیه آن آثار باقی می ماند
و کون نفسانی انسان مجموعه وجودی انسان و صور اعمال و کارهای او و ملکات نفسانی
اوست و آن کون با تمام صور جسمیه و فیهیحه اعمال خود در دار آخرت با انسان نفسی همراه
و نمودار میشود و بعد از رفع حجاب هر کس به بیند او را با تمام اعمال و حرکاتش می بیند
و بعد از مفارقت از بدن طبعی نفس خود را عین انسان مقصور پدیدار و بعد در نشأت دیگر
عین آن پدیدار و بالاخره میراث و ثواب و عقاب و حساب و غیره را از این راه حل کرده

۱- اسفار ح ۴- ۱۵۰

۲- اسفار ح ۴- ۱۵۱

۳- اسفار ح ۴- ۱۵۸- ۱۴۶

- ۴- وجود قابل شدت و ضعف و حرکت اشعداد به جوهر به است در جوهرت خود
یعنی ذات و خود قابل اسجدات ذاتی است
- ۵- هر مرتبه کمی بصورت خود «هوهو» است یعنی فعلی و شایسته هر مرتبه کمی بصورتش
میشود به همانه اش و نسبت ماده بصورت نسبت بقضی تکمیل است
- ۶- وحدت شخصیه در هر موجودی در ونیره و درجه واحده نسبت مالا وحدت
شخصیه در مقدار در مسئله عین مصلحت و امتداد و در زمان و تعداد عین تعداد آنها است
- ۷- هویت بدن و شخص آن به نفس است به بحر آن و از این جهت است که
بشخص ابدان با وجود تغییرات و تبدلات همواره باقی اند
- ۸- قوت حیالی جوهر قائم به ذات است به حال در بدن و به در اعضاء آن و مجرد از
این عالم طبیعی است و واقع در عالم خواهر و مینویط مان معارف عقلمه و طبعیات
است (۱)
- ۹- صور خیالیه بلکه هیچ یک از مدرکات حال در بدن نبود و بلکه قائم به نفس اند
مانند قیام فعل فاعل به پیام مقبول بقابل (۲)
- ۱۰- صور مقداره و اشکال و هیأت حرمیه همانطور که از فاعل بمشارکت ماده
قابل بحسب اسجدات و افعالات آنها حاصل میشوند همانطور هم که از جهات فاعلیت
و حیاتیات ادراکه حاصل میشوند بدون مشارکت ماده مانند وجود افلاک و کواکب
از مبادی عقلی برسمل اجزاع بمجرد تصورات و صور حالمه صادره از نفس بواسطه
قوت مصوره (۳)
- ۱۱- احساس عوالم و نباتات آن با وجود کثرت آنها که بشمار و حصص در نمی آیند
مبصر در سه عالمند صور طبیعی کائمه فاسده و صور ادراکه حسیه مجرد از ماده و صور
عقلیه و ممل الهیه و نفس انسان را نیز این احوال سه گانه هست
مالا انسان را در بدن و کون کبی وجود طبیعی است و بعد از آن حاصلا با و لطیف شده

۱- اسماء ح ۴- ۱۴۸

۲- اسماء ح ۴- ۱۴۹

۳- اسماء ح ۴- ۱۵۰

و با تبادل و تعاقب بر اگر هر يك از آن علل با خصوصیت مخصوص خود وجود آن معلول را ایجاد کند و بالاخره دارای خصوصیتی باشد که مدخلیت تامه در وجود معلول داشته باشد آن علت است و دیگری علت نیست و اگر نداشته باشد علت تامه نمیباشد (۱)

معلوم - معلوم بر دو قسم است یکی معلوم بالذات و دیگری معلوم بالعرض رجوع

شود به علم (۲)

معیت - اقسام معیت را اقسام اقسام بعدم و تأخر است در حسب مفهوم و معنی به حسب

وجود رجوع شود به عدم (۳)

معارفات قدسی - مراد از معارفات قدسی عقول معرّفه اند در تحت عنوان عقل عقاید و آراء فلاسفه در مسئله وجود معارفات عقلیه که واسطه در فیضان و اول صواب در بیان شد

صدرا وجود را بر قی چ دو وجود معارفات متوسطه را نادت کرده است . ارا این قرار

الف - احبار و روانان که فرمودند اول ماحلق الله العقل و اول ماحلق الله العلم و اول

ما حلق الله نوری و حلقه انا و علی من نور واحد و غیره

ب - از طریق اسماع صدور کمیر از واحد - رجوع شود به عقل

ج - از طریق امکان اشرف رجوع شود به ممکن اشرف

د - از طریق لزوم مناسب میان مقصی و مقتضی و علت تامه و معلول و فاعل

نام و فعل

ه - از طریق احراج ما بالقوب الی ما بالفعل که آنچه ذات اشیا را از قوت بالفعل

آرد باید امری باشد خارج از ذات آن والا ر م آرد که شئی واحد هم معید باشد و هم مستمند و

باید امر خارجی باشد و فعلیت محسّن باشد که معید فعلیت باشد و آن عقل قدسی است که

محرك اول است و تمام اشیا را از قوت به فعلیت آورد

۲ - اسفار ح ۱ - ۱۶۲۱۰۴ - ۱۶۶

۳ - اسفار ح ۳ - ۳۱

۴ - اسفار ح ۱ - ۱۶۶۷

است رجوع شود به حسر و حمال (۱)

معانی عامه - مراد از معانی عامه که معانی باعینه هم میگویند مابعد و حدیث و شخصیت و امکان و وجوب و غیره است (۲)

معدوم - معدوم در مقابل موجود است یعنی آنچه در عالم خارج تقرر و وجود ندارد فلاسفه گویند در اعدام و معدومات امیاری نیست و ابعاد اعدام به ملکات آنها است و گویند آنچه معدوم شود بار گشت نکند و مراد از آنکه چیزی معدوم شود این نیست که محو و نابود شده بر آن آنچه مقرر در عالم است معدوم نخواهد شد بلکه صورتی را راها و صورتی دیگر پدید و مراد از آنکه گویند معدومات بار گشت نمیکنند همان صورت آنها است و صدرا گویند «ان الله لا یبدل فی صورته شیء» و کل یوم هو فی سائر ولا ینکر فی الیحدی «و در هر حال بار گشت موجودات با تمام عوارض و لواحق و حالات و خصوصیات غیر ممکن است و هویات و حدودات عبارت از تحلیلات حق اند که مبرر نمیشود و موجودات مراحل کمال اطمینان کرده با اصل الی الحق شوند و حلال گمان کنند که آنها معدوم میشوند (۳)

معرفت - اقوال و آراء محلی در بیان تعریف معرفت و تفسیر آن اظهار شده است بعضی گویند معرفت عبارت از ادراک حقائق است و علم ادراک کلیات است بعضی گویند معرفت عبارت از تصور است و علم بصدق است و بعضی گویند کسی که چیزی را ادراک کرده و ادراک آن در نفس او حاصل شود و بعد مجدداً آنرا ادراک کند معرفت نامند که بسیارند که این همان است که اول ادراک کرده بوده است (۴)

معلول - معلول عبارت چیزی است که همواره بدینال امری دیگر کند علت نامند موجود شود آن نماند مناسب با علت خود باشد بر معلول از لوازم ذاتی است و امکانی میان آن دو نیست و معلول واحد شخصی مسند بدو علت نمیشود چه بطور احتماع

۱- اسفار ۴-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹- منتهی معاد - ۳۰۰

۲- اسفار ۱-۳۲-۱۷

۳- اسفار ۳-۳۷-۸۶-۱- ۸۷- ۵۷

۴- اسفار ۱-۳۲۵

بانه و دوم هم نامسکمی بداته است و نامسکمی بعیر اسب و بالحمله عصر دات ناص و فلاکیات مسکمی و موجود فوق تمام دات حق اسب پس داند در عالم تمامی باشد که متوسط بین فوق تمام و بین موجودات ناص و نامسکمی باشد و آن عمل اسب پس موجودات یا ناقس اند یا نام اند یا فوق تمام اند و این تقسم عقلی است

نح - ارطربق و حود منیع و حرائر برای معقولان انسانی که فرمود «و ما من شیء الا بعدد یا حرائره» و بار فرمود و لله حرائر السموات و الارض که معقولات جهان انسانی را محربی است که این معقولات نمونه و مسبقه دار آن حرائر اند و آن محرب صور الاشياء معقوله است که در موقع توجه و اتصال نفس آن امور بکه فراموش کرده است بیاد میاورد و بالحمله آن مجاری به نفوس انسانی همواره فیض میدهد و صور معقوله که فراموش میسوند مجدداً نار میگردند (۱)

مقدار - مقدار در لغت امری است که بوسیله آن شناخته شود اندازه اشیا و در فلسفه مقدار عبارت از کم متصل است اعم از آنکه قار الاخر او باشد یا بد خط و با غیر قار الاخر او باشد مانند زمان و فرق میان صور مقدار و حسمه از این قرار است

الف - در حسم واحد مقدار در مختلف موارد شود در حال که حسمیت آن بحال خود باقی است مانند یک قطعه موم که به حالات و مقادیر مختلف در آید ولیکن حسمیت آن بحال خود باقی باشد پس مقدار در آید و غیر از صور حسمیه اند

ب - تمام احسام در حسمیت مشترک اند و در مقادیر مختلف

ج - احسام بعضی معین در بعضی دیگر و بعضی عاود بعضی معدودند و مقدار عاود را کس

موارد مخالف با مقدار معدود است پس مقدار ب و بمقدوریت نفس حسمیت نباشد

د - حسم واحد و واسطه تسبیح بحجم آن افزوده و بواسطه تکثیر مقدار آن کاسه میشود بدون آنکه در حسمیت آن تغییر حاصل شود و بالحمله مقادیر غیر از حسمیت احسام اند و موارد در احسامند و گویند «کل حسم فله مقدار و له صور و له هیولی» که مقدار عبارت از ابعاد بلند می باشد که مشترک میان احسام است «بقول صدر» و صورت حسمیت

و- از طریق هیولا و صورت و کیفیت تلارم میان اندو و لروم امری که واهب الصور
 ناسد و حاضی شخصیت اتصالیه آنها باشد و آن باید امر ذات باشد و مبدل نباشد
 ز- از طریق طبیعت محدوده و آنکه طبیعت دیگر بتواند ممیص و خود او نباشد و خود
 نباشد ممیص و خود خود باشد و الا دور و تسلسل لازم آید و نفس هم نباشد ممیص نباشد
 در این جهت بعلمش بدن حکمش حکم طبیعت است و هیولی هم نباشد ناسد در افوت محس
 است پس ممیص ذات مفارق عقلی است

ح- از طریق اشواق و اعراض و میول و بوجه آنها نه عاناب که با حار هر نوع طبیعی
 را غایت کمال عقلی است که مبرحه آن و مرجع اشیاء و موقوف آنها است
 ط- از طریق آنکه ممیص و فیض در انواع محصله و طبایع محدوده نباشد و مبدل
 و معبر نباشد و باید مفارقاتی نباشد که واسطه در قبول فیض نباشد و ممیص بر موجودات
 دیگر و آنکه انواع محصله و صور نوعیه در قبول فیض احتیاج با امکان استعدادی ندارند
 در امکانی اند و همان امکان ذاتی آنها کافی است و فیضان فیض و آنها واسطه اند در اتصال
 فیض بر امور معبره و مفارقاتی نباشد که بر تیب ممیص آنها شوند و بالحملة
 فیض از مبدع فیاض مستقیماً نحو جواب ماده حزنیه برسد و وساطتی نباشد و واسطه
 بلا فصل مفارقات اند

ی- از طریق حرکات و ملکیه که هر محرک کی را محرک کی نباشد و محرک آن نباشد
 موجودی نباشد که خود محرک نباشد و الا تسلسل لازم آید پس عقول و مفارقاتی هستند
 که محرک اولی اند و افلاک محرک سائر موجودات محرک اند

ب- از طریق مطابق احکام صادقه با نفس الامر که واقعیاتی باید باشند که
 احکام در صورت مطابقت با آنها صادق و در غیر آن صورت کاذب باشند و آن نفس الامر
 که مطابق صبح است حقیقی است موجود قائم بذات و غیر دی وضع و مشتمل بر تمام
 معقولات و صور موجودات است که آنچه را انسان تصور میکند اگر مطابق آن اصول و
 صور باشد صادق است و الا کاذب

پ- از طریق کمال و نقصی که اشیاء با تمامید و یا ناقص قسم اول با فوق تمام است

- داخل در خود عالم و همان سطح باطن از جسم حاوی است (۱)
 و بطور کلی هیچ مذهب در مورد مکان وجود دارد از این قرار
- ۱- سطح جسم که ملافی با جسم است
 - ۲- سطح باطن جسم حاوی که همان با سطح ظاهر حاوی است
 - ۳- بعدی که اقطار آن مساوی است با جسم منمکن در آن
 - ۴- هیولای جسم است
 - ۵- صورت جسم است
- بعضی گویند مکان را مان هر دو امر میوهمانند و در خارج چیزی بدام مکان موجود نیست و چون هدف مادر این رساله بطور اخصار بیان عقاید صدر است لذا از شرح و بسط اقوال صرف نظر میکنیم (۲)
- ملك مقرب - صدر از عمل اول تعبیر به ملك مقرب کرده و عقول طولیه را ملائكه مقربین نامیده است تا بعد از فاهرت و تأثیر آنها در مادیات خود و ملائكه عقلیه هم نامیده و عقول عرصید را ملائكه مدبره نامیده است (۳)
- ملكه - یکی از اقسام کمیات مساویه را ملكه و جمع آن را ملكات مساوی مینامند رجوع شود به حال (۲)
- ملكوت اسفل { عالم عقول و نفوس مجردة را ملكوت اعلی گویند و عالم میل
 ملكوت اعلی { را عالم ملكوت اسفل نامند رجوع شود به مثل (۵)
- ممکن اشرف - رجوع سوده فاعله امكان اشرف (۶)
- ممکناب - در تحت عنوان كلمه امكان بیان شد که موجود ممکن موجودی است

۱- رسائل - ۳۰۳

۲- اسفار ح - ۱۳ ۱۸

۳- مبدء و معاد - ۹۲ رسائل - ۱۰۵ اسفار ح ۱-۳ ۱۰۱ مشاعر - ۷۲ شواهد - ۹۸

۴- اسفار ح ۲- ۳۷ - رساله عرشه - ۱۲۹

۵- رسائل - ۲۸۴

۶- مبدء و معاد ۹۲

عبارت از همان جسمیت اشیاء است و هیولا جسمه قوت اشیاء است
و مقدار بر هم ناطعیتی اند و ناطعیتی مهار بر طبعی همان شکل طبعی اجسام است
که بنا بر مشهور مقدار طبعی همان کبری الشکل بودن اجسام است که اجسام فی حد ذاته
کبری الشکل اند و اسکال دیگر آنها تعلیمی است و عقائد و آراء دیگر (۱)

مقولات - ارسطو کلیه موجودات عالم را محدود و منحصر در ده مقوله کرده است
که به مقوله عرض، يك مقوله جوهر باشد و بعضی مانند صاحب نضائر قائل به پنج مقوله اند
که جوهر، کم، کیف، نسبت و حرکت باشد و بعضی چهار مقوله میداند که
جوهر، کم، کیف و نسبت باشد و سبب را حدس هفتم مقوله دیگر میدانند و مقولات
سبعه بنسبه گویند رجوع شود به جوهر و عرض (۲)

مکان - مکان در لغت عبارت از امری و چیزی است که چیزی دیگر در آن
پایه شود و بنا بر آن تکیه کند مسئله مکان یکی از مسائلی است که هم از لحاظ ماهوی
و هم از لحاظ وجودی افکار و اطار فلاسفه را بخود جلب کرده است
مع دالك امارات و علائمی بر ای مکان ذکر شده است که مورد اتفاق همه فلاسفه
است از این قرار

۱- «ما یصلح ان یثقل الجسم عنه او الیه وان یسکن فیه»

۲- «ان یکون مشار الیه» ۳- ان یکون مقدراً له نصف و ربع» ۴- ان یکون بحیث یمسح

حصول جسمین فی واحد منه» و لکن در مورد وجود آن اختلاف است

صدرا گویند جمهور حکماء گویند مکان عبارت از سطح باطن از جسم
حاوی است بخو یکه هیچ حرئی از آن خارج از سطح نباشد و این وضع واقع نیست مگر در
اجزاء این عالم مانند آحاد عناصر و افلاک و هر گاه مجموع آنچه در این عالم است از
امکنه و ارمه بطور حتمی و کلی و بدان نحو که يك شئی اندلحاط شود بیک نام خوانده
میشوند و چیزی خارج از آنها نیست که نام مکان خوانده شود والا مجموع
مجموع نخواهد بود و بنا بر این برای این جهان مکانی نیست پس مکان بهول صدر امری

۱- اسفار ح ۱- ۴- ۵- ۹- ۱۱- ۲۲۹

۲- اسفار ح ۲- ۲- ح ۱- ۸۲

موجود ناقص مستثنی - افلاک را گویند

موجود نام - عقول و نفوس را گویند موجودات باعتبار تأثیر و تأثر بر سه قسم اند
از این قرار

۱- مفعول غیر فاعل مانند اجسام

۲- مفعول و فاعل مانند نفوس فلکینه

۳- فاعل غیر مفعول مانند عقول مجرد و به تقسیم دیگر موجودات باطنیه اند
با تعلیمی یا عقلی یا نفسی و به تقسیم دیگر نامند با فاض و با فوق بنامند ناقص هم یا مستثنی
است یا غیر مستثنی و به تقسیم دیگر موجودات با سیطا اند و با مرکب و به تقسیم دیگر
آنکه یا محسوس اند یا محسوسات (۱)

موطن عهد - مراد از موطن عهد عالم دره است (۲)

مصحح لمی - مراد از مصحح لمی برهان لمی است در مقابل مصحح انی که برهان انی
است (۳)

ممران - صدر را گویند افعال هر کس در صفحه خیال و خیال متصل او منعکس شده
و با تبت مسود و در عالم آحر و وجود جسمی خارجی پیدا میکند و هر يك از افراد اعمال
خود را میداند و می بیند و معیار میکند و آن عبارت از ممران است (۴)

مسل - مثل بمعنای زعب در حسی است و بمعنای حب است و بمعنای حروح از
حال استواء است و در فلسفه مبدء حر که اجسام بطرف علو و سفلی را میل طبیعی آنها
گویند توصیف آنکه هر جسمی از اجسام و عنصری از عناصر دارای مرکز خاصی
است که ممایل بآن میباشد چنانکه آنس طبعاً بطرف علو رود و حاك بطرف سفلی آنچه

۱- مبدء و معاد ۱۱۷ اسفار ج ۲- ۲۰۳ مشاعر - ۲۲۳ - اسفار ج ۱- ۶۱

۲- مبدء و معاد ۲۰۳

۳- اسفار ج ۳- ۱۲۴

۴- مبدء و معاد - ۳۳۷

که فی حد ذاته لیس باشد و در رجحان یکی از دو طرف «وجود و عدم» برای او احتیاج بعلمت مر حجه باشد

و با احمله موجودات با واجب اند و یا ممکن و ممکنات موجودات سوای ذات حق اند یعنی تمام موجودات غیر از ذات حق ممکناتند و بیان شد که صدرا امکان را در وجودات خاصه بمعنائی گفته و در ماهیات معنی دیگر

و بیان شد که فلاسفه گویند هر ممکنی مر کب از دو امر است یکی وجود و دیگری ماهیت و آنکه «کل ممکن محفوف بوجوبین و وجودین و امساعین و عدمین و وجوب سابق و وجوب لاحق» و آنکه هر ممکنی واجب بعیر سوا آنکه تمام طبقات موجودات از مهارقات عملیه و ارواح مدبره کلیه و حرثیه و نفوس نباتیه و حیوانیه و طبایع ماده تمام و تمام ممکن الوجودند و احتیاج بواجب الوجود دارند (۱)

موانید ثلث - مراد معدن و نبات و حیوان است (۲)

موت - صدرا در مورد علم مرک و موت طبعی عقاید کسانی که گویند مرک بواسطه بهایان رسیدن قوت بدن و حرارت عربری و فساد مزاج حاصل میشود و تا در این عدم تحمل احسام است اعمدال مزاجی را قبول نکرده وجود گویند بدن محل نشو و نمای نفس است و نفس بعد از آنکه مراحل تکامل را طی کرد و به مرحله عقل مسما در رسیدن مجرد تام شد از عالم طبیعت منصرف و از این نشأت منبقل میشود و یکباره از بدن قطع علاقه میکند و آن عبارت از مرک است و چون بدن صورت نوعیه خود را که نفس است از دست داد منالشی میسود (۳)

موجب - موجب و فاعل موجب مقابل فاعل مختار است «و هو ما یحب علیه الفعل لا ما یحب عنه الفعل» رجوع شود به احتیاج (۴)

موجود ناقص - احسام و جسمانیات را گویند

۱- رسائل - ۳۴۱ - مبده و معاد - ۱۸۴ - اسفار ح - ۱ - ۵۴ - ۹۷ - ۱۹۵

۲- رسائل - ۱۶۰ - اسفار ح - ۲ - ۲۰۸

۳- اسفار ح - ۴ - ۱۰۹ - ۲۴ - ۱۶۲ - ۱۹۶

۴- اسفار ح - ۳ - ۷۶

ن

نافع - نافع مقابل تام است و آن امری است که محتاج باشد بامر دیگری که خارج آن باشد یا او را کامل کند مانند اشیاء و موجوداتی که در عالم کون و فسادند و در تعریف آن گفته اند « هو الی بحاج الی امر خارج مده بالکمال مدل الاشیاء الی فی الکون رجوع شود به تام (۱) »

نفع صور - این اصطلاح بر دگرگی از اصطلاحات مذهبیه است که از جهت ارتباطی که با مسائلی فاسفی دارد مورد توجه صدر ا واقع شده است حاصل کلام مفسران در مورد نفع صور این است که در روز و ساعت و آن معین که آخر عمر دنیا میباشد اسرافیل که یکی از فرشتگان حداس نفعی در صور دمیده تمام موجودات عالم فانی شده و در هم میزنند و عمر دنیا بپایان میرسد و بعد از مدتها مدتی مجدداً نفع دیگر در صور میدهند که مردگان زنده شده و محشور میشوند که نفع دوم است در آنکه ماهیت صور چسب و چگونگی است میان مفسران و متکلمان اختلاف است و هر يك تعیین و تفسیری برای آن کرده اند بعضی گویند آلی است که برای جمع آوری لسگران بکار برده میشود و هر گاه در آن دمیده شود صدای مهیب و عطیمه بوجود میآید بعضی دیگر گفته اند که مراد از صور مجموع صور است و معنی نفع در آنها نفع ارواح است در صور بعضی دیگر گفته اند که مراد از نفع در صور احشاء و افاضه حیات میباشد و

ولیکن اشتهاء حیات در ساعات عالیه مسلم موب و انتقال از سآت سافله است و بواسطه نفعه اول احشاء هم میرسد و ارواح زنده میشوند و در نفع دوم « نفوس الارواح فیما بالحق لانداتها (۲) »

در احسام هست که بعضی را نظرف علو و بعضی را نظرف سهل میکشاند میل طبیعی گویند و مکلمان میل را اعتماد بامندو آنرا بقسم کرده اند تا اعتماد لازم مانند اعتماد بقبل به سهل و حریف علو و غیر لازم که مساوی نامیل قسری است خلاف آنست میل قسری در مقابل میل طبیعی است و آن بواسطه فاسد خارجی در احسام حادث میشود که احسام را در خلاف حرکت طبیعی آنها سوق میدهد فالسمه میل را به هیئت قاره در احسام که موجب توجه آنها به جهت علو و سهل است تعریف کرده اند از میل قسری گاهی نیز تعبیر به میل عرب شده است (۱)

اسب بر مواد بواسطه قوای که در آن مواد بوده و در خدمت آن صورت
 آن صورت را نفس گویند و سه مرتبت دارد ۱ نفس نباتی ۲ نفس حیوانی
 ۳ نفس باطنیه و حد جامع آن این است که گفته اند « فیه ادن کمال للجسم (۱) »
 و بنیای دیگر گویند که ما مشاهده میکنیم که احساسی در این عالم بوده که منشأ
 صدور آناری حاس میباشد و آن آمار یکسان و بر تیره و واحد نمیشد مانند تعدیه و تمییه
 و تولید و بالآخره حس و حرکت و مبدء آمار ماده اولی نیست زیرا آن ماده قابلیت محس
 است و صورت جسمیه هم نیست زیرا آن مشرک ماس تمام اجسام است و اجسام
 در آمار یکسان نمیباشد

و ناچار باید در اجسام مادی دیگری باشد که در هر يك منشأ آمار خاص آن
 است و آن مادی نمواند که جسم باشد پس قوتی باشد متعلق باجسام و بیان شد که
 هر قوتی که مبدء آمار باشد بر و بیرة واحده نفس است

و کلمه نفس نام برای آن قوه است بهار جهت ذات بسیطه آن بلکه ار جهت مبدء
 و مسمات او بر ای افاضیل و آثار

صدرا گویند نفس را حیثیات متعدد است که بر حسب آن حیثیات باسامی مختلف
 نامیده میشود مانند قوت و کمال و صورت قوت نامند ار جهت آنکه « بقوی علی الفعل
 الدی هو البحر يك و علی الامعال من الصور المحسوسات و المعقولات » که ادراك باشد
 و صورت نامند بقیاس ماده که حال در آست که از مجموع صور نباتی و یا حیوانی
 پدید آید و کمال نامند ار جهت آنکه موح کمال نوع است (۱)

و از این جهت است که نفس را به کمال تجدید و تعریف کرده اند و اولی از صورت
 است بر صورت مشرک و مطیع در ماده است پس نفس کمال است برای جسم لکن کمال
 اول و آن چیزی است که نوع بواسطه آن نوع میشود مانند شکل برای شمشیر و
 دیگر کمال دوم و آن چیزی است که تابع نوعت چیزی است از آثار و افاضیل مانند
 بر دگی برای شمشیر و نمیر و احساس و حرکت بالاراده برای انسان که این نوع

نفس - در تحت عنوان کلمه جوهر و مقولات بیان شد که نفس جوهری است که ذاتاً مستقل بوده و فعلاً متعلق با حساس و احساس است مسئله نفس نیز یکی از مسائل مهم فلسفی است که از قدیم الایام مورد توجه فلاسفه و اراکین گریه و ارجحیات ماهوی و وجودی مورد بحث آنان قرار گرفته است و آراء و عقاید و نظریات مختلفی در مورد ماهیت و وجود آن اظهار شده است که بعضی از آن اقوال در مورد ماهیت نفس ارایین قرار است

۱ - اجزاء لا سحری است ۲ - نارس ۳ - هوا است ۴ - ارض است ۵ - ماء است ۶ - جسم بخاری است ۷ - عدد است ۸ - مرکب از عناصر است ۹ حرارت عریزی است ۱۰ - برودت است ۱۱ - دم است ۱۲ - مزاج است ۱۳ - سبب میان عناصر است (۱)

صدرا هر يك از این اقوال را حمل بر معنی خاصی کرده است و خود در مقام بیان ماهیت نفس گوید

خداوند معال موجودات را بر حسب و نظام احسن از اشرف به احسن آورده است و عبادت او انتخاب میکند که همواره به موجودات فیض بخشد و وس او دائم باشد و موجودات بواسطه اسماء و افاضه اوقات همگی همواره در تکامل و سیر الی الکمال باشند و این فیض به بر حسب از اشرف به احسن برول و افاضه میشود و واسطه ایصال فیض به احساس و صورت طبعیه احرام و فلسفی میباشد که بواسطه تأثیر اشعه کواکب و گردش افلاک در مواد طبیعی فیض میدهد و آنها را همواره مسعد برای قبول صور کمال و فعالیت میکند و آنها را امرتبی میرساند که مسعد قبول حیات میشوند و اول امر به از آنار حیات در موجودات طبعیه ظاهر میشود حیات تعدیه و نشو و نما است و بعد حیات حسن و حرکت است و بعد حیات علم و تمیز است

هر يك از این سه مرتبه را صورت کمالی است که بواسطه آن صورت کماله آنار حیات مخصوص آن فیضان میکند بر آن و عبارات دیگری هر يك از این سه نوع را صورت خاصی است که واسطه ایصال فیض و آنار حیات مخصوص آن مرتبه

و در اسداء حال درخت و خودی او در حدود درجه نباتی است (در اسداء حیمنی)
 و درمر حله طهولیت بدرخت حیوانی میرسد و بعدار کمال و بلوغ بدرجه انسانیت و کمال
 خود میرسد و این همور اولین نشأت نفس باطنه است
 و بعدار مرتبت عقل هیولانی که فاقد تمام تصوراتست بدر حله بالملکة میرسد که
 بعضی ارسوز را دریافته است و در این مرحله اولین علم او علم نباتات خودست و بعدار طی
 مراحل کمال بدرت فعلی و عقل بالفعل میرسد و بعد از آن بدرت عقل بالمشاعر که
 مرتبت کمال ممکن است « مادام که متعلق بدن است » و بعد حلق لباس و هتر کند
 و متصل بروحانیات شود (۱)

و سایر این نفس در اولین مرحله تکونش معارف القوام از بدن نمی باشد بلکه
 او را اسعداد قوام و مجرد هست و جوهر جسمانی است که بطور تدریج کمال یابد و با
 آنکه مجرد شود و قائم نبات گردن و موقعی که از مرتبت قوت به فعل آید « صارت
 عقلاً بسیطاً » که کل الاشیاء و مدرک است و در اسداء قوت نفس سازی در تمام اعضاء
 است و جوهر تنصاف

نفس انسانی درمر حله تجرد مدرك کلیات مییاسند
 صدر را از نشأت سد گانه نفس تعبیرات مختلفی کرده است که از جمله نباتات حسی
 حیوانی و عقایی است (۲)

او از وحشی و باعصاب محل و مطهر نفس را منقسم ده سه جزء کرده است

۱- نباتی که موضع آن کبدست

۲- حیوانی که موضع آن قلب است

۳- انسانی ده سلطان آن دماغ است و اسداء جزء نباتی حادث و بعد حیوانی و

۱- مبده و معاد - ۳۵۴ - ۳۶۳ - ۳۲۱ - شواهد ۲۳ - رسائل - ۲۸۴ - اسفار ح

۴- ۸ - ۳۲ - ۶۴ - ۹۰ - مبده و معاد - ۴۵ - اسفار ح ۳ - ۳۲ - ۳۳ - ۱۱۶ - اسفار ح ۴

۸-۷ - ۳۶-۳۴-۹

۲- اسفار ح ۴- ۵۷ - ۱۷ - ۸۴ ح ۲ - ۱ - ۸۵ - ۲۹۴ - مشاعر - ۶۹ - ۳۱

کمالات ثانوی اند و انواع در نوعیت نیازی نادرند پس حیوان حیوان است بالفعل گرچه محرك بالاراده هم نباشد پس نفس امارا اول است برای جسم و این جسم اعم از جسم طبیعی و صناعی نیست بلکه مراد جسم طبیعی است ده « مصدر عمه کمالاته البانویه » بواسطه آلا که معنی بر صدور افعال اند (۱)

در حای دیگر گوید بدن انسان با استعداد خاص خود ارواها را منور میسرور مدبره مبصره است که حافظ تشخص و نوع آن باشد و در امور عالمه در قوایل جسمانیه استعدادات جسمانی فائز میشود (۲)

و معنی کمبوت سابقه نفس در بدن همین است به آیه هوس را اقله انسان از اسداء کمبوت مجرده داشته باشند چنانکه دیگران میگویند (۳)

صدرا گوید هوس جسمانیة الحدوث بوده و جانیه الا قوا و آدها را نشأت سه گانه است و صبح اند که

نشأت وجودیه الاحی و ملاصق اند و باقیات مرآتیه که دارند معنی متصل به بعضی دیگر بدنیهات هر مرتبیه بدایت مرآت در دگر است و آخر بن در حجاب نشأت تعلیقیه اولین در حجاب نشأت مجردیه است و در عالم مجرد محس حجاب و اعلا و خود ندارد نفس انسان را بر سه نشأت است اول نشأت صوت حسیه المسمعه و مظهر آن حواس خمس طاهره است که دنیا هم گویند نشأت دوم اسماح و صور عائیة از ادن حواس است و مظهر آن حواس باطنیه است که عالم غیب و احرب گویند نشأت سوم نشأت عقلیه است که دار مقرنس و دار عقل و معقول است و مظهر آن قوت عاقله انسان است نشأت اول دار قوت و استعداد است و دوم و سوم دار مقام و فعالیت و فرمودند « ولقد خلقناکم ثم صورناکم (۴)

و بالاخره نفس در مرتبت و نشأت اول حالی از عالمه تمهیدیه و تصدیقه است و اولین علم او علم اوست بدان خود

۱- اسفار ح ۴-۱-۳

۲- اسفار ح ۴-۸۸-۹۴

۳- مشاعر ۱۳۶

۴- اسفار ح ۴-۱۰۲

پس نفس جوهر قائم بذات است البته بیان این برهان منبئی بر مقدماتی است که ما از ذکر آنها صرف نظر کردیم

ب- نفوس ما راست که صور کلیه را ادراک کند و ثابت شده است که صور کلیه ماده و مادی نیستند پس در ذهن اند و محل آنها جسم نباشد باشد پس جوهر مجردند این برهان را صدرا قبول کرده است

ج- قوت عاقله را بوانائی و قدرت است بر افعال غیر منبایه در حالی که هیچ يك از قوای جسمانی را بوانائی بر افعال غیر منبایه نمی باشد پس قوت عاقله جسم و جسمانی نباشد

د- هر گاه قوت عاقله مطیع در جسم باشد مانند قلب و دماغ با دایمة العمل است هر آن جسم را بغیر عاقل است، دایمة العمل نباشد و نمی باشد بالوجدان و کلی غیر عاقل هم نمی باشد بلکه بکدفعه عاقل است و بکدفعه عاقل نیست پس قوت عاقله مطیع در جسم نیست و این احسام آلات فعل اوند

ه- اگر قوت عاقله جسمانی باشد در نفس پیری و فنور و ضعف جسمانی آنها هم فنور نابد و ضعف شود در صورتیکه چنین نیست

و- ربانی نمک و تعمق در مسائل فکری و عقلی موجب قبول بدن است و سبب است که مال نفس است بواسطه حر و حرار مراحل قوت به فعل و هر اندازه نفس قوی شود عاقله او ار بدن کم میشود و شئی واحد نمیشود موجب کمال و هم نفس شود پس نفس قائم بدن نیست

ز- نفس در فعلش بی نیاز از ماده است یعنی در ادراک ذات و آلات و افعال مستعنی از ماده است و آنچه با نسبت ناسد مستقل و مجرد است

ح- مواد و احسام قابل استعجاله و تحول و تعالی و هر سوده شده و تحلیل میشوند بر خلاف نفس

ط- مدرک در تمام اقسام ادراکات پذیر است و جسم را ممکن باشد که مدرک باشد و قوای جسمانی هم مدرک نمی باشند و قوت و صفات دیگری جسمانی نباشد و مدرک

بعد انسانی و حیوانی نفسان بدن فاسد و انسانی باقی میماند (۱)

و نفس انسانی در تمام افراد اعم از بالغ و غیره موجود است بهائت متفاوت بوده و دارای مراتبی است (۲)

و در محل خود بیان شده است که او گوید نفس انسان از حمله صور طبیعی است برای احسام و فصلی از فصول اشتقاقی است که محمول بر آنهاست ده با انضمام آن به جسمیت حیوانیه، نوع طبیعی واحدی که انسان طبیعی باشد موجود گشته و بدرجای نوعی نوعی دیگر مستقل میگردد (۳)

و خلاصه کلام آنکه صدرا نفس را به تقسیم اولیه سه قسمت کرده است
۱- نباتی که در تعریف آن گوید «وهی کمال اول لجسم طبیعی آلی من جهة ما یولد و یو ویعدی»

۲- نفس حیوانی و در تعریف آن گفته است «وهی کمال اول لجسم طبیعی آلی من جهة ما یدرک الحریثات و یمجرک بالاراده»

۳- نفس انسانی و در تعریف آن گوید «وهی کمال اول لجسم طبیعی آلی من جهة ما یدرک الامورا الکلیه و یفعل الافاعیل الکائنه بالاحتمار العکری و الاستیباط بالرائی» (۴)

صدرا برای اثبات تحرک نفس انسانی در همین معنی ذکر کرده است که از آن حمله است

الف- برهانیکه شرح الرئس بآن تکیه کرده و مورد توجه قرار داده است و بیان آن آنکه ما را رسد که داب خود را تعقل نمائیم بدون التماس عوارض جسمانیه پس داب ما حاصل برای ما است و هرچه دانش حاصل برای دانش باشد بدات است

۱- اسفار ج ۴ - ۸۴ - ۱۳۱

۲- منته و معاد - ۲۱۳ - ۲۲۵ - اسفار ج ۱ - ۲۹۵

۳- اسفار ج ۱ - ۳۰۷ - ۳ - ج ۴ - ۷۵

۴- اسفار ج ۱۱۴

نفس نباتی - نفس نباتی راسه فوت است و عادی که واسطه تبدیل جسم است به جسم مشا کل خود و قوت ممیّه که قوی است که مبدء افراد جسم است در افطار خود و قوت مولده که ارجمی که در آنست آن ماده را کریمه و اسممداد اجسام دیگر میلی دیگر میسازد و بالاخره مبدء تولید جسمی دیگر مشا کل با جسمی که در آنست (۱)

نور - (نور و ظلمت) همانطوریکه همانند یکی از ارکان فلسفه اشراق مسئله نور و ظلمت است که در آنرا کثیر از مسائل فلسفی خود آنرا استفاده کرده و بطور کلی از قواعد اشراقی در بسیاری از موارد متأثر شده است صدرا گوید

نور هم مانند وجود از اموری است که بی نیاز از تعریف است و تعاریفی برای آن ندرد، و گویند نور کیستی است که کمال اول برای شفاف است از جهت آنکه شفاف است و با کیستیتی است که اصرار آن موقوف بر انصار غیر است و در تمام رسمی است به حدی

و بالاخره که مانند گویند نور از کیفیت است خود در ماهیت آن اختلاف دارد بعضی گویند نور عبارت از ظهور و ظهور است و گویند ظهور مطلق صوره و حواء مطابق ظلمت و متوسط بین اند و طول است

صدرا گوید اگر مراد از نور «الطاهر بداته والمطهر لغيره» اراده شود مساوی با وجود است و با آنکه نفس وجود است و در این صورت حقیقت بسیطی است و منقسم میسوزد با فاساهی چند مانند نور را حبه بداته و ادوار عقلیه و ادوار به سیه و ادوار جسمیه و غیره و اگر اراده شود امر بده بواسطه آن اجسام دیگر آساز و منقسم میسوزد و بواسطه آن انصار حاصل می شود حقیقت آن مورد اختلاف فلاسفه است از این قرار که (۲)

بعضی گویند نفس است و از کیفیت محسوسه است بعضی گویند جوهر جسمانی

است

باشد والا تمام اعضاء بدن انسان مدرك يكدگر بودند و هر يك كار ديگرى را انجام ميداد

۱- صور علميه كه براى انسان حاصل ميشود نگاه رائل شده و بدون اكساب و سب حدود دوباره حاصل و بر ميگردند در حال كه دار گشت احسام احياح داسمان حديدى دار بد در خلاف اسس حاص صور علميه پس مدرك صور علميه حسم باشد

صدرا اكبر اس بر اهن و حح را مردود ميداند (۱)

نفوس تامه - مراد نفوس فلسفيه است (۲)

نفوس حيوانى - نفوس حيوانى را دوقوب اس يكى محر كه ديگرى مدركه محر كه هم نامحر كه ناعنه است و با محر كه فاعله است رجوع شود به نفوس (۳)

نفوس رحمانى - رجوع شود به عمل ، وجود و مقارقات علميه و اول ماصدر و حلق (۴)

نفوس ساده - نفوسى كه در حد عقل همولاى ميباشند ، نفوس ساده گویند رجوع شود به نفوس (۵)

نفوس سماويه
نفوس عماره { مراد نفوس فلسفیه است اعم از منطقه و مطبوعه (۶)

نفوس مطبوعه - فلاسفه گویند براى افلاك دو نوع نفوس است يكى نفوس مطبوعه و ديگرى نفوس ناطقه و نفوس مطبوعه در افلاك بمنابه روح بخارى در حيوان و انسان است كه سارى در تمام اجراء افلاك اس بر افلاك را مانند حيوان و انسان اعضاء و حوارح خاصى بيست كه آلات و مظاهر نفوس باشند ارادن حبيب گویند آنها را نفوس مطبوعه میباشد (۷)

۱- اسفار ح ۴- ۷۰- ۷۹

۲- اسفار ح ۳- ۱۲۳

۳- اسفار ح ۴- ۱۲

۴- اسفار ح ۳- ۹۸

۵- اسفار ح ۲- ۱۶۸

۶- رسائل - ۱۵۳- ۲۱۰

۷- رسائل - ۱۵۳

و

واحد - در تحت عنوان کلمه امکان بیان شد که فالاسمه کلیه مفاهیم را از نظر انساب آنها بخارج در سه قسمت کرده اند واحد ، ممتنع و ممکن

واحد نا واحد بالذات است نا واحد بالعین و یا واحد بالقیاس کلیه موجودات عالم وجود در حال که موجودند واحد بالعینند زیرا که موجودند و هر موجودی «ما لم یحلم بوجد» پس چون موجودند واحد اند بهات چون وجود آنها از عمر است پس واحد بالعینند

واحد بالذات یعنی موجودی که من حیث الذات مصادق موجودت باشد و عین وجود باشد و موجودیت آن بدون قید و وصف و شرط باشد و اصل الوجود و حقیقت آن باشد و اینکه گویند و حوب وجود مرتب تا کد وجود است و حوب ذاتی است (۱)

معنی واحد بالقیاس آنست که غیر استدعای و حوب او را دارد و بنا بر این تمام معالیل استدعی و حوب وجود علی خود میباشد اعم از و حوب بالذات یا بالعین، پس ممکن است هم واحد بالعین و هم واحد بالقیاس و ذات واحد الوجود واحد بالذات و بالقیاس است

واحد الوجود بالذات نتواند که هم فاعل باشد و هم فاعل ر من افانلیت نا و حوب و حود مافات دارد و از این جهت واحد الو حوب بالذات واحد الوجود من جمیع الجهات است و اگر از جهتی از جهات فاعد من بسی از کمال باشد در حصول آن کمال احتیاج به مکمل خواهد داشت و لازم می آید که از آن جهت ممکن باشد و لازم می آید که من کب باشد از کمال و نقص

پس واحد بالذات را تمام کمالات و صفات وجودی حاصل بالمعلل بوده و عین ذات میباشد (۲)

آنان که عرض دانند گویند عرض بودن آن ماندن سایر اعراض مستحیله و منعمیه نیست بلکه از اعراضی است که دفعهٔ واحده از مبدء و یاس در فاعل (محل) افاضه شده است و همین طور کسی که گویند جوهر است مرادشان خواهر مادیه که مشتمل بر قوت و استعداد میباشد نیست بلکه نوعی از جوهر و جسم است که حالی از ذی هیات استعدادیه و باعالیه است و از احسامی است که دفعهٔ واحده تکون یافته است

نور فیومی - مراد ذات حق است صدر را گویند هر قل جسم گویند اول الاوائل نور حق است که عقل ما آنرا دریابد و او خدا است

آن امور ممتار و مشخص اند و هر يك دارای آثار و حدودی و حدود معینی میباشد که آن آثار و حواصی و حدود در موحود دیگری نسبت (۱)

در بعضی آثار از مواء و موحودات عالم با چهای از یکدیگر ممتار و مشخص اند و کلمه «هست» بر همه آنها یکسان اطلاق میشود و همه آنها در وجود بمعنی «هستی» مشترک اند و آن هستی که ماهه الاشرف اکتتام موحودات است از بطر صدرا وجود بمعنی مفهوم عام اعتباری است که از موحودات مفر در خارج انتراع میگردد این وجود از بطر صدرا مفهوم عام اعتباری است و بدین میباید

بحث اساسی در این است که عسر آن مفهوم عام انتزاعی آیا امر دیگری محقق در خارج هست که آن مفهوم ممتار از آن باشد و آن امر و وجود خارجی باشد و با آنکه این مفهوم ممتار از ماهیات و چهای و آثار و حواصی و ماهه الاختلاف آنها انتراع شده است و عبارات دیگر و حدود آنها یکسانند هر ممکنی مرکب از وجود و ماهیت است همان مفهوم هستی و مواء و آثار و امر دیگری در خارج ممتار است (۲)

اختلاف میان اصالت و وجودیان و پیروان اصالت ماهیت از همین حادثاتی میشوند و در عین حال ملاحظه میشود که امور منقرضه در خارج هر يك دو چهره می باشد و بلکه هر يك بطور واحد و لاخیر بدو چهره در همان يك چهره است که در خارج محقق است پیروان اصالت ماهیت گویند آنچه در خارج است ماهیات اشیاء و موحودات میباشد و وجود عسر از همان مفهوم عام اعتباری چیزی نیست که ممتار در خارج باشد

اصالت و وجودیان گویند آنچه در خارج محقق و منقرضست و حواصی و ماهیات اشیاء عبارت از لواحق و عوارض و حدود و وجودند و آن مفهوم عام اعتباری عنوان وجود خارجی و منقرض در آن است (۳)

از طرفی ملاحظه میشود که در ذات هر چه در خارج اشیاء محقق است و معدوم و متکسر بد

۱ - اسفار ح ۱-۷ ح ۳-۳۰

۲ - اسفار ح ۳-۳۱

۳ - اسفار ح ۳-۲۳-۲۹ ح ۱-۱۰-۱۴-۱۶۹

واحد - واحد مقابل کمیت و تعریفی که برای آن شده است همان تعریف دوری است و با جمله تعریف و تحدید آن ممکن باشد مگر نه تا با یک بر واحد را بر حسب تعلق آن بموضوعات و موارد افهامی چند است

۱ - واحد بالاتصال واحد شخصی که منقسم با حراة مقدار نه مشابه شود واحد بالاتصال است و احراة آن همه در حقیقت باید محدود باشد

۲ - واحد بالمرکیب و آن عبارت از امری است که ممکن بالفعل باشد و از جهت حصول بر کیف میان آنها حالت وحدائی پیدا کرده باشد که واحد بالا جماع نیز میگویند

۳ - واحد بالا جنس که عبارت از مانده الاثنین که همان انواع مائة الحقائق است و آن انواع از لحاظ حسن با هم دیگر وحدت دارند

۴ - واحد بالعدد که واحد شخصی است و اقسام دیگری که در محل خود بیان شده است مانند واحد بالعدد و واحد بالعرض و بالذات و غیره (۱)

الواحد لا یصدر عنه الا الواحد - رجوع شود بقاعدة الواحد و مهارف عقلیه و ربط حاد بقدم (۲)

وجود - وجود بمعنی هستی در مقابل عدم بمعنی نیستی در آنکه آن وجود را میتوان تعریف و تحدید کرد یا نه این فلاسفه اختلاف است از این قرار وجود بدیهی انصورت و تعریف آن ممکن نیست و حقیقت و کنه آن در نهایت حفا است و میتوان تعریف کرد مگر نه تعریفات لفظی بعضی گویند وجود هم مانند بعضی دیگر از امور بطری بوده و تعریف و تحدید آن ممکن است

عدّه دیگر گویند وجود را امور اکنسائی و بطری است ولیکن تعریف آن ممکن

نیست

صدرا ابتداء تقسیمائی برای وجود کرده و میان مفهوم و حقیقت آن فرق و امتیاز گذارده تا وجود محال را عین فلاسفه معلوم شود

و گویند شکی نیست که در این عالم موجوداتی متحقق و منقرضند و این موجودات هر يك دارای حدود و عوارض و لواحق خاص مکانی و زمانی بوده و هر يك از دیگری بواسطه

وجود انتراعی } مراد همان وجود بمعنای مفهوم عام اعیانی است (۱)
وجود اثباتی }

وجود انتسابی - مراد وجودات ممکنات است (۲)

وجود انبساطی - مراد وجود واحد خارجی است که منبسط در عالم است (۳)

وجود - رجوع سود به واحد (۴)

وجودات امکانیه - رجوع سود به امکان (۵)

وجود دهیمی - در بحث عنوان کلمه عقل و علم و ادراک بیان شد که موجودات عالم خارج و عین را وجود دیگری است در ادها و اینکه انسان بواسطه حواس ظاهری و باطنی خود اشیاء و موجودات عالم را دریافته و ادراک میکند و آنها را در قوا و مشاعر خود حاضر میکند

شکی نیست آنچه را از اشیاء و موجودات خارجی انسان در میابد و در قوت حافظه و ذهن او حاضر و مصور میسود مطابق است با آنچه در خارج است مثلاً از آتش صورت آتش مصور شود و از آب صورت آب مصور میگردد و گفته اند که انسان را قوتی است در آنکه که همیشه میسود در روی صور اشیاء خارجی و محسوسات و معقولات مانند آنچه لکن در آینه همیشه میسود مگر صور محسوسات و در قوای مدركه انسانی هم صور محسوسات و هم معقولات هر دو منبث میشوند

و بالجمله در اینک انسان با اشیاء و موجودات عالم خارج علم حاصل کرده و صورتی از آنها در قوای دهیمیه انسان حاصل میسود شکی و شبهه نیست و باید دانست که علاوه بر صور موجودات محسوسه که در ذهن انسان منبث و مصور

۱ - اشعار - ۱۵ - ۱۶۱۱ - ۵۲

۲ - اشعار ح ۱ - ۱۸۵ - ۱۴ - اشعار - ۵۶ - رسائل ۱۴۳ - ۱۴۵ - اشعار ح ۲ - ۱۶۳

۳ - رسائل - ۱۴۳

۴ - اشعار ح ۲ - ۱۶۳

۵ - اشعار ح ۱ - ۳۶

۶ - اشعار ح ۱ - ۹۰

از این جهت گفته‌اند که این کلمات و احتمالات عبارت از حدود و عوارض و لواحق آنند پس وجود علاوه بر مفهوم عام اعماری که يك امر است ودهی است و اعماری است مصداقی دارد در خارج که آنها هم يك امر است که بواسطه حدود و لواحق و عوارض مختلف معدن و مکتب میماند پس نمودها معدن و حدود و وجود واحد است و در کمال خویش ساری است

و خود مقرر در خارج بوده و بواسطه حدود و عوارض مراتبی پیدا کرده است که وجودات خاصه همانها هستند پس وجودات خاصه عبارتند از وجود با صافه حدود و عوارضی که ماهیات اند (۱)

و هر يك از این مراتب که وجودات خاصه اند بلحاظ انصاف مفهوم وجود حصص وجودات سایر این وجود گاه اطلاق میشود بر مفهوم کون فی الاعیان و شکسی نسبت که وجود باین معنی امر اعماری اندر اعی مصدری است و گاه اطلاق میشود و اراده میشود آنچه منشأ این اعراف آن مفهوم است و آن وجود عینی خارجی است و واحد است و مقرر در عین است و ساری در تمام موجودات است و از این جهت گفته‌اند العالم - کله و حوه ، والوجود کله (۲)

و گاه اطلاق میشود و اراده میشود وجودات خاصه خارجی که مراتب وجود واحد عینی اند که بواسطه حدود و عوارض دو مراتب شده است آن وجودات بمر مقرر در خارج اند و مراتب وجود واحدند به حوی که محدود مقرر و حدود اعماری است و گاه اطلاق میشود و اراده میشود حصص که همان مفهوم عام اعماری باشد تا اینسان به حقایق خارجی و بدیهی است که آن حصص هم اعماری بوده و دهی اند مرتب کامل و سدید وجود عینی مقرر در خارج واحد است و مراتب دیگر آن ممکنات اند که محدود و حدود و عوارض و لواحق مادی اند (۳)

۱- مشاعر ۱۳۳-۱۱۹ اسفار ح ۱-۱۲۰

۲- مشاعر - ۹ رسائل - ۱۳۳

۳- مشاعر ۱۵-۱۱-۱۶-۵۲

و نمونه دات و صفات و افعال خود بسازد او را ممکن است که هر چه بخواهد در آن
میاورند و لیکن نفس نایمکه از سطح ملکوت است مع دالك صغفه الوجود است و از
این جهت است که آثار مرتبه بر مخلوقات نفس در عاتب صغف است و آنچه را نفس
میاورند اشباح و اطال و موجودات حاشیه است

و آنچه ماهیات در هر دو وجود محفوظ اند لیکن آثار مرتبه بر موجودات
و مخلوقات نفس عمر را آثار مرتبه بر موجودات خارجی صادر از حق است مگر بعضی از
اولیاء الله که از جهت سدت اتصال آنها به عالم قدس میتوانند با قوت نفسانی خود امور را
که آثار خارجی بر آنها صورت داشت احداث کنند و بسازند

و بالجملة موجودات و مخلوقات نفس را بنام وجود دهنی می نامند که صادر از
نفس است و آثاری بر ادبها مرتب است مگر آثار صغیف خاص و آن موجودات که آثار
بر آنها مرتب است بنام وجود خارجی نامیده میشوند (۱)

و بنابر این صدرای تمام عالم و ارباب در مورد وجود دهنی اظهار شده است مردود
میدانند و موجودات دهنی را مخلوق دهن میدانند که صرفاً آفریده شده دهن اند و شبهه
و مثال موجودات دهنی (۲)

از وجودات دهنی غیر از خود را بطریق هم شده است چنانکه گویند (و الوجود
الرابطی ای المعلوم للمعروف الاذ را ذیه و المشهود لها و الحاصل لديها ادماهی الوجودات
الخشیدة او العقامة اما الخشیات بما ستمیاف وجودها عن النفس الانسانیة و مبولها بین
دندها فی عمرها العالم بواسطه مطهر لها اما العقلیات فبارتقاء النفس الیه و
اتصالها بها» (۳)

وجود را بطریق - رجوع شود به ربط و رابط (۴)

وجود طلبی - مراد وجود دهنی است (۵)

۱ - اسفار ج ۱ - ۶۵ ۶۶ ج ۲ - ۸۱

۲ - اسفار ج ۱ - ۷ مسافر - ۱۵

۳ - اسفار ج ۱ - ۱۷

۴ - اسفار ج ۱ - ۱۸

۵ - رسائل - ۱۴۶

میشوند امور معنوی و غیر محسوس را هم انسان میزاد در نماند ننگی نیست
 لکن در نحوه حصول آن صور برای دهن و بالآخره در حجب دهنی از مالات است
 بعضی گویند اشیاء بنفسها و عینه حال در دهن مندرج نیست و گویند اسباب اشیاء
 مطیع در دهن میشوند بعضی گویند صور اشیاء حال در دهن میشوند بعضی گویند دهن
 صور را صادر میکند و عباد و آراء دیگر صدرا در مقام بیان بطریق مذکور خود گویند (۱)
 ۱ - وجود امر خارجی بوده و معقول بالذات است و آیهن دارای امرایی است و هر
 مرتبای آثار و خواص محسوس دارد مناسب با آن مرتبت و چون دهنی هم طوری از وجود
 است که به فاعل است و به مفعول و به محرک است و به محرك

۲ - خدای متعال نفس انسان را طوری آفریده است که میتواند سون - الح و
 آفریننده باشد و صور محرکه و ماده تئیسافرینند بر این اساس که سون الح است و مملو و تیان
 را اقدار خلق و آفرینندگی هست و میتواند صور قائمه بذات و محرکه را دافریند و
 انداع کنند و میتواند صور که قائم بماده اند خلق کنند
 و هر صورتی که صادر از نفس و فاعل دیگری باشد حصول آن بعمده حصول برای
 فاعلش میباشد و شرط حصول چیزی برای چیز دیگر حصول در آن نیست و چه بسا
 امری که حاصل برای چیزی باشد بدون قیام آن چیز بدان نحو حصول و وصف
 چنانکه صور تمام موجودات حاصل برای ذات حق است بدون قیام و غارل آنها
 در ذات حق

۳ - خدای متعال نفس انسان را طوری آفرینده است که او را عالم خاص باشد
 که در آن عالم کلیه موجودات از خواهر و اعراس مفارقة و ماده و افلاک و محرک و
 ساکنه و عناصر و مرکبات هست و نفس آنها را مشاهده میدهند و حصول آنها برای
 نفس به حصول دیگری برای آن و بالآخره خدای نفس انسان را آفریده است که در حال

۱ - اسفار ج ۱ - ۶۸

۲ - اسفار ج ۱ - ۶۵

صدرا گوید وحدت رفیق وجود است « و مدور معه حيث دار » که هر کجا وجود هست وحدت نیز هست در ا وجود و وحدت در صدق بر اسماء مساویست هر چه اطلاق موجود بر آن شود اطلاق وحدت بر آن میشود و در قیاس و ضعف بر مابعد وجود است و آنچه که خودش اهویتی است وحدت او بر اتم است و بالحمله وجود و وحدت در ا کبر احکام بدسترسند (۱)

بسی از مسائل فلسفی مورد توجه صدرا مسئله وحدت وجود است
صدرا گوید وجود واحد است و آن واجب الوجود است و آنچه سوای واجب الوجود است نیست ممکن است و باطل است توضیح آمده

در تحت عنوان کما وجود بیان شد که صدرا گوید آنچه در دار بصفتی و تقریر است بک امر است نه وجود است و دارای مراتب است نه شدت و ضعف و آن مراتب هم حاصل از حدود است و حدود امور اعتباری اند که کمالات عبارت از اضافه همان حدود اند بوجود واحد مطلق نه از آن تعبیر نه پس رحمانی سده است و آن ساری در تمام موجودات است (۲)

او گوید ذات الهی را اشعه و انوار و اصواء و آناری است « شروی نوره و لمعان ظهوره » و آن اصواء و انوار را فلاسفه عقول فعاله و اصحاب معلم اول صور علمیه قائم بذات خدا نامند و افلاطون مثل نور نه نامیده است و عده از متکلمان صفات الهیه نامند و معرئه احوال خوانند و صوفیه اسماء و اعیان نامند (۳)

ولیکن گوید ممکنات چنانکه بعضی گمان کرده اند خیال محض نمی باشد بلکه خود اموری هستند موجود و تعلیق به الذات بودن آنها بی وجود از آنها نمیکند « و بی موجودات معیده م کبر فی الجارج و لها کبره حقیقه عیسیه » و بنا بر این صدرا افانل بوجود وحدت وجود و ترب موجود است نه خلاف صوفیه که قائل بوحده وجود و اعتبار ب موجود و گویند موجودات مکرره خیالند و وجودی ندارند

۱- اسفار ح ۱ - ۱۲۹

۱ - رسائل ۱۳۸ - اسفار ح ۳ - ۱۹ - مساعر ۳۴

۲- رسائل - ۶۴

وجود عام بدیهی - رجوع شود به وجود (۱)

وجود علمی - وجود علمی در مقابل وجود عینی و گاه مراد وجود صور اشیاء
و موجودات است در علم حق رجوع شود به معنی نوری (۲)

وجود مسعار - مراد وجودات انسانی و موجودات همه اشیاء (۳)

وجود مطلق - مراد وجود عینی خارجی است که دارای معنای سعی است و
مطلق است (۴)

و گاه مراد از وجود مطلق وجودی است که شامل تمام موجودات می شود و عام
واحد و ممکن (۵)

و گاه مقابل وجود انراعی است (۶)

و بالاخره وجود مطلق محدود بدون معنی نیست و ذات الایه است عالی و حقه
ایست (۷)

وجود مبسوط - وجود مبسوط که در اساس عرشی در رحمانی نامند و اما
بطور رأی صدر اول ما صدر است که حق المخلوق هم نامیده می شود و نور ساری در تمام
موجودات هم نامند و روح وجود هم گویند که در تمام موجودات ساری و در هر مرتبه
بصورتی همان مشنون و ظل و هباء و عما هم نامند (۸)

وحدت - در بحث عنوان کلمه واحد بیان شد که وحدت برار اموری است که
قابل تحدید و تعریف نمی باشد و تعریفاتی که برای آن شده است بمعنا نیست آن تا کثرت
است و مع ذلک مبسوط دور است

۱- اسفار ح ۲ ۸

۲- رسائل - ۱۸۶ اسفار ح ۱ ۷۳

۳- رسائل - ۱۴۷

۴- رسائل - ۷۲

۵- اسفار ح ۳- ۱۶۵

۶- رساله عرشیه ۱۱۶

۷- اسفار ح - ۳- ۲۳

۸- اسفار ح ۳- ۲۲- ح ۱- ۱۹۳

صدرا گوید وهم برد ما عمارت ارا صافه داب عقلیه است به شخص جرئی و بنا بر این
 فون عاقله مدخلی بحیال از نظر صدرا وهم است وجود قوت مسبقی نسبت چنانکه
 دیگران دماز کرده اند (۱)

صدر ابرای موجودات ممکنه بیر قائل بوجوده تیات و حیوانی تعلق اربطایی (۲)
وضع - یکی از مقولات به گاه عرصه وضع است که در تعریف آن گفته اند
 «وهی هیئة الحاصلة للشیء نسبت نسبتة احرائه بعضها الی بعض» و داده در جسم است
 محدودیکه «بکون لاجزائه بعضها الی بعض نسبتة الی الجهات المتعددة کالماء کالماء و
 القعود»

صدرا گوید وضع عبارت از نفس نسبت نمی باشد؛ بلکه چه نسبت بین اجزاء
 آن واقع است لکن آن نسبت ارباب اضافه است به وضع بالکل نه در بدن جسم محدودیکه
 برای اجزاء آن این نسبت است و مراد از این وضع وضعی است که در نقطه گفته
 شده است نیست (۲)

وضع گاه بطبع است و گاه بالفعل است و گاه بالقوه است و بالجملة وضع بر سه
 معنی اطلاق میشود

۱- «کون الشیء مشار الیه بالحس» که باین معنی نقطه را وضع است و وحدت را

وضع نیست

۳- کون الکم بحیت یمکن ان مشار الیه فی جهة

۳- حالة الجسم فی جهة نسبة اجزاء بعضها الی بعض

وهم - وهم عبارت از اعتقاد مروج است و بعضی گویند عبارت از حکم نامور
 حریئه غیر محسوسه است و گاه اطلاق میشود بر قوتی که این امور را ادراک میکند
 و گویند قوت واهمه

و بالجملة قوت واهمه قوه است که محل آن تحریف اوسط دماغ است و عمل آن
 ادراک معانی غیر محسوسه است

این قوت در حیوانات حاکم است همانطور که قوت عاقله در انسان

۱ - رسائل - ۲۴۲-۱۳۸

۲- اسفار ح ۲-۷۳-۷۴-۵۸

۳- اسفار ح ۲-۷۳۶

هم - یکی از کیفیات «مسابیه» است و آن عبارت از اذیت نفسانی است که بدینال آن حرکت روح است بداخل بدن و خارج آن که «بسمعها» حرکت بداخل بدن و خارج آن بواسطه حدوث امری که متضمن خیری موقوف باشد ناشی منسطر و آن مرکب از حروف و رهاست (۱)

هوهووت - بیان شد که حمل «هوهو» یا هوهوت یعنی این همایی معانی آن این است که هر چیزی خودش خودش میباشد چنانکه گوید «والهوهو» عماره عن الاتحاد بین شیش فی الوجود و هما معاینان بوجه من الوجود المتحدان فی الوجود الحارحی او الدهی» که تعارض آنها اعتباری و اتحاد آنها وجودی است چه آنکه وجود منسوب بموضوع نعیمه وجود منسوب بمحمول باشد - مانند «زید انسان» که اتحاد میان آندو در وجود بالذات است و یا آنکه اتحاد میان آندو در وجود بالعرض باشد مانند «انسان کاتب است» که جهت اتحاد میان آندو وجود واحدی است نه انساب آن بموضوع بالذات است و به محمول بالعرض و بالانساب وجود هر دو یعنی موضوع و محمول بالعرض باشد مانند «الكاتب متحرک» (۲)

صدرا در جای دیگر گوید هوات احوال و سبب است و وجود و شخص و وحدت شئی واحدند ذاتاً و مصداقاً و گوید «ان الهمیة من احوال الوحدة كما ان الغیرة من اقسام الکثرة»

و از وجود تعبیر به هویت کرده است چنانکه گوید «کل هویة سوا کات واحدة او ممکنة ولا بدایها من لوازم تقلید» (۳)

هویت شخصی - مراد صدرا از این اصطلاح وجود خارجی است و بدای حق بدین اطلاق هویت شخصی شده است (۴)

هویات بسمطه - مراد عقول و هیوس و مجردات اند

۱- اسفار ح ۲ - ۵۰

۲- اسفار ۱- ۱۳۲

۳- رسائل ۶۳ - اسفار ح ۳- ۹۷ - مشاعر ۴۵

۴- اسفار ح ۳- ۱۷

هسوط - عدۀ از ولاسمه ار حمله ارسطو گویند بهوس بشری قبل از وجود اندان
در عالم ملکوت و موطن اصلی خود بوده و بعد گرفتار اندان و قیود مادی شده اند و در
این اندان کسب کمال و فیض کرده و محدوداً بموطن اصلی خود باز گردند
این عقیده را بسبت با افلاطون نیز داده اند و در کلمات افلاطون بیان احسن این معنی
نیز هویدا است

از بیانات صدر ادر مورد حسمانیة الحدوث بودن بهوس معلوم شد که این نظر
مورد قبول او نمیباشد (۱)

هدایت - هدایت بمعنی راهنمایی و ارائه طریق حیر و صواب است صدر ادر بمعنی هدایت
گوید «والخلق هو اعطاء الکمال الاول والهدایة هی افاده کمال النابی» که ابتدا بنده گان
را آفرید و بعد آنها را بر اهراس و طریق سعادت هدایت نمود که فرمود «زما الادی اعطی
کل شئی خلقه بمهدی» و بالحملة هدایت عبارت از سوق دادن اشیاء است بطرف کمال دوم
آنها و کمال دوم کمالی است که موجودات در اصل وجود یاری بدان ندارند و در نقاء
هم احتیاج بآن ندارند (۲)

هلیت بسیطة - سؤال بواسطه هلیت بسیطة بمعنی سؤال از وجود شئی «هل الانسان
موجود» که مفاد کان تامه است در مقابل هل من کنه که مفاد کان ناقصه است بمعنی سؤال
از وجود شئی لشی چنانکه گفته شود آیا انسان باطقی است «هل الانسان باطقی»
و بالحملة وجود شئی مسئول بواسطه هل بسیطة است و وجود شئی لشیء مسئول
بواسطه هل من کنه است (۳)

۱- اسفار ج ۲- ۸۶

۲- اسفار ج ۳- ۸۲

۳- اسفار ج ۱- ۳۲- ۸۰

چنین روح خود آید و بالآخره انسان پدید آید و اگر چنین باشد میوان گفت که انسان یا حیوان از نطفه است پس معلوم میشود که در تمام مراحل و فعلیات و صور چیز بی نافی است که وحدت شخصیه و نوعیه آن محدود است و همان هیولی است و هیولای اولی بی رنگ و بی نام است (۱)

صدرا گوید هیولای در جسم عبارت از محس قابلیت لمس بصورت است «فالهیولی فی الجسم لیس الا حیره اً محمداً فی الوحود فالنطفة الدلیس بایه صوره وصفة کانت» (۲)
و سایر این حقیقت هیولای همان اسمعدان حدوث است که او را هر آن صورتی است بعد از صورت دیگر بر بحث اتصال
و هیچ جسمی از اجسام عالم مادی و حالی از هیولی نیست و در عین حال عاری از صورتی از صور هم نمیشد

و سایر این هر جسمی در هر مرتبه منلیس به صورتی است و دارای جهت فعلیتی است «و کل نوم هو فی شأن» رجوع شود به ماده و برهان فصل و وصل (۳)

۱- اسفار ج ۲- ۱۸۷- رسائل ۱۸ - اسفار ج ۱- ۱۱۵

۲- اسفار ج ۱- ۱۱۶- ۲ ج ۱۱۶

۳- اسفار ج ۲- ۱۳۵- ۱۳۷

هویات وجودیه - مراد وجودات خاصه اند (۱)

هویات متجدده - مراد صور طبیعی موجودات بوده که همواره متجدد و

متصل اند (۲)

هوت ساربه - رجوع شونده به مرتبت احدیت (۳)

هوت اول - معنی عقل اول (۴)

هیاکل الاعیان - مراد موجودات و ماهیات اند (۵)

هیولی - در تحت عنوان کلمه ماده بیان شد که حکما گویند ماده اولیه عالم

که همواره بمصوّر بصور و منقلب باحوال و اشکال و هیات مختلف است یکی است مسئله پیدا کردن ماده اولیه عالم بر یکی از مسائل مهم فلسفی است که از قدیم تر اینام مورد توجه فلاسفه قرار گرفته است و بیان شد که بعضی ماده اولیه را آب و بعضی آتش و بعضی خاک و بعضی هوا و بعضی دو عنصر و بعضی چهار عنصر دانسته اند ، فلاسفه در این مورد دقت زیادتری کرده و گویند آب و هوا و خاک و آتش که بنام عناصر اربعه خوانده میشوند خود در معرض تحول و تقلب اند و فعلیه دارند و فوتی و صورتی دارند و ماده پس ماده المواد و هیولای اولی غیر از مواد اربعه عناصر و ارکانند و آن همان جهت فوتی است که در تمام اشیاء و موجودات عالم نافذ میشود

صدرا گویند کسی که اندک شعوری داشته باشد در مییابد که در احسام چیری هست که محل نوارد صور و هیات است و جرمه هست که محل استحالات و انقلابات است چنانکه خاک تبدیل به نبات میشود و نطفه انسان یا حیوان شود و مسلم است که نطفه در طی مراحل کمال وادار و وجودی خود به کلی باطل نمیشود و چیری دیگر تمام

۱- مشاعر-۷۶

۲- اسفار ح-۴-۱۴۹

۳- اسفار ح-۱-۱۸۸

۴- اسفار ح-۳-۱۶۹

۵- مشاعر-۵۶

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۳	الواح قدریه	۲۲	اسماوات
۳۴	الهام	۲۲	اسطوانات
۳۴	امکام. عام و خاص و خاص الخاص	۲۲	اسطوانات ممرجه
۳۵-۳۷	امکان استعدادی و استقبالی	۲۳	اسماء اسماء
	امکان احس و بیان فاعده آن که عکس	۲۳	اشارات حسی و عقلی و
۳۶	امکان اشرف میباشد	۲۲	اشباح جسمیه
۴۶	امر من الامر من (حبر و احتیاج)	۲۳	اشباح مثالی
۳۷	ام الکتاب	۳۴	اشداد و اشتداد در وجود
۳۸	امهات عناصر		اشترک وجود و بیان اشترک
۳۸ ۳۹-۹۰	اسان حسی	۲۵-۲۶	معنوی
«	اسان طبیعی	۲۶-۲۷	اصال وجود
«	اسان عقلی	۲۹	اصحاب اعینار
«	اسان کامل	۲۹	اصحاب امد
«	اسان نفسی	۲۸	اصحاب دره
۳۹	اوهال. بحث در موله آن بعمل	۲۹	اصحاب شعاع
۳۹	اهلال	۲۹	اصل الهویه
۴۰	اول الاوائل	۲۹	اصول اعلی
«	اولیای	۳۰	اصغات احلام
۳۶	ایس	۳۰	اعراف و بطر صدر الدن در باره آن
۴۰-۴۱	این - بحث در موله آن	۴۶	اعضاء بسطه
ب		۳۰	اعیان ناته
۴۲	باطل - بیان معنایی باطل و حق	۱۳	افعال احتماری
۱۱	بحث	۳۱	افلاک
۴۲	برهان ای	۳۲	اکوار و ادوار
	در بیان برهان ای و قرآن با برهان		الم و لذت و بیان لذات و آلام عقلی
۴۲	لبی و اقسام آن	۳۲-۳۳	وحشی و
	و برهسی که حسب ابطال سلسل و حره	۳۲	الواح سماویه
۴۳	لا سحری	۳۲	الواح عالییه

فہرست مضامین

صفحہ	موضوع	صفحہ
۱۳	تاریخ و تہذیب	
۱۳	تاریخ و تہذیب	
۱۴	تاریخ و تہذیب	۱۴۹
۵۶	تاریخ و تہذیب	۵۰
۱۴	تاریخ و تہذیب	۱
۶۱-۹۷	تاریخ و تہذیب	۲
۴۶-۹۷	تاریخ و تہذیب	۲
۱۶	تاریخ و تہذیب	۳
۱۶	تاریخ و تہذیب	۳
۱۷	تاریخ و تہذیب	۲
۱۸	تاریخ و تہذیب	۲
۱۸	تاریخ و تہذیب	۲۶۰
۱۸	تاریخ و تہذیب	۸
۱۸	تاریخ و تہذیب	۱۰
۲۰	تاریخ و تہذیب	۱۱
۲۰	تاریخ و تہذیب	۲
۲۰	تاریخ و تہذیب	۲۲
۲۰	تاریخ و تہذیب	۶۷
۲۰	تاریخ و تہذیب	۱۲
۴۰	تاریخ و تہذیب	۴
۲۱	تاریخ و تہذیب	۴
۲۲	تاریخ و تہذیب	۴

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷۵	حمل مرکب	۶۳-۶۴	مایل و اقسام آن
۴۶	خواهر بسیطه	۶۴ ۴۵	قدم و اقسام آن
۸۶	خواهر صوریه	۶۵	نکائف
۱۰۱	خواهر عنده	۶۵	تکویں
۷۸-۶۹	خواهر ورد	۶۵-۶۶	سایح و اقسام آن و عنده صیدرا
۸۶	خواهر نمده		در این مورد
۸۶	خواهر ماده	۶۷	سایح صغوی و بروجی
۷۵	جوهر	۱۶	تماسخیه
۷۷	جوهر ورد	۶۷	سائل
۱۰۸	جوهر فلدسی	۶۷	بهور
	ح	۱۵	نوهیم
۸۰	حادی- در بیان حادث و قدم و حدوث		ث
	و قدم و اقسام آن	۳۰	نوب علمی
۸۱	حاشیسی و خود و سان آنکه و خود را	۶۸	ثقل
	دو طرف است		ج
۸۱	حافظه	۸۹-۸۳	حیر- بیان مسئله حیر و احیار
۸۲	حال و مری آن ناملکه	۷۵	حس
۱۰۹	حدس	۷۳	حده
۸۲	حرارت	۷۳	حریره
۸۳-۸۴	حرک- ماهیت و اقسام آن	۷۳	حراف
۸۷	حرک ارادی	۷۳	حیره
۴۶	حرک بسیطه	۷۳	حسم
۱۱۲-۸۳	حرکت توسطه و قطعه	۷۴	حسم اول
۸۴-۸۵-۱۴۵	حرکت جوهریه	۳۹	حسم صغیری به الشكل
۸۷	حرکت در این	۷۴	حسم طبیعی
۸۷	حرکت در کم	۷۴-۷۵	حمل، در بیان آنکه محمول بالذات
۸۷	حرکت در کیف		و خود است یا ماهیت
		۷۵	حمل بسط

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۲	تأثیر ادعای		افاده شده است مانند برهان استدلالی
۲	تأسیس	۴۳	برهان
۵۲	تجاوز	«	انضمام، برهان
۴۶-۴۷	برکت و اقسام آن مانند برکت	«	ترب، برهان تصاف
	اجادی و انضمامی، عقلی و حارحی	«	برهان تطبیقی و غیره
	و اعتباری و اسراعی	۴۳	برهان صدیقی
۵۲-۵۳	تجربیدن معانی بحرین و اطلاعات	۴۵	سائط اسطیسیه
	آن از نظر عرف و فلسفه	«	سائط عقلیه
۵۳-۵۴	تجسم اعمال - سان آنکه اعمال	«	سائط مجرد
	و روانه و بالاخره ملکات نفسانی	۴۵	سیط - سان معنی سیط
	هر کمی در درجه و تضاف بصالحه	۴۶	و اطلاعات آن در موارد
	اوشود	۴۹	مختلف
۵۵	تحلی اول	۵۰	در آنکه از موجود سیط صادر شود
۵۴-۵۵	تحلی دانی و صفاتی		مگر امر واحدی و آنکه امر
۵۵	تحلیل		سیط تواند که هم قابل باشد
۱۵-۵۶	تحیل		و هم فاعل
۵۶	تداخل	۴۶-۴۹	سیط الحقیقه کل الاشياء و سان صدور
۵۶-۵۷	برکت - اتحادی افتراعی		در آنکه سیط الحقیقه کل الاشياء است
	انضمامی	۵۱	سیط حارحی
۵۷	سلسل - در سان سلسل و اقسام آن	۵۱	بصر
۵۸-۵۹	شخص	۵۱	بحث در بیان بحث و حشر و ثواب و عقاب
۵۹-۶۰	نصیر - تصور و اقسام آن		و سر و غیره
۱۵-۶۰	تعقل	۵۲	باطل - در سان معانی باطل و موارد
۶۲	تعلق و اقسام آن		اطلاق آن و معنی نام و کامل و
۶۳	بصیر - بحث در مانع الامیاری امور		فوق التمام
	از یکدیگر	ب	
۵۶	بهر	۵۲	تأثیر تحدیدی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۲۲	سبب لمی وایی	۱۰۶	دهر
۱۲۲	سبب و اقسام آن	۵	
۱۲۲	سبب صد بعض	۱۰۸-۱۱۳	دانی و بیان اطلاق و اقسام آن
۱۲۲	بیان برهان صد بعض		و آن آنکه دانی محلل سبب
۱۲۳	سرا داد فاب	۱۰۸	دکر
۱۲۳-۱۲۴	سرنان و خود	۱۰۸	دوی
۱۲۳	سرمد	۱۰۹	دهن
۴۸	سلب معللی	۱۰۹	دکاء
۱۲۵	سعادت و شقاوت دسوی و آخری	۱۱۰	دهول
۱۲۳	سکون		
۱۲۷	سلسله الابدان	۱۱۱	رأی
۱۲۷	سمع		
۱۹	سختی میان علل و معلول	۳۰-۱۱۶-۱۱۷	رؤا و بیان رؤای صادقه
	ش		و کادیه
۱۲۸	شامه	۱۱۱-۱۱۲	ربط و بیان ارتباط حادث و معدوم
۱۲۸	شئون حق	۱۱۳	رتی
۱۲۸	شعاع	۳۶	رشی الوحد بودن و حدودات خاصه
۱۲۸	شخص	۱۱۳	رطوبت
۱۲۸	شر	۱۱۳	روایح
۱۲۹	شعو	۱۱۳-۱۱۶	روح و بیان اقسام آن و روح
۱۲۹	شکل		بخاری و مجرد و و روی آنها
۱۲۹	شم	۱۱۵	روح انسانی
۱۲۹	شوی و بیان آنکه در تمام موجودات	۱۱۶	روح اعظم
	شوی غریبی هست	۱۱۴	روح حیوانی
۱۳۱	شهوت	۱۱۷	روب
	ص	۱۶۰	روان بخش
۱۳۲	صادر اول	۱۱۵	روح علوی و سماوی
۳۳	صجاء سمائیه		
۱۳۲	صحب و مرص	۸۳-۸۴-۱۱۸-۱۲۱	رمان
۱۱	صدقه و ایمان و نعت	۱۱۲	روحیت
۱۳۲-۱۳۳	صراط و بیان معانی و اقسام آن	س	سابع

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۹۸	حششات نهد به	۸۷	حروف عالیات
۹۶	حواس خمس	۸۷	حرب
۹۸	حیوان برزخی	۸۸	حرن
۹۰	حیوان صوری	۸۸	حساب
۹۷	حیات و بیان آنکه هر موجودی را آثار خاصی است که مطهر حیات اوست	۸۸	حسن مشترک
ح		۸۸-۹۱-۶-۲۳-۲	حشر احساد و بیان آنکه کلیه موجودات عالم محشور الی الله شوند
۱۰۰	حارج	۹۱-۲۶	حصر و خود
۱۰۰	حجر	۹۱	حفظ
۱۰۰	حجل	۹۱	حقد
۱۰۱	حرائن الله	۹۲	حق و بیان معانی و اطلاعات آن
۱۰۱	حرائن عیب	۹۲	حقیقه الحقایق
۱۰۱	حشوب	۹۲	حق مجلوی
۶۸-۱۰۱	حطب	۹۳	حکیم و معانی و اطلاعات آن
۵۵-۱۰۱	حلاء	۹۴	حکیم اکسائی
۱۰۲	حلاف الهی	۹۴	حکیم بخشی
۱۰۲	حلق	«	« دومی
۱۰۲	حمودت	«	« رسمی
۳۷	حلم و لیس	«	« عامی
۱۰۲	خیال- بیان خیال	«	« عربی
۱۰۳	متصل و مفصل	۹۲	حکماء ثمائیة
۲۴-۱۰۳	خیال مفصل و بیان مفصل الوجود	۹۴	حلول سر نابی
	بودن خیال	۹۴	« طربانی
۷۱-۱۰۴	خیر	۷-۹۵	حمل و اقسام آن
د		۹۸	حششات انتراعده
۱۰۷	درایب	۹۸	« انصمامه
۱۰۶	دفا تر استعدادات	«	« تعلیلیه

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۷۲	علوم ادعای	۱۵۱	عالم نفسی
«	علم اسفل	۱۵۱	عش
«	« اعلى	۱۵۱	عجب الدب
«	« اوسط	۱۵۲	عدم
۱۷۱	« احمالی	۱۵۲	عرس و بیان اقسام آن
۱۷۱-۱۸۲	« بعصلی	۱۵۳-۱۵۵	عشق و بیان اقسام آن و اسکه
۱۷۲	« حصولی		عشی در تمام موجودات ساری است
۱۷۳	« طبیعی	۱۵۵	عص و سیط
«	« کلی	۱۵۵	ععب
۱۷۴	« مرکب	۴۸	عمد و صبح
۱۷۴	« مبران	۴۸	عمد و حمل
۱۶۷	علوم اخروی	۶-۱۵۶	عمل و بیان موارد اطلاق و معانی آن
«	علوم دنیوی	۱۵۸	عمل اول
۱۶۸	علوم فعلی	۱۶۱-۱۶۲	عقل بالفعل و بیان مراتب عقول
«	علوم افعالی	۱۶۲-۱۶۳	عقل و فعال
۲۲-۴۶	عناصر اربعه	۸۹	عمل حالص
۱۵۸	عصر اعظم	۱۸-۱۶۳	عقول در و اهر
۸۱	عصبات	۱۸	عقول طولیه
۱۷۵	عما	۱۶۳	عقول و فعاله
ع		۱۶۴	عقول قاده
۱۷۶	عایب	۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴	عقول هیولانیه
۱۷۸	عناوت	۱۶۱-۱۶۲	عقل بالمستفاد
۱۷۷	عاب و بیان اقسام و فرق آن با سایر علل	۱۶۱-۱۶۲	عقل بالمشک
۱۷۸	عصب	۱۶۴-۱۶۶	علب و اقسام آن
۱۷۸	عم		علم و بیان معانی و اطلاقات آن و
۱۷۸	عبر متناهی و بیان اقسام با متناهی		تعریف صدر الدین ۱۶۶-۱۶۷-۵ -
ف		۱۷۱-۱۶۹	
۱۸۹، ۱۸۱	فاعل و بیان آن از نظر طبیعی و		
	الهی و اقسام آن		

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۴۲	طبائع	۱۳۳-۱۳۴	صفحات و بیان اقسام آن و صفات
۸۴-۱۴۲-۱۴۴	طبیعی و بیان اطلاعات	حی	
	و معانی آن	۱	صفات اصلیه
۸۶	طبیعی سهاله	۱۴	صفت و معانی آن با احواف
۱۸۶	طهره	۱۳۴-۱۴۵	صوت و علت حدوث آن
۱۴۶	طوبی	۱۳۵-۱۳۶	صورت و بیان موارد اطلاق آن
۱۴۶	طعوم	۲۲	صورت اسطغسه
	ط	۸۹	« بر رجه
۱۴۶	طلال	۱۳۶	« بسطه
۱۴۶	طن	۱۳۷	« جسمیه
۱۴۶	طهور طلی	۱۳۷	« مرکبه
	ع	۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸	« جسمه
۱۴۸	عارض و بیان اقسام آن	۱۳۸	« جوهریه
۱۴۸	عالم آخرت	«	« صناعیه
۱۴۸	« آفاق	«	« طبیعی
۱۴۸	« اثر	۶۰	« علمیه
۱۴۸	« احسان مجرده	۷۴-۱۳۶	« نوعیه
۱۴۸	« خلق	۱۸	« فلسفیه
۱۴۹	« انفس	۸۹	« مدیریه
«	« تعمیرات و استجالات	۶۱	« مجرده
۱۴۹	« عالم ربوبی	۲۹	صوره مهارف
۳۸-۱۴۹	« صغیر	ص	
۱۵۰	« صور	۱۳۹	صند و بیان صند
۱۵۰	« صور معناری	۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱	صورت و اقسام آن
۱۵۰	« عهول و عده	۱۴۱	صوت و فرق آن با نور و شعاع و برقی
۱۵۱	« قدسی		و لغمان
۳۴-۱۵۱	« معارفات	ط	
۱۵۱	« مقدار	۱۴۲	طبیعی اسطغسه
۱۵۱	« ماکوت	۱۴۲	طبیعی حرمیه
۳۸	« کثیر و بیان معنی اسان کامل	«	طبیعی عامه متکرره
		۱۴۲	طبیعی نوعیه

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۰۹	مثل عقلیه	۱۲۶-۱۹۷	کمال و بیان اطلاقات و معانی آن
۲۰۹	مثل معلقه	۱۹۸	کم
۱۸	مثل بوره	۱۹۸	کمون
۲۰۹	مثلاں	۱۹۸-۱۹۹	کون
۶۲	مثول	۴۰	کون و فساد
۳۱	محدد الجهات	۱۹۹	کناس
۲۰۹	محدث و بیان اقسام آن	۱۹۹	کیف و اقسام و انواع آن
۲۱۰	محرک	ل	ل
۲۱۰	محسوس	۲۰۲-۲۰۳	لوح و سان معنای لغوی و
۲۱۰	محل و فرق آن نام و موضوع		اصطلاحی و فلسفی آن
۲۱۰	محصار	۳۳	لوح معج و اثبات
۲۱۰	مخصصات	م	م
۲۱۰	مراس و خود حسی بحالی و	۲۰۴-۲۰۵	ماده و بیان معانی و اطلاقات
۲۱۰	مرتب احد و سان و غیرات دیگر		آن و ماده المواد
	ماستجمع الجمع و حقیقه الجماعی	۲۰۵	ماده آخر و
	و غیره	۲۰۵	ماده عقلیه
۲۱۰	مراح	۲۰۵	ماده المواد
۲۱۱	مرض	۲۰۵	ماهیت
۵۱	مرکب خارجی	۱۷۰، ۲۰۶	مادی افعال
۸۱، ۲۱۱	مسرجه	۲۰۶	مادی اربعه
۹۸، ۲۱۱	مصوره	«	مادی طبیعی
۲۱۱	مصاف و سان اقسام آن	«	مادی ماده
۲، ۲۱۲-۲۱۶	معاد جسمانی و سان اقوال	۲۰۶	مبدء المادی
	دیگران و عقیده صدرالدین	۲۰۶-۲۰۷	مبدءات
	در مورد چگونگی معاد و ثواب	۲۰۷	متخیله
	و مران و حساب	۲۰۷	منی
۲۱۶	معانی عامه	۲۰۷-۲۰۸	مثل
۲۱۶	معرف	۲۳	مثل افلاطونی

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
محدود	۱۸۱	قبول	۱۸۸
مراست	۱۸۲	محدود و فرق آن با فضاء	۱۸۸
محدود و عم	۱۸۲	محدود	۱۸۸
محدود	۱۸۲	محدود	۱۸۹
محدود	۱۸۲	قسمت مسووفات	۱۸۹
محدود و وصل	۱۸۳	محدود و فرق آن با قدر	۷۰-۱۸۱
محدود	۱۸۳	محدود معدوله	۴۸
محدود و اقسام آن	۱۸۳	محدود	۳۹، ۱۱۴، ۱۹۰
محدود و ابی	۳۵، ۳۶، ۸۱	قلم و سان قلم اعلائی الهی	۱۹۱
محدود	۱۸۳	قوانل سقیله	۱۹۰
محدود	۱۸۴	قوانل اعلی	۱۸
محدود	۱۸۴	قوانل و سان معانی و اطلاق آن	۱۹۱
محدود اولی	۱۸۴	قوانل حماله	۱۹۱
محدود عامه	۱۸۴	قوانل شویفه	۱۷
محدود	۱۸۴	قوانل و فلسفه	۱۹۲
محدود	۱۸	قوانل عملی و سان مراست عملی	۱۹۲
محدود ثواب	۳۱	و بطری	
محدود	۸۱	قوانل مسترحه	۱۹۳
محدود	۱۸۵	قوانل مصوره و عقیده صدر الدین	۱۹۳
محدود	۱۸۵	قوانل و لا فوب	۱۹۳
محدود	۴۵	قیام اصالی	۱۹۳
محدود مقدس	۴۵	قیام حلولی	۱۹۳
		قیام و سان قیام کبری و صغری ۱۹۴-۱۹۳	
ق		ک	
قوانل و فرق آن با افعال	۱۸۶	کاتبان	۱۹۵
قادر	۱۸۶	کتاب و بیان معانی آن	۱۹۵
قادات	۱۶۶-۱۸۶	کنند	۱۹۵
قاعده امکان اشرف	۱۸۶	کلام	۱۹۵-۱۹۶
قاعده فرعه	۹، ۱۷۷، ۱۸۷	کل و فرق آن کلی	۱۹۶
قاعده نور	۴۴	کلی و بیان اقسام آن	۲۷، ۱۹۷

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۴۲	وجود مطلق	و	
۱۲۴، ۱۲۵، ۲۴۲	وجود مبسوط	۲۳۵	واجب
۲۴۲-۲۴۳	وحدت	۳۴	واجب بالذات
۳۶	وسائط بوریه	۲۳۶	واحد
۲۴۴	وصع	۲۳۶	الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
۲۴۴	وهم	۲۳۶، ۱۳۸	وجود
هـ		۲۶، ۴۵	وجود احاصه
۲۴۶	هبوط	۵۹	وجودات مثالی
۲۴۶	هلب بسطه	۵۹	وجودات عقلی
۲۴۶	هداب	۲۳۸	وجود
۲۴۷	هم	۱۳۹	وجودات شرعی
۲۴۷	هو هو ب	«	وجود انسانی
۲۴۷	هو ب شخصیه	«	وجودات بساطی
۴۷، ۲۴۷	هونات بسطه	«	وجودات امکنیه
۲۴۸	هونات وجودیه	۱۶۹، ۱۳۲، ۱۴۱	وجود دهمی
۲۴۸	هونات متحدیه	۱۴۱	وجود را بطی
۲۴۸	هو ب ساریه	۱۴۱	وجود طلی
۲۴۸	هو ب اول	۲۶، ۲۵۲	وجود عام بدیهی
۲۴۸	هنا کل الاعیان	۲۴۲	وجود علمی
۴۷، ۲۴۸	هولی	۲۴۲	وجود مستعار

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۶	موجودات مقداریه	۶۰-۶۱	معقول
۲۲۲	موجودات ناقص	۷۴	مقدار جوهری
۲۲۳	موجودات ناقص مستکفی	۱۳	مقدمات فعل و مبادی آن
۲۲۳	موجودات نام	۱۴	مقولات عشر
۲۲۳	موطن عهد	۳۳	ملائکه عماله
۲۲۳	مسح لی	۲۱۶	معلول
۲۲۳	میران	۲۱۷	معلوم
۲۲۳-۲۲۴	میل	۲۱۷	معیب
ن		۲۱۸-۲۱۸	معارف هندسی و سائنات وجود
۲۲۵	ناقص		معارف، عقول و نفوس
۲۲۵	نسخ صور	۲۱۹	مقدار
۲۲۵	نفس و بیان	۲۲۰	مقولات
۲۲۶، ۲۳۲	حسمایه الحدوث بودن آن	۲۲۰-۲۲۱	مکان و سائنات و عقاید مختلف
۱۱۶، ۶۷-۶، ۶۲		۲۲۱	ملک معرف
۲۳۲	نفوس نام	۲۲۱	ملکوت اسفل
۲۳۲	نفوس حیوانی	۲۲۱	ملکوت اعلی
۲۲۲، ۵۵	نفوس رحمانی	۳۴	ممنوع بالذات
۱۱۵	نفوس باطنیه	۲۲۱	ممکن اشرف
۲۳۲	نفوس سادجه	۲۲۱	ممکنات
۲۳۲	نفوس سماویه	۳۴	ممکن بالذات
۲۳۲	نفوس عماله	۴۸	مواطات
۳۳	نفوس ملکیه	۳۱، ۳۲۲	موالید ثلث
۴۵	نفوس کلیه	۲۲۲	موح
۳۳	نفوس مدبره معلومه	۷۶	موجودات بالذات
۲۳۳	نفوس نباتی	۷۶	موحور بالعرض
۲۳۳	نور	۳۵	موجودات خاصه
۱۸	نور الانوار	۳۶	موجودات مبسوطه
۲۳۴	نور قیومی		

from which the definition for the term has been taken

It is hoped that the present volume, which testifies to the diligence and mastery of Mr Sadjadi in treating of technical philosophical and theosophical vocabulary, will be an aid in understanding the doctrines of the great Safavid sage on the occasion of whose 100th birthday this volume is being published. Only by understanding the terminology and language of Mullâ Sadrâ can one come to grasp the universal truths hidden behind them and to be able to gain an insight into his world-view which is one of the most significant expressions of the perennial philosophy in the Islamic world

Seyyed Hossein Nasr

Tehran

13 Dhî Qa'dah 1380 }
9 Ordubehesht 1340 } V II
April 11, 1961 A.D

Introduction

In all Oriental doctrines and in fact in all the expressions of perennial philosophy in general the vocabulary used to express various aspects of the doctrine plays an essential role in understanding the truths hidden behind verbal formulations. The very form and letter through which the Spirit manifests itself is modified and molded by the Spirit and is therefore an integral aspect of the formulations of traditional doctrines.

This principle holds true in the case of Sadr al-Dīn Shīrāzī, known as Mullā Sadrā as much as in any other instance. This great sage who lived from 979-80/1571-72 to 1050/1640 in Persia, harmonized Peripatetic philosophy, illuminationist theosophy (*'ishrāq*), the doctrines of gnosis (*'irfān*) and the principles of Islamic revelation in a vast synthesis which is one of the greatest intellectual edifices of Islam.

The technical language of Mullā Sadrā is derived from the many sources from which he drew for the formulation of his doctrines. Among the most notable of these sources one may include the Quran, prophetic *hadīth*, sayings of the twelve imāms, the texts of Peripatetic philosophy especially the *Shifā'* of Ibn Sīnā, the *Sharh al-'isharāt* of Khwājeh Nasir al-Dīn Tūsī, *Hikmat al-'ishrāq* of Shaikh al-'ishrāq Shihāb al-Dīn Suhrawardī and the gnostic writings of Ibn 'Arabī and Sadr al-Dīn Qunawī especially the *Fusūs al-Hikam*.

Mr. Sayyid Ja'fai Sajjādī, who is well-versed in the vocabulary of the Islamic philosophers and gnostics and has published two volumes in Persian on this subject, delved into the many voluminous writings of Mullā Sadrā in preparing the present work. He has succeeded in presenting the meaning of difficult expressions by appealing to the words of Sadr al-Dīn himself and by mentioning in each case the sources

Tehran University
Faculty of Theology

The Philosophical Vocabulary
of Sadr al-Dîn Shû'âzî

by
Sayyid Ta'far Sajjâdî

On the occasion of the 400th anniversary
of birth of Sadr al-Dîn

Shû'âzî
1380—1961